

در جوانی چه اوقات و نرا به پیر ناکشته و شکستی روز و گفت پیران شکسته و هرگز در
 جوانی شکسته باید بود به غلطی که بد مرد چون بچهل سال رسیده و در خلقی استقامت
 یافت تا غیر و آن خلق لازم او باشد بهیت خوی بد و طبعی که نشست
 ندهد جز بوفت مرک از دست خبر عباده بن الهاکو بد جبرئیل علیه السلام خبر
 داد رسول خدا صلی الله علیه و سلم که کدام الکاتبین را فرموده اند که طریقی رفتی و رزق
 با جوانان و چون بچهل رسیدی گفت کنند و تحقیق بلبل القمار کوید و احباب
 السبعین و العشر بدعائه با قرب مما حلت له الغوایل به و لکن اما لا یوملها القی
 و فیهن للاجین حق و باطل الفار سبک طعنه بنما چهل سال به چهل رفته فرو
 ریزد و پروال به پس از بنجه نباشد تندرستی به بعد کنده پذیرد طبع شستی به چو شفت
 آمد نشست آمد بدیوار به چو بقا و آمد افتاد آلت از کار به بهشتاد و نود چون
 در رسیدی به لب ستمی و دشواری کشیدی به و زانها گریه منزل رسانی به بود
 مرک صورت زندگانی حسن ثابت و ثابت بدش و مند و جد او
 هر یکی را صد و چهار سال عمر بوده و عبد الرحمن لیسرتان چون این حکایت
 کردی این ثابت خورم بودی و طریقی عرب دست را باز کرد اندیدی یعنی چون اجداد
 من در از عمر بودند من نیز در از عمر خواهم بود و در سال چهارم و نهم و فاکرود
 خبر رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که عمر امت من نسبت با اعمار امم با فیه
 نسبت الا چند آنکه از بمسین تا غروب آفتاب در زبور مطور سب من یکم
 السبعین اشتکی من غیر علقه این مردس کاتب کو بدش و نقد تا ملت الهجو
 عقیب ایام التقای به فاذا المعینه بالبحرۃ می المعینه بالشبۃ عبد الملک با بن المعین

گفت در محاسن چو می یابی خود را گفت آنچه سفیدی خواستم سیاه
 و آنچه سیاه می خواستم سفید شد و آنچه نرم می خواستم سخت شد و آنچه سخت می خواستم نرم شد
 بعد از آن ابن بیت بخواند شعر سوف ابنت ابیات الکیر: یوم العشاء و الفل
 بالسموم و قلته النجوم و اللیل اکثر: و قلته الطعم اذا ازاد حفره و شعر بدلت
 بعد شعر و کثرة النساء فیما یدکر سبت دندان تقیه جای خود را کام من مانند بهر
 غذای من خلک از سر گرفت شیر: متوکل جاحظ را طلب کرد لغایت پیر
 بود چون مجلس خواندند در آمد گفت چه میلند امیر المؤمنین با بیری ذی شتی
 مائل و لعاب تل و قفل جابل قرینه الاسناد من عاد و نمود ذی الاوتاد
 عبدالرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهما گوید هر کس که درازی عمر می خواهد باید که دل خوش کند
 بر مصیبت انس گوید که ملک الموت بیاید به پیش نوح علیه السلام و گفت یا اهل
 البیت عمر دنیا را چگونه یاقی گفت خانه یا تم دو دراز در می باندون فتم
 خواستم که در خانه لحظه بیا سیم از در دیگر بیرون کردند شعر لولم یوکل
 بالنقی الا السلامه و النعم و قدا و لاله لا و شکاک ان بسلامه ای المظم شعبی
 گوید بیری در نحو شبست که عبادت ندارد و مصیبتی که عزای او باز ندهند
 ای جوانی ترا احب جویم: با که گویم غم تو را گویم: پیش خوابان سیاه روی شدم: روی
 شدم روی روی شد روی و روی شد رویم: رواست کرده اند که اول کسی از
 فرزندان آدم علیه السلام که ریش او سفید شد نام می روی باشد یا بد رو سپر
 چون ابراهیم علیه السلام بیاض در محاسن خود داشت گفت یا رب النور ما هذا
 قال هو الموقار قال ربه من دنی و قار اکی ففها گوید شعر اذا را یت

ابرار هیچ علیه السلام بود
 از برار اندر آفاق افضل
 و قد با برار هم میبانت
 و هو او سفید گشت

صاحب کفیت

صلحاً فی الهامة و حدّاً بعد اعتدال القامة و صار راس الشیخ كالنقمة فأس
 من الصقعة و السلامه مردی لکل بر زنی خوب روی جوان بگذشت از دهر
 که شوهر داری گفت نه گفت ارادت داری که نرا زن کنم زن گفت مرا
 عیبیت اگر بدان عیب را نمی بینی بگویش بد گفت بآره بیاض در روی
 من پیدا شد مرد روی از و کرد اند و برقت زن او را بخواند گفت مرا هنوز
 سبب سال تمام نیست و هیچ من سفید نگشته اما میخواستم که ترا اعلام کنم که تو با همه
 آنکه سفیدی در روی داری زن سفید موی میخواهی زن سیاه موی نیز مرد سفید موی
 مثنوی جوانی گفت پیری را چه تدبیر که یار از من گزید در شوم پیر و جوانش داد
 نیز نغمه گفتار که در پیری تو خود بگر نیز از یار این عیال گوید که سفید شدن پیش سر از
 گرمی است و سفیدی پس سر لوم است و طریق سر و ج است و سفید شدن سبب
 در اول بار خشن است شعر الا ان شیب العبدی بقرة القضاة و شیب کرام التاثر
 فوق الفارق عسی علیه السلام چون جوانی رسیدی گفتی کم من زرع لم بدر الحصاد
 چون پیری رسیدی گفتی ماینظر الزرع اذا ادرك الا ان بعد اسحق موصی گوید
 شعر فقدنا الشباب در بختانه و ریخته النافر الاحقران و كان الشباب لنا صبا
 فلما نقضناه اذ نرا عرس من الشباب و كنت غفانه كما لم ی من الوری
 الفصیب فبالبت الشباب یعود یوم فافخره با فعل المشیب مثنوی جهان
 کام و شادی زمین دور کرد که مشک را حمله کافر کرد زین کز شب و روز
 بنیم در تنک جو روز و جو شب موی من شد و رنگ به بهشتی بدی کیتی
 از رنگ و بوی که اگر مرک و پیری بنودی در روی حسین بن الفضل در صغر

سن پیش بعضی از خلفا آمد و در مجلس علما و فضلا حاضر بودند حسین خواست
 که سخن گوید و راضی کردند و گفتند در مجلس خلیفه با وجود علما و فضلا طفلی کوچه
 چگونه سخن گوید حسین گفت اگر من کوچه کوچه تر از حد هدیه بنم و خلیفه از چه
 بزرگتر است بزرگتر از سلیمان علیه السلام یا نه و بعد مدد در نزد سلیمان گفت اخفت
 بکلمه خطبه و اگر در نش به بزرگی بودی سلیمان با وجود او و علیه السلام حکم نکردی
 و حق تعالی در حق او فرموده نفصحتناها سلیمان را بوسلم صا الدنوه هشتمه سال بود
 که خروج کرد احمد بن حنبل رحمه الله گوید جوانی مانند صامی بود که در آسنج در ششم
 بنجر از من بقیه مطا و خراسانی گوید هرگاه که بزرگی آب ملبد و اول بگو چلی بدند
 حنبله آب از منتهای روی زمین خشک کرد و ملک بن دنیا گوید جاهد و
 اهو و کم کمانجا بعدون اعدا و کم بس گفت بر این از شیر باز رفتن مشکل حاننی
 باشند علی رضی الله عنه گوید از تعظیم حق تعالی آن است که کسی را معز و مرم داری
 ذو الشیبه المسلم و ذوالسلطان المستقط و حامل القرآن غیر الحاننی و لا الغالی فیه خبر
 انس رضی الله عنه گوید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرموده که هیچ جوانی بزرگی از من
 بزرگی عزت ندارد الا که حق تعالی در پیری کسی بد و کمار و کفر است او بدارد خبر
 انس رواست کند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم گفته که حق تعالی بی فرما بد عزت
 و جلال من و حق احتیاج خلق من که من شرم مبارم از نیکان و کنیزکان من که در
 اسلام پیرشته باشند که ان بن را عذاب کنم بعد از آن بگردش گفتم یا رسول الله
 چرا میگوئی گفت بآن میگویم که حق تعالی از نیکان شرم مبارم و نیکان از خدایا
 تعالی شرم نمیدارند و در خیر است که هر کس که عمر بقا در سنین ازین امت حق تعالی

او را با تش و دوزخ نسوزاند مرد بنی‌اللبث گوید دراز کوش پیر با خود سفر ببرد
 که اگر بارش نبرد راه بسنجانید بلال بن رباح گوید که قومی در مدینه بودند چون بن
 ال بن بعلل سال میرسد خلوت اختیار میکردند و از خلق عزالت می‌جستند و بعد از
 مشغول می‌گشتند مردی به پیری رسید و گفت ترا چند سال گفت ده سال گفت
 چگونه نه زاده سال باشد که ریش تو سفید شده گفت ده سال که توبه کرده‌ام و آنچه
 در نماز مانده است از عمر منی بشمارم هر سب چون پیری را بپند کوبند ما هو الا شعر
 العصر علی الفقر رابعه در پشت من از زاننه تومی آید و وزن همه کارها نکوی آید
 جان عزم رحیل کرد و گفتم که مرد و گفتنا جگم خانه فردمی آید خبر رسول خدا علیه السلام
 علیه و سلم فرموده هر کس که موی او در اسلام سفید کرد و او را نوری باشد در قیامت
 ما دام که رنگ نکند و بزرگند حسن پیری گوید مؤمن معطر را در آخرت ثواب
 جزیل دهند عبدالعزیز روداد گوید هر کس که بسته چیز پند نه پذیرد هیچ چیز پند نبرد اسلام
 و القرآن و الشیب بیت شد از پند نه با کوشش گفت پویش و منور این بنییم
 ناری از کوش عمر می‌الدنه گوید اما اینهاک شما خنک من معاصی الد بیری
 کوزنیت می‌رفت جوانی بانگ برود و گفت ای مرد این کمان بچند خرید
 گفت اگر به پیری برسی ترا بر الیکان بدهند هر کس گوید ما طیب العین لولا
 ان صفوه مشوب و عمره مشیب ما افعج مشیان اللهم اذالم الشیب بالقمم شویا
 چون باد صابر گلستان وزد و چمیدن و حن جواثر اسزد و نریدم را با جوا
 چمید که بر عارض صحیح پیری دمید و گلستان ما را طراوت گذشت که گلستانه
 کرد و جو پز مرده شد و دنیا که فعل جوانی بر رفت و بلبلت زندگانی بر رفت

معمر

صبح

مامون بسیار گفتی شعر را تا و مخافی اراس متی فرامها به فرغای بیض به بهیم
 تغارن شیب فی السواد و اواع به و المین فی نجوم فی دیوان المنصور الاقل
 لمن عارته المنون به و حل لغوده و اطفا به قیاسک اقترست ان لغوم به
 فانظر فقد جاء و اشترطها رابعی و اجم شب و روز نماید عمر به یکدم نه نشیند و نیاید
 کیرم که باقیان نو باز اید محبت به آخر یکدم حیدم باز اید عمر به خبر رسول خدا علی الله
 علیه وسلم فرمود که بار خدایم فرماید که شیب نور سن من نور خود بنا فرمود و شوزانم
 انس و فرشتگان و اسب کند که بهترین جوانان ک فی انکه تشبیه به بران کنند و به
 نرین برانند که تشبیه جوانان کنند یعنی منظره ان الامور اذ اقام الشیاء به
 و ان الشیوخ تری فی بعضها زلاله ان الشیاء بهم فالدما به و به و الشیوخ امانه
 نرفع الخلل اتوب علیه السلام گوید که خدای زرع حکمت در دل کوچک و بزرگ
 کرده هر اند در کوچکی در حکمت پر و یکشاد و حکم یان کرد و نور حکمت رهانند
 که بزرگان نظر خردی با و کنند و در آن خردی انتر است برت بر او ظاهر شود
 علی بن الهم غفله بود و پدرش معلم گفت او را بانه ملذرا و در طفلی این سبب
 گفت و پیش او در سنه شش و شصت فداک من ام به اسکوا الی فضا
 الهم به قد سرح الصیا کلیم به و تعیت محصور بالجرم به سعید بن حاتم بن عبد
 بنیاب و طغولیت نیز و حاتم خلیفه آمد و لغایب خوب صورت بود و ولید
 سپر زید در خانه حاتم بکنت نشست به و پیش عبد الحمید بن علی سعید بکنت
 و سلام کرد عبد الحمید مردی بد زندگانی بود طبع در سعید کرد سعید بر خاست
 و پیش خلیفه آمد و بختی در خود یکفیت بعد از ان ابن شعر بخواند شعر آنه والله

لوانت ثم نبعثني سائما عبد العبد ثم لم تفت جراي ليركفت سنورام جبلاني
 وجبلاني بويج العصفور في حبش الاسد الباب الى من الفلنون في الشوق
 والحنين الى الاوطان والنزاع الى الاهل والاحبة روي کرده اند که این
 من سعید از مکه مبعوث شد رسول خدا صلی الله علیه وسلم از و برسد مذکوره را چگونه گذشت
 گفت در غایت خوشی و وصف ریاحین و متنزهات مکه عرضه داد رسول خدا صلی
 علیه السلام بر یه اقامه از غایت اشتیاق بوطن مکه و از زمندی بسکن
 معهود حکیمه گفته بهترین اسب آن که از نازایانه نرسد و زیرک ترین الف
 آن است که میل به کتب و تعلیم دارد و اگر می نرسد شتر آن است که شوق
 او بوطن باشد و بهترین کوزه آن است که او را الف با مادر باشد و بهترین مردمان
 آن است که الف گیرند باشد عمر رضی الله عنه را برادری بود که او را زید میگفتند
 و در غزاکشته شد چون خوش منبتی گفته بادیه نمید و زویر من که نه بوی زید
 منبام من میرساند بلال رضی الله عنه گوید شعر الایس شعر کاهل ایتین
 لعلته یفیع و عول احر و حلیل نه و هل اردن یوما میاه محنه نه و یبد و عینی
 سیامه و طفیل عربی نه را گفتند از زمند و وطن می شوئی گفت لم لا اشتیاق
 الیه رمله گفت جنین رکامها و رضح غامها اخر یمن الکرم الی جنبه کما نحن
 الاسد الی غابه اخر من علامه الرشید ان یکون النفس الی بلد عا لواقه الی
 مسقط را سهام شتاقه مثل ملان برقت له بارقه من ارضه فضا قی صدر
 و لم یعط جبراً فمن جنب الایل و نزع حب الوطن و کاد لیسیر علی موارب السماء
 و یطیر نحو فی العقاب جاحظ کوبه الایاس لست حامل محمی نه علیک من یمن

انه قد رام منی حظه
 لم یرها قبله منی احد
 بنشام گفت چه طبع
 بتکرده گفت

لعینه

اسال سلام: لاری الوضی الا حالیک بالفحی لمن ابی امناکین عام:
 وانی لمحبوب لی الشوق کلمات ترنمی افتاکن حمام: ای بس ریان منزل کمن
 جز پرویا ریان: تا بکیرمان زانجا کمن بر ریع و اطلال و دمن: ریع از دلم جز
 کمن اطلال را چون کمن خاک دمن کلکون کمن از آب چشم خونین الباس
 و التلون فی الشر و الفجور و ذرا ان شرار و الفجار و ما یر تکبون من الفواحش و التناکیر
 حسن بمرگوبه محبت و دشمنی با شرار متوج نو دمن سب باخبار علی بن ابی طالب
 گوید: و الحج من حیث انما کان الشر لا بدفعه الا الشر یفنی کلوح انداز را با خبر
 شدست این عباس رضی الله عنه گوید: در عهدی که ما دیدیم مردمان را که هوای بائع دین بود
 این زمان قومی پید شده اند که دین را بایع هواست اند: اگر دشمنی بر من عمرز گوید
 که شرط کورست در جمیع طباع هرگاه که کسی علیه ظاهر شود و اگر آنکس بران
 غایت سب پنهان میماند تا سب بن خاند ~~بختی~~ پر ما کرد و در زیر پهل
 گرفت و هدیه پیش ما و آورد و ما درش چون آن بدید گفت تا بطل
 شر او این نام لازم او شد مثل من فعل ما شئت و لقی ما شاء تو فل بن ساجی
 گوید که برادر زاده او با کنیز همسایه زنار د و از و هم ایستاد همسایه
 روزی با او رسید گفت با عد و الله باری چون کاری بدی کنی جز عزل کنی
 تا باری فرزندت از زنا متولد نشود گفت شنیدم که عزل مکر و هست گفت
 شنیدم که زنا حرام سب تمامه گوید الشهوة بالشرخیر من ان لا یعرف
 بشر و الاخر ابن الشقیق گوید در سخافات شرار من بر قس الخروق بمنلها
 و ای بسب بر قس الخروق با الخرق ابو العینا گوید که کنیز کمی در نخاس بود

نشیب

و گویند بخورد

سوگند می خورد که دیگر نماند این سید نروم من کفتم چرا چنین می گفت می گفت
 سید من طریقه محب دارد و من تحمل آن ندارم جمیع اشاده میکند و نماز
 نشسته میکند و دشنام بتجوید بلفظ میدهد و قرآن بلعن می خواند و در شب
 و نخله روزه می دارد و بر مغان افطار میکند و تا جاشگاه خفته و چون برخیزد
 نماز جاشت میکند و نماز صبح میکند و خبر انس گوید که رسول خدا صلی الله
 علیه و سلم فرمود اعل دوزخ را نالشی و فریادی باشد از تنش فروج زناه
 زید بن عمر خراعی گوید در وصف زنی بدکار را که احضرت فادت و اذا
 طهرت زنت زنی بود او او اطمه قواده می گفتند در طفلی که او را می کشد دارند
 فلم و دوات طفلکان و زدی و چون بالغ شد بزنا مشغول گشت و چون بسن
 کبکولت رسید قیادت میکرد و چون بپیشداد کار فروماند قحوی خرب بود و دیگر ای
 میداد تا بر کوسفتن می انداخت حساساک و مالک گوید که بیشتر
 ملکوت هند زنا میاح میدادند الا ملک قمار که نسبت عود با میا می کنند ملکی
 خدا را ترگاس ست و مردمان را بزنا و شرب حد زند و لغو میکرد مردی
 نکاح بزنی عربیه کرد زن گفت شعر و مالک منها غیر انک نالنج بعینیک
 عینا فیل زلک نافع مثل الخیر ارفع جانبان فله الخیل الرفیق و النسر السرم
 عربیه من جریه السیل السریقه حسن لغوی گوید اگر شتر سیرترین ملک ماضیه و
 و خبیان از منده سابقه جمع کنند و ما حجاج را برابر این داریم حجاج غالیه
 خبر نواس بن السمعان گوید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرموده خدای تعالی
 باد میسر و طیبه بفرستد و آن باد روح مؤمنان را قفیر کند بعد از آن شریان

مایند چون خرد گاو با هم زندگانی کنند و قیامت بریشان بر خیزد یعنی امر دینی
 در میان ایشان نباشد و علم و عقل معدوم شود و از دین و ملت نشان نماند
 باشد با حفظ گوید مردی بر تنیزی عاشق شده بود و گاه گاه فرصت یابسته
 و با او خلوتی جستیم من گفتم چرا او را نمی خیزی که در خانه تو باشد و با من با او
 معاشی کنی گفت از برای چند فائده او را نمی خرم لکن الفلسه و قعالمسارقه
 و انتظار الموت علی الرقبه و ایقاع الکسب علی مولاها از عری برسدند که زنا کرد
 گفت معاذ الله گفتند چرا گفت اگر زن از او بدو شک میداشت ازین
 فعل و اگر سینه بود من از او شک میداشتم خرا ابو عرب رضی الله عنه گوید که ایها
 حایمه ایست که حق تعالی بر پند می پوشاند هر گاه که سینه قصه زنا میکند آن
 حایمه از وی بر می کنند و چون از آن فارغ می شود و توبه میکند باز حایمه با وی
 پوشانند و محققان گفته اند که حایزه و سیت از اینها چون سینه بعضیان
 مشغول می شود حیا از او بیرون می رود و از برای آنکه عریه او را شرم باشد خند فرمان
 نکند علی رضی الله در دعا می گفت اللهم لا تخجنی الی احد من خلقک رسول خدا ایها
 علیه السلام وسلم فرمود یا علی چنین مگوی که آدمی نباشد که او را احتیاج باشد بگوی اللهم
 لا تخجنی الی من اخلقک گفت یا رسول الله شرا خلق کردم اند فرمود الذین اذا
 اعطوا متواوا و از اینصواعا بوا و هم بن منیه گوید در بنی اسرائیل علما و فاضلان
 پیدا شدند و زود یاکه درین ملت نیز پیدا شوند نفوذ بالبدنه الباسا و الساب و الثلث
 و الشفاعة و الامانة و اهل ذوات البین و السفارة و غیر ذلک
 عوف بن الکلب شجعی گوید که شنیدم از رسول خدا علیه السلام که فرمود شفاعتی

بوم الفیمة لكل مسلم مومن چون بابرهیم بن مهدی دل خوش کرد گفت قدمات
 حقدی بحیوة عذرک و قد عفوت عنک و از مغویز تر چیزی بجای تو کردم
 که رعایت کردم که شفعی بر آنیزی که مومن منست او گردی احنف شفاعتی
 بمعصوب بن از هر یک در جهت جمعی که در حسی باز داشتند بود و گفت
 اصلاح الدلایم اگر این جماعت باطل در نزد خداوند حق ایشان را خلاص نشد
 اگر منی در زندان اندامید دارم که به سبب عفو شما خلاص گردند معصوب ایشان را
 خلاص کردم و بجای آنی نوشت که مردمان در قضا یا جمعی شفعی پیش تو
 می آورند و تو از سر جرم ایشان میگذری و ایشان شکر شفاعت میکنند که من
 ترا شفعی می سازم در جرم خود اگر عفو فرمائی شکر تو کنم نه شکر غیر لطیفه میان
 مردی و زنی نزاعی واقع شد چنانچه اصلاح پذیر نبود و زن شفاعت پس
 قبول نمیکرد و روزی بخانه رفت و زن را خالی یافت او را در کار کشید
 چون فارغ گشت زن گفت فحبب الدیمان من و تو نیز اعلی بود که امید مسلم
 نبود ناگاه شفعی انگشتی که رد آن هیچ وجه نتوانستم کردم و بجای از سعید بن
 عبدالملک درخواست کرد که از پدر او نامه شفاعت بکسی نویسد او جواب داد
 انبقر بنوشت کتابتی کتاب معنی بمن کتب فیه و انقی لمن کتب الیه
 و من یفیع حامیه بن العنایتة و الثقفة مومن امر کرد یفضل علی بن المجیم و اخذ
 مال او احمد بن داود حاضر بود گفت یا امیر المؤمنین چون او را بکشتی مال از که
 سبتانی گفت از ورزنده او گفت آن زمان مال ایام دارم که مخزنه معموره آید
 باشد و لایق مجلس خدفت نباشد و امیر المؤمنین به پسندید و مومن گفت

سپس او را معلّمیت دهند تا مال مشغول گردد چون از آن مجلس برخاستند
 غضب خلیفه ساکن شده بود و او را به بخشید فقری این بیت جمعی بن خلد
 نوشت شعر شفیع الیک اللہ لاشی غره فی ولس الی رد الشفیع سبل
 گفت بر در خانه بنشیند تا از انعام بالنصیب گردد آن مرد بر در خانه نشست
 هزار درهم باو داد و گفتند فردا باز بس آبی روز دیگر هزار درهم باو دادند
 تا یکماه بیابی آمد و روز دیگر دست چون سه هزار درهم گرفت شرمناک شد
 و دیگر نیاید جمعی از حال او پرسید گفتند نیاید سوگند خورد که تا من در حیوانم آمدی
 این مقدار باو میدادم گویند جبرئیل روزی بحضرت رسالت آمد و گفت
 اگر ما را فرمودندی که در روی زمین عمارت کنی کار از ما دایم موجود آمدی
 آب دادن مدو صاحب خیال کردن و پرده بر گناه مردمان پوشیدن یا حسن
 رضی اللہ عنہما نراعی واقع گفت و چند روز بهم نرسیدند محمد بن الحنفیه رضی اللہ عنہ
 از این صورت خبردار گشت بنشین حسین آمد و گفت تو برادر کوچکتری بر خیز تا برویم
 و با برادر بزرگ صلح کنیم حسین گفت از رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم شنیدم
 که فرمود میاد و کس که خدمت بشود از یکدیگر هجرت نمایند هر کدام که بصلح
 مقدم گردد اول او به بهشت رود و من نمی خواهم که بنشین از ابی محبه بیایم
 روم محمد بن الحنفیه بن حکاست با حسن باز گفت گفت ابو عبد اللہ
 گفت مرا بنشین او برتا صلح کنیم حسن بیامد و خاطر حسن را بدست او
 و صلح کردند رضی اللہ عنہما ابو موسی اشعری روایت کند که رسول خدا صلی
 اللہ علیہ وسلم فرموده اشفعوا الی انتوجر و اولی فی فی بنیہ ما شاء

خلد معنی این حدیث آن است که شفاعت بکنند که مزد بیاید اگر چه این قضیه
 شفاعت شما آخر شود ابو صالح بن رواد کاغذی بمحمد بن نوشت بدین مژ
 عده رفعتی و اما فی درجه عتبات منی بصاحبان اما قضیت حققت عتبی و عتبات
 و اما در و نه علی فارحتمه منک و استلم کتابی بر در خانه مامون آمد میخی بن النعم
 را بد که باندرون میرفت گفت اگر توانی از حال من امر المؤمنین را اعلام
 عتبی بمخی گفت من صاحب بنیم گفت معلوم دارم ولی صاحب قتل موافقت
 چون باندرون رفت حال عتباتی باز گفت او را سر هزار درم عطا داد
 خبر ابو هریر رضی الله عنه روایت کند از رسول خدا که علی علیه السلام فرمود
 من نفس عن مؤمن کربة من کرب الدنيا نفس الله عنه کربة یوم القیمة من
 یسر علی یسر الله علیه فرالدنیا و الآخرة و من ستر علی ستره الله علیه فرالدنیا
 و الآخرة و الدفرون العبد کما کان العبد فرعون اخیه خیر ابو الدرداء روایت
 کند که رسول خدا که علی علیه السلام فرمود خبر دهم شما العلی که بهتر از درجه پیام و حدیقه
 حلوة باشد گفتند بلای رسول الله فرمود اصلاح ذات البین و فساد ذات البین
 مالم یست یعنی نواب و در جای محمود اند الله و فقنا لما تحب و ترضی
 الباب الثامن و الثلثون فی الصبر و الاستقامته و ضبط النفس عند الشهوات و تقوی
 خیراته رضی الله عنهما روایت کند که اگر مردی بودی بودی مردی بودی بودی
 رحمت زن ابوب علیه السلام با او گفت چه باشد اگر دعای کنی تا حق تعالی ترا
 ازین رنج خلد مرخص کند گفت و یک عفتا و سال در صحت و سلامتی
 گذرانیدم میر باید کرد تا عفتا و سال در رنج بگذرد آن زمان صحت طلبم حق تعالی

من کرب

در همان نزدیکی او را بخشید از بوزر همبر پرسیدند که علت صفت ظفر چه باشد
 و در کارهای صعب که پیش آید گفت محافظت بر صبر و صبر و ملازمت طلب
 و نماند اسرار مثل البع مفتاح الظفر و التوکل علی الله رسول الغری عالمی را پرسیدند
 که چه چیز یکفر نزد دیگر است گفت فقر که او را صبر نباشد کاذب الفقرا بكون کفر
 عبد الله بن زراره مردی حبیب شیب صاحب شرف بود با معویه در
 راهی بم سفر داشت چون یکتمیزل بر رفتند معویه بعد از گفت خروفت سید
 شباب عرب رسید عبد الله گفت با فرزند من باشد با فرزند تو بلکه فرزند
 گفت للموت ما تلذ الوالدی احنف کوبد بسیار خشمی فرو خورده ام
 از ترس آنکه نباید که قفیه صعب نرا از آنکه هست روی نماید این سماک
 گوید المصیبه واحده فان جزع صاحبها فانشتان عرض فقد مصائب و فقد
 ثواب عبد الغزیز زراره کوبد قطع قد عشت فی الدهور اطوار علی طرف
 شتی فحاسب فیہ اللیم و البشعاه کلامیون نلا النعماء بیطری فی دلا
 تمنعت من لونها صوما لا یلا و الامر صدی قبل موفعه ولا یفتی به
 درمی اذ او قعا ابو سلم را گفتند بچه جز باین مقام رسیدی گفت اریب
 الصبر و التزیرت بالکمان و عالت الحزم و لم اجعل العدو صدیقاً ولا
 الهدی عدوا عبد الله بن الزبیر السیری بود از اسب بنقاد و میرد
 واکله در پیش بریدند گفت کاناوار بقه فاخذت واحده و البقیه
 ثلثه و کن اربعا فاخذت واحده و البقیه ثلثه یعنی اندک فرازنی
 و بسیار بگذشتی چه در اعطای من وجه در اعطای فرزند من و اگر قبل

گردانیدی عافیت بخشیدی و غریک بوفطعتنی ار با اربابالم از دودک لاجبا
 حکایت قومی از منی عیس پیش ولید آمدند پیری ناسیایان بن بود ولید از مال
 او پرسید گفت قوم من از من تو نگر نرنبود شنبی در دای خیمه زده بودم
 و اهل و مال مجموع پیش من بودند ناگاه سیل درآمد و مجموع اهل و مال من برد
 یک طفل کوچک ماند و شتری بن طفل را برد و من نشاندم و مهار شتر
 گرفتم و در آن شب نایک می رفتم ناگاه شتر بر مید و مهار از دست من
 بکشید من طفل بر زمین نشاندم و از پی شتر رفتم ناگاه اوازی بجنب
 از طفل برآمد باز گشتم دیدم که کرکی شکم طفل دریده بود و می خورد و او را بگشتم
 و در پی شتر رفتم چون شتر رسیدم باسی بیفتشاند و بر روی من آمد و مرد
 چشمم گور شد او شب صاحب اهل و مال و چشم بنیاد چون بوفت صبح رسید
 نه اهل بود نه مال و نه چشم بنیاد ولید گفت این مرد را پیش مرده برید تا حکایت
 خود بکند و او را وسیله پاکه مصیبت او بردل او سب کرد و شعر عجبت
 لعبری بعدة و هو میت و قد کنت ابلیه و ما و هو غایب علی انما الايام
 قد مرت کلها عجايب حتی لم یس فیها عجايب فذمتک لم اصبر ولی فیها
 ولكن دعائی الناس منك الی الصبر بغير تعیر مفر او ان کنت کارها
 کما صبر العنشان فی بلدة الفقر چون عمر عبد الوزیر را دفن میکردند پیر او عبد الملک
 مردی را دید که سخن میکرد و بدست چپ اشارت میکرد بآنک بر
 زد که چون سخن کنی بدست راست اشارت کن آن مرد گفت من د عالم
 ندیدم کسی که در حالتی چنین که عزیز ترین کن او وفات کرده باشد و او را معینی

چنین معصیت پیش آمد دست چپ و دیگری از دست راست نشناخت
 هر دو را شنید چون عرض شد گفت میگفت صبر الامر الله شعروانی لمن قوم
 کرام نیزیم: رجاء و صبر آشنده المذنان علی رضی الله عنه که بدو بر سر دست
 صبر معصیت و صبر بر طاعت و صبر بر معصیت هر کس که بر معصیت صبر کند و غنی نگردد که
 رضای خدا تعالی در آن نباشد حق تعالی او را سجد درجه دهد میان هر درجه
 تا درجه کما بین السما و الارض و هر کس که صبر بر طاعت کند و فانی نشود
 آن بشر را بجای آورد او شصت درجه دهند میان هر درجه و درجه کما بین تخوم الارض
 الی العرش و هر کس که صبر بر معصیت کند و غنی نفس از عوا کند او را نصد درجه دهند
 میان هر درجه تا همه درجه کما بین تخوم الارض الی العرش سعید بن حمید کاتب
 شعر لا تعبین علی التوائب فالدهر یغرم کل عاتب: و اصر علی حدیث ما یستقیم حدیثه
 ان الامور لها عواقب: علی رضی الله عنه که در بقاعته سیف لا ینبوء و الصبر
 مطیة لا یکبوت و افضل عدة الصبر علی السدة خبر الصبر عند الطهارة الاولى: مثل
 الصبر قیام اطفا المظلوب مثل الصبر من لا یجرحه الاحر: مالک بن دنیا حرج
 و ربا زار کند شنی و انواع اطعمه دیدی و نفس آرزو زدی گفتی یا نفس صبر
 ما احرمتک ما ترید بن الا لک امتک علی ابوجهة نیری که دیدی را راست و
 فرالدیام محرابه: للصبر عاقبة محمودة الاثر: و قل من جد فی امر لیا لیه فاجب
 الصبر الدفاز بالظفر: مالک بن دنیا چون در مرض موت افتاد و مسایه
 به پرسش او آمد گفت ای مالک ترا چه ارزوست گفت چهار سال
 که نفس از من نماند سفید میطلبید در شیر شریک کرده در کانه و علی آن مرد رفت

دار زوی او بیاورد مالک زمانی نفر در آن کرد و گفت ای نفس جهل
 هر کاری بیک لحظه دیگر هر کس که من این آرزو تو خواهم داد این را بسپار
 غل آن درویش برید این سخن بگفت و وفات کرد احنف گوید الصبر علی القای
 رند امون من الصبر علی عذابه و نشاید که اگر کار را فرموده بودندی که در
 مصیبت جزع کنی هر آینه نفس ما را بر آن داشتی که هر کنیم که نفاس هر نفس
 علی ما منع حزن بن است گوید هر چیزی را جوهر است و جوهر آن فعل است
 و جوهر صبر محمد بن عمر بن حزم گوید ما جمعی صالحان یافتیم که اگر بابت آن فرمودند که
 که آب نمی باید خورد و نخوردندی تا ملاک شدند بی نعمان حکیم گوید الصبر
 عند المکاره من حسن البقین رستم گوید الصبر طلبه الصبر علی رخصه الله گوید
 پنج چیز از فضل علم است و شما جهد کنید بر آن پنج کار کنید اول بغیر از پروردگار
 امید بیکس مدارید دوم بغیر از نگاه از هیچ چیز مترسید سوم اگر کسی چیزی از شما
 پرسد و ندانید شرم مدارید و بگوئید که نمیدانیم چهارم شرم مدارید از آنکه چیزی را
 ندانید و بناموزید بیچ عهده کار عا بر صبر کنید که بر نسبت با ایمان هم چو سر
 به نسبت با جسد و هیچ چیز نباشد در حسدی که آنرا سر نباشد و هیچ چیزی در ایمان
 کسی نباشد که او را صبر نباشد بشیر طبری را چهار صد کاوش بود و معاشر
 او و اعل او منصرف در آن بود ناگاه روم غالب گشتند و محبوب غارت کردند
 شبانگاه غلامان بیامند و گفتند یا مولانا ذهب الجوامیس قال فادعوا
 انتم معها احرار بوجه الله و منبت آن غلامان هزار منتقال بود بر سرش گفت
 ای پدر ما را درویش کرد اندی گفت اسکت یا نه ای بن الله اخبرنی

عقل

بنی

اجبت ان از بد حق تعالی و می کرد بداد و علیه السلام که با او و تعلق غلبه
 و آن من افلاقی اثنی اما العیور جاحظ گوید که در روی زمین از سلاطین
 صورت تر نیستند که با هم بر غلبه خدام و زیر دستان می کنند تا آن زمان که مملکت
 می بیند انتقام از ایشان می کنند و من حاضر بودم در مسجد الحرام که عروین از شید
 دامن جامه کعبه گرفته بود و من چنان نزدیک او بودم که جامه من بجامه او می رسید
 و در مضاجع می گفت اللهم انی استخیرک فی قتل جعفر و ثش سال بعد از آن
 او را کشتند الباب التاسع الفنون فی الصلوات و الحرف و ذکر الصلوات
 و المستحبات و ما یعلق بهم خبر سهل بن سعد گوید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 فرمود عمل الابرار من الرجال الخباطة و عمل الابرار من النساء الغزل و رسول
 خدا صلی الله علیه و سلم جامه خود و اطفال بدست خود و خنجر و باره آن زوی
 و فلین را راست کرد و اکثر کار رسول خدا صلی الله علیه و سلم در خانه خیا
 بودی سعد بن المسیب گوید یقین جدم خیاطی بود آن بوده گوید که ادریس
 علیه السلام خیاطی بود علی رضی الله عنه بکند شفت بر خیاطی و گفت نکلتاک
 التواکل و این دعائیت که عرب گویند و مراد وقوع آن نباشد رسیان
 محکم کتاب و در نزد یک نزدیک بدوز و سوزن پهلوی بعم فرو بر که من
 شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که فرمود بعشر الد الخباطة الخاضع و یه
 قمیص ما خا ط و خان فیه بیهیز از بارها و بزرگ و کوچک که جامه بر آن
 احتی سب و به سبب آنکه اجرت کم دهند آن باره بر حکم پدید به پنهانی عتبه
 گوید خیاطی جامه از پنهان رضی الله عنهما بدوخت گفت باب ده کار سمان

تر من حسن بن علی رضی الله عنهما خباطی را بخواند تا منبجاء او محکم کند او را
 در همی میداد و نمیتد گفت لبان که اگر بخرد این ابن سوزن تو بزرگتر
 بنزد آنکه باشد معویه از سعید بن العاص پرسید که مردت چیست
 گفت العفة و الحمد عرب سیر زنتش گوید که فلا نکس را شکم سیاه
 یعنی جولا ه است از برای آنکه شکم او دایم بآن چوب که کرباس بر آن
 می بچند می ساید سیاه می شود و خبر انس گوید که رسول خدا صلی الله علیه
 وسلم فرمود لعنت بر جولا ه می کنند که اهل کسی که این کار کرد آدم علیه السلام
 بود مجاهد گوید در تفسیر قول نهی و استعاب الا زدون ای الحاکمون جولا
 ه پیش امش آمد گفت نماز از پی جولا ه درست باشد گفت اگر بی وضو باشد
 مشاید گفت و گواهی جولا ه چه می فرمائی گفت جولا ه باد و گواه عدل
 گواهی او شوند جولا ه چون ابن سخن بشنید گفت عذاب لا شئ واحد جولا ه
 از ابراهیم حربی نقلی بود پرسید که اگر کسی نماز عبد بگذارد و قبیضه بخورد باشد
 او را الفارست چه باید داد ابراهیم بخندید و گفت و آنچه بعد دهد چون جولا ه
 بر رفت گفت ما علینا ان یفرح المساکین من مال هذا الحق ارد شیرین
 با یک سر کس که بفرقی دنی مشغول بودی او را بنده می نگریدی مثل جائف
 و حام و غیره و اگر چه در علم ندیدی یا ع بودی مردی بشهری رسید پرسید که درین
 شهر جولا ه است گفتند نه گفت پس جامه شما که می باید گفتند هر کس جامه
 خود می بافند جز الذب امتی القبا فون و القوا فون مثل هر کس را که شرب
 الیسف و سرایه دلال دروغ گفتن است گفتند اول سب که دلالی کرد شیطانی

۶
ملکینید

بود و در آن سخن دروغ گفت که حل از ملک علی شجره الخلد و ملک لایلی
 کعب گوید هرگز در هیچ کار مشورت با جولا نه ملکند که حق تعالی عقل و برکت
 از ایشان سلب کرده عمر رضی الله عنه گوید مردی را بنیم که او را و حاجتیت
 و شکل مرغوب و همتی مطبوع چون می برسم که کاری میدانید میگویند نه از چشم من
 می افتد علی رضی الله عنه گوید که با عثمان رضی الله عنه بسجده رفتم خطابی را دیدم که خطابی
 مشغول بود عثمان او را از مسجد بیرون کردند من گفتم او فراموشی مسجد می کند و قیام
 با کلمه مسجد نباید گفت یا ابا الحسن سمعت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
 یقول جنتو ام جدکم صناعکم خطابی از عبداللہ بن مبارک پرسید که جامع حکام
 می دوزم از احوان ظلم باشم گفت نه احوان ظلم آنکس است که سوزن از دهنش
 هتومی سازد و زبان از دهنش می رسد اما تو از ظالمانی عیسی علیه السلام در صفر
 سن از مریم کم شد مریم از طلب او میگردید و راه کم کرد از جولا نه راه پرسید
 او را هوش نغذوف دوستی نمود مریم بدو دعا کرد و گفت اللهم انزع البریه
 من کسبهم و تمم فخرهم فی امین الناس حتی تعالیه دعای او اجابت کرد و بوی
 سحرین بامردان گفتند که ای برادران کاری بکنید نباید که محتاج مال حکام شوید
 مجمع شمی جانم خوب یافته بود بازار آورد و بفروخت روز دیگر باز آورد
 و گفتند عیسی دار مجمع بدست مشتری گفت ای شیخ گریه کن که عیسی را
 ندیدم گفت نه از برای آن میگردم که متاع من باز پس آورده بدان میگردم که متاعی
 با حیا و کام و جهد بلیغ خست ام پسند نمی کنند و باز می آورند آن طاعت و عبادت
 جهل است که از غفلت کرده ام چگونه پسند خواهند که دنیا بی علقه و مردی

نزاع افتاد ابو طلحه باو گفت اگر بابی راست بگوه حرا نپی و بابی چپ بگوه غیر
 و قوس الدبر دست میری و پنبه زنی نباشی الا ان فی جزان الدبر المبین
 المتعرف خبر و بل للتاجر من لا والد و بی والد و او و علیه السلام بکفش کری
 بگذشت و گفت کارکن و بخور که حق ثواب دست میدار کسی را که کار میکند
 و بخور و دست میدار کسی را که کار نمیکند و بخور و سفین ثوری گوید علی
 که کاری نکنند و او را زراعتی نباشد و معاون خلیفه خواهد بود و جاهل که کاری
 نداند رسول فساق خواهد بود و در تفسیر قول تالی لا تلحقهم جاره و لا ینفع من
 ذکر الدماء که جمعی خداوان بودند که هر چند که چون او را مؤذن می شنیدند
 مطرقة بر کار نمی بردند و گروهی خایطان همچنین اگر سوزن در کار فرو بردند یا دواز
 مؤذن شنیدند یا همچنان رها کردند یا و بر خاستند یا علی رضی الله عنه بازار
 فضا بان بگذشت و گفت باعشر القعابین من یفتح شاة فلیس مثا الباعین
 فی الاصوات و الا لای فی الشعر و القرآن و ما جاء فی الفنا و من الخلیل و التخریم
 عمر رضی الله عنه و یغنی از اسفار بر براح بن المعترف گفت شعری را برای ما بخوان این
 شعر بخواند شعر العرف سما فخر المذاصب و لعمرة فقرا عز موقوف الی
 عمر بنی استماع فرمود و بعد از آن گفت اجبت بآب الله ملک گفت
 یا امر المؤمنین اگر بموتی زهرا خوشتر آید گفت زهرا چه معنی دارد گفت کلمه است
 که کسری در نجیب گفته و هرگاه که این کلمه نفعی هزار دینار بآئس داری و حکایت
 اینچنین بوده که کسری پیری دید که درخت گردمان می بستند گفت ای پیر تو
 امید داری که برهه این درخت بخوری یا هر کف کاشتنده و خوردیم و کاریم

و خوردند کسی گفت زه خزینه دار هزار دینار با و داد پیر گفت هر دختی چون
 با تمام مرید بر میسد و دخت من در حالت غرس مویه داد کسی گفت
 زه خزینه دار هزار دینار با و داد پیر گفت هر دختی در سالی یکبار بر میسد در
 من بنو زارسته در روزی دوبار بر داد کسی گفت زه خزینه دار هزار دینار
 و دیگر با و داد و عمر گفت گفتی لفظ زه آستان اما هزار دینار از مال مسلمانان بتو نتوانم
 داد گفت بعضی از خودم بده عمر فرمود تا چهار صد درهم از مال عمر با و دادند خبر
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم گفت میدانید که آن خدا که اعراب بآن تقنی میکنند
 و شتران میزنند از کجا بر خواسته و اول کسی بنیاد کرده گفتند نه بار رسول الله فرمود
 پدر شما مفر از خشم خود بزدن آمدن بود و غلام خود را بد که شتر او رمیج بودند
 و روی او راوی بنیاده معانی برداشت و بردست غلام زد و دستش
 مجروح گردانید غلام بپای رفت داد زد دست فریاد میسوزناک
 میکرد و میگفت و اینده شتران آواز حزین او بشنیدند از راه تعطف
 بر او جمع گشتند گفت ازین نوع کلام جمع می باید کرد و بدان تقنی کردن
 تا موجب اجتماع شتران رمیج می گشتند باشد پس خدا از ان آواز
 مشتق است عبدالله بن مسعود گوید که حق تعالی معیج پیغمبر البیت نکرد الا
 که همه خوش صورت و خوش آواز بودند **سبب** چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 از مکّه میزدنی می فرمود چون بنیتة الحج رسید بنیزگان مغنیه بن مزیم آمدند و گفتند
 طلع البدر علينا من ثنایاب الوداع خبر رسول خدا صلی الله علیه و سلم و غط
 می فرمود مردی در ان میان نعره زد رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود

چون مفر دین شتران
 رمیج جمع گشتند

کوچ

که دین ما را

که دین ما بر ما می پویند اگر راست گفت شهرت طلبید و اگر دروغ گفت
 عمل خود را باطل کرد و امید ملاحان گویند و در دریا جانوری است که باصوات
 مطربه و الحان مستلزه دل مستمعان از کف میرد چنانچه از غایت شوق
 و ذوق آن آواز غشی میکنند بارها بارها با مردمان خوش آواز صاحب
 اصول در کشتی آواز بهم رساخته اند که مثل آن بشنود و گویند در بلاد یونان
 مرغی است خوشتر آواز که چون آواز آید مرغان بر وجه شوند و استماع آواز
 او کنند مردمان ماسویه طلبیب گوید که درختی است بر کنار بحر که آواز شغ
 و ورق منبت مرغی می آید و بر سر آن درخت می نشیند روی او چون آواز
 آدمی و سینه او چون سینه طاوس و بدن او چون بدن پلنگ و پای او چون
 پای شیر باقی اعضا او با مضای است می ماند و با انواع اغانی آواز میکند
 و آن سازی که نغاری میزنند از دل گرفته اند جاحظ گوید از آوازه ها آواز
 که آدمی دارد ملکند چون آواز صاعقه و گاه باشد که زهره آدمی بشکافند
 از غایت هول و صوب آن گویند که آواز رعد اگر ما می می شنود
 بقیه او با خون می شود و گاه هست که می میرد و از آواز رعد بقیه مرغ
 و کبوتر نپاه می شود و آواز خوشتر گاه است که عقل را زائل میکند غشی می افتند
 بر معان از غایت لطافت و نهایت اصول و بعضی از آوازه خواب می آورد
 مثل آواز دایکان و آواز دولا ب و چرخ آب و اهل هند چون می خوانند
 که فیل را صید کنند ز هامی آورند و جمعی خوشتر آواز آن آواز بهم می سازند
 فیل از چریدن بازمی آسند و در پی آن آواز می رود و دشت طراوت را جان

فرو میگردد که از آدمی بخیر نبرد تا او را بگیرند و در راه حجاز چون آب نیک می خورد
 و شتران از بی آبی ضعیف میگرددند و نمیتوانند رفت ساریانان میگویند
 و با و از این شتران در سیر می آیند و آب و علف فراموش میکنند و از
 سرت راه دور و زه بیک روز میزنند بیت اشتر شفر عرب در حجاز
 و طرب بفرط طبع جانوری کند عشق بیخبری با و ما می گیران گویند که در حوالی عراقی در
 زیر آب حفیر حامی سازند و در آنجا خوشتر آواز از بالمان لطیفه ما همان را میگویند
 و آن نر از صد می سازند و اسب و اشتر چون آب نمی خوردند صغیر می آیند
 و آن نر آن صغیر میل آب خوردن میکنند حکما گویند که هیچ چیز از اسباب
 لذات کم مؤنت تر از استماع نسبت که در هر کس لذتی اسباب داد و
 می مانند الا در حاسن سماع که مستمع را بغیر از سکون و سکوت هیچ اسباب دیگر
 نمی باید الا طوطی گوید هر کس که او را حزنی باشد باید که استماع آواز خوش کند
 که نشن طرب که بسبب حزن فرورده می افروزد و ملوک فارس
 مرضی و محزون و متفکر را و آبا و از خوشتر کرده اند در بعلبک مؤذنی بود
 خوشتر آواز و جهان ثقیفی در آواز کردی که هوش از تن مستعان بر بودی روزی
 حاکم النجا و منومی با حنث و کنیزک آب بردست او میرفت مؤذن
 آواز بر آورد و گفت الله اکبر الله اکبر کنیزک از هوش رفت و او برقی از
 دشتش بنفیا و شکست حاکم کنیزک مؤذن بخشید و گفت دیگر ازین
 نوع الشاکن که زبان مسلمانان است شعبی در ولیمه حاضر بود و هیچ طربا
 النجا نبود کسی غما غمیکه و گفت ای جماعه ثمانه در ولیمه حاضر شد است کویا

در حجازه عاف زین

در جباره حاضرین سب چرا و فی نمیزند و غزل نمی خوانند بفری از سلف
 نکته اند ادل کسی تغنی کرد و ابیس بود که چون او را از بهشت بیرون کردند
 نوحه میکرد و نوحه او با نواصیه بود پس بدین دلیل نوحه و نواصیه را و ابند
 از شیطان بوده باشد این عمر رضی الله عنهما در جانبی میگذاشت و آواز نامی
 شنید انگشت در کوثر نهاد تا از آن موضع بگذشت بعد از آن از یاران
 پرسید که هیچ آوازی آید گفتند نه انگشت از کوثر برداشت و گفت
 روزی با رسول خدا صلی الله علیه و سلم در جانبی میگذاشتم و آن حضرت آواز
 نامی شنید انگشت در کوثر نهاد تا از آنجا بگذشت مردی دو کبوترک
 مغنیه داشت یکی خوشتر از دیگری ناخوشتر آواز سرودی گفتند جامه را بپاره کردی
 و هرگاه ناخوشتر از سرود گفتی بنشین و جامه در پیش را و ختی حکیمه او از مطرب
 کریمه الصوت شنید و گفت که اهلان میگویند آواز کوف دلیل عیال
 آدمی است اگر این سخن راست است آواز آن مطرب دلیل عیال کوفست
 عباس بن عبد المطلب رضی الله عنهما منور بود به بلند آوازی هرگاه که در میان
 کوفندگان سب درآمدی آوازی بکردی که زمره سبام بشکافتی مخففته
 را گفتند کدام آواز خوشتر است گفت بشبسته القلیه و فرقه الغبیه و
 و خففته الخوان و شفقشته التلته مقله باز پرسیدم از مردی خوششمنده
 کاندین عالم بود آواز چند گفت آواز اندین عالم بسیست به یکجا
 ای برادر بود مندر فرقه قرابه و خفخاف بوس به سجس قلیه تک شلواریده
 عمر بن عبد الوکیل احمد الله از خوشتر آواز آن عهد بود در آن زمان که امیر مدینه بود

ص هرگاه که خوش آواز

شبی در مسجد نماز میکرد و بآواز بلند قرآن میخواند سعید بن المسیب میگوید
 و او از او شنید ایها المقلی ان کنت تری الدیصلک فاحفظ من صوتک
 و ان کنت تری الناس فانهم لن یغفوا عنک من الله شیئا عمر چون این سخن
 شنید نماز کوتاه کرد و غلبین برداشت و آمدند از مسجد بیرون رفت
 این همسر منی الله گوید که حق تعالی خروسی را فرستاد بای او بر خفتم زمین سن
 و سر او بر زیر عرش و بال او بر کنارهای آسمان چون دو دانگ از شب
 مانده باشد با هم را بیفتند و گوید سبحان الملك القدوس سبحان الملك القدوس
 سبحان ربنا الملك القدوس لا اله الا هو عمر جانوران آواز او بشنوند از زمین
 و انس و گویند هر فردی که در عالم است چنان آواز او بشنود بر هر اربعینند و بجا او
 آواز کنند سفین بن عیینه را پرسیدند که چرا مستحب است که جمعی با جازه روند آواز
 هشتم است که بر داند گفت تمام شب با او روز و شب که حق تعالی میفرماید و در
 الاموات لا یسمعون الا ما یشغل فی کل ناحیه ناطقه و مردنزدان
 مناظره کردند و او از برداشتند مومن گفت العواب فراسد لا فراسد
 رعبانان از نعمات و النما طیبه باشد که با آن تسبیح و تحمید حق تعالی کنند و خواب از
 چشم خود بپزند و آب از دبدبکان بیارند و نعیم حنفت را باده کنند و از عذاب
 دوزخ نرسان در رزان باشند از قاسم بن محمد پرسید که چه میگوید و حق تعالی گفت
 ببین که حق تعالی حق باطل را باده میفرمود و غنادراد که کدام قسم نهاد کرد و حق
 نهاد و مباح و در باطل نهاد حرام مثل الغنار فقیه الزنا عمر بن عبید
 بن البرطلی گوید که در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و سلم مردی قرآن را بفرموده خواند

و طری از آواز او در دهانها پیدا میگشت فاسم بن محمد حاضر بود و غفرم شکر آن صفت
 و گفت خدا تعالی مفرماید و الله لکتاب عزیر لایا شیه الباطل من بین یدیه
 و لا من خلفه تنزل من حکیم حمید گویند چهار چیز از طرفی اعصاب مدینه است
 الغنا والمنفعة والما و من الما و الوضوء مما مسه النار ابوامه گوید که رسول خدا
 صلی الله علیه وسلم فرمود حلال نیست که غنا تعلیم زمان کنند و بیع و شرا و نیزگان
 سرود و کوس و حرام است و اجارت و شن آن حرام است و این ایه کریمه در مثل
 او فرو دامد و من الناس من یشری لعلو القمیت لیفعل من سبیل الدین
 فرمود بخوان خدا که نفس محمد پیدا است که چون مرد آواز بشارت شد خوشتر
 مشایخ بفرستند تا بر دوشها را و بنشینند و پای خود بر سینه او بزنند تا او
 ساکت شود و حاج از ندیمان پرسید که خوشترین آواز کدام است بکی گفت
 خوشترین آواز آن است که کسی قرآن خواند یا و از عزی در شب نایب
 و حاج گفت خوشتر است دیگری گفت آواز خوشتر آن است که زن کسی حامله باشد
 و در حالت وضع محم مرد مسجود و دو که نماز گذارد تا ماه کسی بمسجد
 و آواز بر دارد که ای فلان بشارت باد ترا که پسری بوجود آمده حاج
 گفت و حسنه شعبه بن حلقه گفت هیچ آواز خوشتر از آن نیست که مردی
 کر سنه در خانه کریم می باشد و آواز خوان شود که می آورند حاج گفت از
 آواز آن مردی که سر سگی می آید خبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود چون
 کسی بشنید بر غیزد و قرآن یا آواز بلند خواند ملائکه و معمار دار استماع آواز
 او کنند و در و در و فرستند ابو هریر رضی الله عنه گوید که رسول خدا صلی

علی العبد علیہ وسلم فرمود هرگاه که آواز فرو سر شنوید و ماکنید که مستجاب گردد و او
 ملکی دید و هرگاه که آواز دراز گوش شنوید استغاده کنید که او شیطان اربعه
 و آواز سبک در شب همچنین الباب الحادی و الاربعون فریاد و الحق
 و الصواب و التعلیم و التعلیل فی الدین و الغلبه خبر سائیه رفر الله منها
 گوید که از رسول خدا صلی الله علیه و سلم پرسیدم بجهت نه مؤمن را بشناسد فرمود
 بوقاره و لین و کلامه و صدق حدیثه احنف گوید یعنی صدیقی خرمین بلیغ لذیذ
 در حدیث است ماجر راست گوئی جا بجا سر نهند نکاح لغنه اند اگر صدق مهور کرد
 شیرین جمله بر نده باشد و اگر کند ب مهور کرد و رویا می بازی کنند باشد
 و صاحب به شیر جمله بر نده بهتر از مویله و دایه بازی کنند علی رضی الله عنه گوید
 ان الحق تعالی مرتبی و ان الباطل خفیف و بی مردی بعمر عبدالعزیز گفت بوم
 که حایمه بر زمین می کشید بگفت چرا این زمان که دیدی بنگفتی گفت خوف
 داشتیم عمر گفت راست گوئی را سلطنته یا که از کس نترسد طاوس گوید رحمه الله
 منی دیدم که پیش حجاج اسناده بود و جواب و سوال او مردانه باز میداد حجاج
 از او پرسید که چگونه گذاشتی محمد بن یوسف را گفت غلبم و فرجه گفت نه از
 مدین او می پرسم از عدل و انصاف او می پرسم گفت ظالمی بدکار است گفت چرا
 شکایت او به من نکردی از دینی گفتند گفت آنکه مشییب اوست معزایار
 از و ظالم تر است گفت تو مرا می شناسی گفت بل حجاج بن یوسفی و او برادر
 تست حجاج گفت نترسیدی از من که ابن سمن در روی من گفتم گفت
 هر که از خدا بگریزد از غیر خدا نترسد و هر کس که حق گوید از باطل شنید گفت

کدام قبیلہ بدتر اند گفت نقیث از برای آنکه تو از دین قبیلہ غریب و نادان و راده
 عزادار و عجم بداند و گفت ای طادس این مرد سبک که لانا خذہ فی البدو متہ لایم
 مامون کو بد علبنہ الحجنہ اصالی من علبنہ القدرۃ لان علبنہ القدرۃ تزول نزد عالم
 و علبنہ الحجنہ لا یزکیمش می چون اسد بن نوح که پدر سامانیان بود معتصم او را بگفت
 بلج فرستاد علما و انجا مجموع بمجلس او حاضر شدند و او را انشیت کردند ازین
 پرسید که کسی از علما مانند من او را ندیدہ ام گفتند بلی خلف بن ابوب
 علمریا که صاحب فاضی ابویوسف بودہ و اعلم و اوریع زمان سب گفت
 میخواهم کہ او را ببینم گفتند ویرا نتوان دید مگر روز جمعه کہ در راه مسجد روز جمعه
 اسد سوار شد و در راه غلیف رسید فرود آمد و سلام کرد خلف را و از بر کا
 خود پوشید و استسجہ جواب او باز داد و نظر با او نکرد و بعد گفت خداوند
 این منہج صالح از برای تو مراد من مبادارد و من از برای تو او را دوست
 میدارم چون رنجور شد پرسش او آمد گفت ای شیخ چه حاجت داری گفت
 حاجت من آن سب کہ دیگر پرسش من نیامی و اگر من وفات کنم بمنازلہ من
 حاضر نشوی چون وفات کرد اسد از پی جنازہ او میرفت و نماز پیر او بگذارد
 سقراط کو بد لا مجلس علی الکبالب یعنی منی را باز میپوشان عبداللہ بن عمر گوید
 رضی اللہ عنہما کہ مردی بیامد نزد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و پرسید کہ عمل اهل
 حیت چیست چہ با قال الصدق اذا صدق العبد یزاد از ابر آسم دخل الجنة بعدا
 پرسید با رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و وزخ چہ با گفت الکذب اذا کذب
 العبد فمجر و اذا فجر کفر و اذا کفر دخل النار فی علیک بالعقد و ان فرق

و ایاک و الکذب و ان نفعک مثل کل شیء حلیه و حلیه المنطق الصدق
 خبر رسول خدا علی علیه السلام فرمود بازار کان راست گویا اگر در سفر میرود
 شهید باشد و اگر برقرار باشد و از صدیقان یا حکمت الصدق بدل علی اعتدال
 و زن العقل موسی علیه السلام از حضرت نوح پرسید که یارب انزلت ثلجبت
 نزن مردمان نیست خطاب آمد که من از تو عوای علی عوایه و غضب علی غضب
 النعم بنفسه ای مسلم خولانی را پیش معویه آوردند گفت شنیدم که در کعبه
 طواف میکردی و بر اسلام گریه میکردی گفت بلی ترا چه نام است گفت معویه
 اگر با خلق روی زمین عدل کنی و با یک کس جور کنی عدل تو با جور تو و قاتلند
 عقیقه بن ابی سفیان گوید هرگاه که دو کار در خاطر تو آید و ندانی که کدام باید کرد
 به بین که کدام بهر آن نزدیک تر است بر خودت آن حرام باید کرد ایاب التاجی
 و الادب و فی المحمده و السلامه و العافیه و قوه العبد و الامن علی رضی الله
 عنه گوید و تفسیر قوله لای و لکن یومئذ من النعم بنفسه الامن و العفوه
 و العافیه و امن عباس گوید صحنه الابدان و الاسماع و الالباع عافیه رضی
 رضی الله عنهما گوید اگر شنب قدر در یابیم از خدای تعالی مخوا هم العافیه و عفو
 حکایت رواست کرده اند که جناب عبدالملک را وفات در رسید بفرمود ناودا
 بر بایمی بلند کردند و گفت دنیا چه خوشتر بودی داری ای اعل عافیه
 نعمتگاه او کو چوب مدانده ابن ارمی گوید شعرا ذاکما ساکن الدسریال
 صحنه و لم نخل من نوت نخل و بعدب و فلا یقطن الملکثر بن فاتمه علی قدر
 یکسو هم الدسریال بوزر هم گوید اگر بالایی حیوة جز بودی با صحت بودی

و از مثل چو

و اگر مثل حیوة چیزی بودی یا نوکری بودی و اگر بالایی مرک چیزی بودی یا مرض
 بودی و اگر مثل مرک چیزی بودی در ویشی بودی علی رضی الله عنه و کعبه بن عبد
 من قلمه احد ابو العباس میزد و گوید اگر حق تعالی بخواهد فرستادی هیچ کس قدرت
 ندانستی و پی هر وصل اگر هر نزدی وصال و دست را قدر نزدی و حکایت
 موش شهری روزی پیش سحر ای رسید او را و بدین علم که چاک و قوی لا فرنگت
 ای بار جزا شهر نای که در آن خانه آمدن می باشد انواع اطعمه ریخته از هر بی و شیرینی
 و نوجوان فقر و نفاقه درین محراب و نوجوان چیدن لب می بری او را بشمار آورد و دیگران بقیای
 بر و بقیای خشتی بصفعت راست کرده بود و آنرا دادم موش است و باره و نوبه در
 زیر آن نهاده موش روان که برقت بر جنت رفت تا آن باره و نوبه جنت
 همان بیاورد و رفتن و مردن مرد و با هم بود موشی سحر ای چون آن بدید عاقبت
 علامت غنیمت دانست بکبریت و بلوطن خود برینت و گفت هر چند که در
 شهر انواع نعمت است اما کینه با بری او تمام است و اگر در دکان بقال نعمت تمام است
 اما در اول قدم دامنست عاقل آن که فقر نریند نه غنا و بلد کاسب رومی خشتی را
 باز بسته بود و او را سیست و سپس میداد تا فریه نشود و در پهلوی او داده
 خری بسته بود و کره درشت و باره گاه پیش ابن ریخته گاه گاه کره پیش خنزیر
 آمدی و از بازمانده علف او خرده ریزه بر چیدی و بخوردی و پیش مادر آمدی
 و گفتی ای مادر چه خوش علفی است که پیش خنزیر ریخته گفت ای فرزند بدین مغرور شو
 که در پی او طاعت الکبری است تا گاه رومی بیاید و قعاب بیاورد و خنزیر را
 بخوابانید و کار در حلقش مالید و روان کشت کره خرا از ترس بگریخت و بر شکم

کیسه بر

مادر بنیان و آتش بنفشه را در ملکیت که درین دزدان من نگاه کن که هیچ انرا از علف
 او باقی نیست نباید که نشوی آن در بلایی افتم ابو و عصب کو بدتر فعلی چون عاصب
 را با فرید خطاب فرمود که چیزی بخوار عافیت گفت سال الله العافیه و هم در
 که در قیامت اول چیزی که از بنده پرسند این باشد که نه ماصحت بدن بر شمار از آنجا
 و ششم به شمار از آب سرد سیراب گردانیدیم ابو یمنش رویا گوید که مردی به اسم
 متنعیم باید نزد رسول خدا علی الله علیه وسلم رسول خدا را از دوبرسید که هرگز تب
 کشیده گفت نه گفت مدعی دین گفت نه گفت مال تو هرگز خسروانی واقع نشسته
 گفت نه گفت بمعیت فرزندان گرفتار شده گفت نه فرمود آن الله لیغیض
 العفوة الذی لا یزرا و فی ولده و لا یعبأ فی مال و معنی مغفرت و مغفرت الله
 العفیت الشریع المحبوب المنوم الطلوم ست معویه بن فزیه گوید بحساب آنکس در قیامت
 سخت باشد و در دنیا را هم بصحبت و سلسله بوده و هیچ مکرده بی با و نرسید و نارغ
 الحال ز سینه ابن قتیبه گوید از تمامی نعمت رسول صوة ست و صحت و این در
 سرور زاهدان گویند چون نان نمی بدست افتد عافیت را نان خور
 ساز تا نان نمی نخورده باشی حاتم اصم را گفتند چه میخواهی گفت یک روز میخواهم
 که بعافیت با خراسانم تو هر روز عافیتی گفت عافیت مرد آن است
 که از دعایان بوجود نیاید مثل الامن بجمع الامانی کلها و صحنه الجسم او فرقه علی
 رفر الله عنه گوید العجب لفعل الحی و من صحنه الاحباب و طرف گوید مرا عافیت و شر
 خوشتر و آید که ابتلا و صبر و نظر مردم در چیزی که هیچ نترسد و در نباشد و ندیدم که غیر از عافیت
 و شکر و الحمد لله علی نعماته الباب الثالث والاربعون فی الطلب و رفع الحولج و قضایا

النفقة

گفت نه

و ذکر آنزد و الا لجام خبر نوبان رضی الله عنه گوید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم
فرمود کسیست که یک خطی از من قبول کند و من متقبل شوم او را بهشت
یابی من کفتم بار رسول الله من قبول میکنم فرمود از مردمان جزیری میخواه نوبان گفت
من این خطی را چنان ملکه نفس خود کردم که هرگز چیزی را از کسی نخواستم تا بدی
که اگر تا زیاده از دست من ببقای خود فرو آمدی و آنرا برداشتی و انجا بکس نبردی
امرا در داد گوید الوالد را این گفت هیچ از بچکس مطلب من کفتم آنرا بقوت محتاج
کردم چکس گفت خوشه گندم و جو که افتاده باشد بر کبر و آرد گندم و به پز و بخورد از کس
چیزی بطلب رابعیه نانی بدو روز اگر بود حاصل مرده و زکوزه شکسته دی ای
سرد و مامور کم از خودی چرا باید بود یا خدمت چنین خودی چرا باید کرد مطرب
بیار آن خود گفته حاجت بجزیری بنویسد و بنزد من فرستد که من نمی خواهم که ذل
سوال در چنین اجناسیم محمود و راقی گوید شد و الملوك زهور او و مختصنا من کل
حاجت او را نصیب و عالوا با بواب الحدید لغزها و سو قوافی قبیح و جبه الحاصب
فاذا تلطف للدخول علیهم عاف تلقوه بوعده کادب و فارغب الی ملک
الملوک و لایکن و بادی الفرائط طالبان کتاب بخار و دی سبش معویه آمد و عبا
بهشتینه پوشید بود معویه چشم در روی در هم کشید و از جامه او عظیم برنجید بخار گفت
یا امیر عبا با تو سخن نمیکوید آنکس که در اندرون عباس است با تو سخن نمیکوید
بس زبان بکشد و مجلس را بجا می و مواعظ و زواجر بسیار است و معویه
سبب قبول اصفا کرد بعد از آن برخاست و بر رفت و هیچ حاجتی نخواست

معو به گفت ما را بیت رجلاً احفرا ولا واجلاً اخرا منه دخترای گفتند بدر را مس
 کرد و آنرا خوش بایست و گفت شعر هذو گفت بی نشناختن غرب سحاه و نقل بالزبل
 بدر جواب داد شعر و یک لایق تنگری لمسیدی بیس من که لغز بند لیل
 انما الله ان میشی الغنی ساحت الذیل الی باب النجیل ابن الزبیر خانه
 امید آمد غلام معویه و او حاجب او بود و کارهای مردم ساختی یکی با این زیر
 گفت یا ابوبکر بر در میباید آمد با وجود فعل و شرف گفت اذا انکب الامر
 من رؤسها فانما من اذنا یا عری در راحی معویه رسید و چیزی خواست او را
 منع کرد و نداد از راحی دیگر بر او معویه آمد و چیزی خواست گفت نونانی که
 زمان چیزی خواستی و ندادم گفت بلی اما بعض البقاع این کلمه معویه بخندید
 و او را چیزی در خور بخشید سالی بیاید نیز و لغز احمد که امیر فراسان بود و از
 چیزی خواست لغز گفت صفت ما مرد و یک است اما سببش مختلف است
 شالمب استانید و ابلسان ابن سماء پیش نزدی آمد و گفت بجای من
 بر نوا آمد ام اگر حاجتم روا کنی عود و غزیز کردم و اگر منع کنی هر دو ذلیل کردم
 اکنون نوعی بذل منع بدیل لمن نام این نیز عزیج بر ذل رد حاصل کرد و حکمی
 سپهر را بنده داد و ملکیت رنار که آب روی نیز میباشی کسی آب روی
 ندارد بیت کسی کرده بی آب روی بسبی به چه غم دارد و از آب روی
 حجاج از ندیمان پرسید که اگر کسی را کوفتگی باشد چه جز آن زحمت دائل شود
 یک گفت او را باند دیدی گفت محله خواب رود حجاج گفت کوفتگی وقتی برود

من بعض

بذل

که حاجتی

که حاجتی از برای آن کوفته شده بر آید عطا و عطا کنی گوید قضا حاجت نزد شبان است
 درست که نزد شیوخ که حق تعالی بگوید حکایت از یوسف علیه السلام که با برادران
 گفت لا اشریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین یعقوب علیه السلام
 گفت سوف استغفر لکم ربی ان الله هو الخفور ارحم صلیه یغیب را چیزی از
 بخوابه گفت گفتک بالعطیه اسبط من لانی بالمسئله او را هزار دینار بخشید
 مردی به پیش حسن بن سهل آمد و چیزی خواست گفت بچه و سیلت چیزی بتو دم
 گفت بدان و سیلت که با سال انعامی برین کرده و مرا نود غنمه و سیلت
 گفت مرحبا بمن تو سئل الینا بنا و او را عطا داد فی الله نمن عظمی علیه و
 الناس ابو نواس گفت مردی را که عدل بدو رخ میداد یعنی من الوعد فان
 اکثر کتاتیه من ارد جز رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود روز قیامت
 منادی ندا کند که بر خیز بیای الله خدا را بخشم آورده اید بر خیزند الاسوال
 مسجد حکیم گوید هر کس که نه بوضع چیزی طلبید عجبان است که بجزین سنگ
 میزند محمد بن واسع بن قتیبه آمد و گفت به پیش تو آمد ام حاجتی که آزار
 از خدا بخواهم اگر حاجت من بر آوری حمد خدا کنم و شکر تو در هر بر باد
 حمد خدا کنم و عذر تو بنهم میزد گوید اروح تسبیح علیکم و اعتدی به و حاک
 بالتسلیم منی تقاضایه گفتی بطلاب المرد مالانیا له غنا و بالیاس المخرج شافیا
 فضیل گوید پسندار که چون حاجت بر آوری بر آوری بمنتی بر آوری با او را
 منتسب بر تو که ترا مخصوص گردانید بعض حاجت نمود و می آمد بموسی
 علیه السلام اگر دست در دهان از دعا بگوید مرفق بهتر از آنکه از تو نگر با

کنی تا

چیزی طلبی که تشو و نهای او در فقر بوده باشد ^{فقط} انبوی شخص گوید و مسلمان بی
 و کنت له به مثل ذراع شدت ایستاده حتی ازا استر شدت بدی دیده؛
 گفت مستر فدیة الاسره ویداس ثلثیت در چیزی که مجهول آن ممکن
 نباشد گویند که فلان کام و کام تنگ و بچه شیرین یعنی معذب المرام سن
 مروی از معویه چیزی طلبید و را منع کرد دیگر یار باید و چیزی طلبید معویه گفت
 شعر طلب الابلق العفوق مسلمانم تیله را و بیض الانوق مونی ^{الکفتد}
 چیست حال گفت طلبت قلم از رزق و حرمت فلم یخرج شیء منی بزرگی آمد
 و خواست که آن بزرگ سفارشی در حق او بنویسد او ننوشت و منع کرد از شش نفر
 گفت خزنه ای امر فرموده یاد او زکوة و جاه و تربیت و سفارش نمود و
 معاشرت مسلمانان است چنان بخراسانم کرد سفارش نوشت و عذر ها
 خواست مثل الکرم از اسئل اراج و الکیم از اسئل اراج شعر و کنت بود
 بافتها نیک حاجتی به و لغی به متقاضیا و کلا عری در جامع مصر بر ^{خدا} است
 و گفت رحم الله من تقدر من فضل او ای من لغاف او اثر من قوت
 پوشر غوی گفت از حکیم عمره چیزی طلبید ابو محلم سئد گوید اداها نباد و عیالک
 فاشجع به قدیم الغنی و الناس انک حاده و لا نطلبین الخیر من افاده حدیثا ولم
 یورث المجد و الله علی راضی ^{لله} گوید رستغن عن شئت فانت فلیع واجتغ
 الرزق شئت فانت اسیره و امنن علم فرشت فانت امیره فحکمه گوید
 صاحب بسیار از باران مطلب که کا و جعفر ^{بچه} او شیر زباده مکه او را ^{لله} میزنند
 زباده ^{عمر} بد خانه طلحه الطلحی آمد و جهاب روز طلحه زمت کرد و بحال او نیفتاد و

اصبه

نقد ادب

فقر او نکرد این ابیات بنویشت و با و فرستاد و شعر در و استغاثه المعطشون
 فانهلوا ریا و طاب لهم لکب المکرع و دوردت بکرت طامیا متدفع
 فزودت دوی شسته یقققع و اراک تمطو جانبا من جانب و محل یی
 من سها نکت بلقع و چنین رفته بخوراند او را طلب کرد سرس باره یا فوت
 و درست داشت گفت مدد عار در هم با و دادند خنجر ز بسته نظر و رنگ
 باره داشت طلحه گفت اگر باره ازین سنگ نیز انعام فرما ترزید ابا دی ارد
 طلحه بخندید و باره سنگ پیش او انداخت میا از ری باز گشت شورا
 بیامند و او را محامل گفتند بود لاله این دو سبب یک گفت فطعمه ای باند رت
 لمن رایتک فادما فی ارض العراق دانت زود و قره بنعلین علی النبی
 مویه و لئلان در احما حری میا گفت اللهم صل علی محمد و علی ال محمد و سلم
 ابو دلامه گفت با امر المؤمنین و و خبر نذر کرده بودم بکی که بتعجیل و فارجا
 و بکی تیغیر انداختی میا بخندید و کنارا و پرده هم زد و عارضه الله رواست کند
 که رسول خدا ای طهر الله و سلم فرمود باید که حاجات بروز بخشد طلحه گفت و چون
 از خانه بیرون آیند طلب حاجت آخر سوره آل عمران و آیه الکرسی و سوره
 انا انزلناه بخوراند و فاتحه الکتاب که این سوره ها و اشیا مد فقا و حاجا کرد
 سلمان حاسر گوید از اذن الله در حاجت و اناب الحاج علی رسله فلا تسال
 الناس من فضله و لکن سئل البدن فقله حکایت هر و ن ارشید در مسجد ارام
 که عربی میگفت اشعر لخط خطنا طاکل الاعوام و ترسای طواقی الا یام فاتیما
 کمه عبد الکفا نعمات را و کم و الطعام و فاطموا الاجر و الموثبه فیا ایها

۲۰
منجھو امر یا سنگ بارہ
ازین گفت صد ہزار فرمود
تا صد ہزار در ہم

۴
فضلہ

از این برون سبب الحرام به رشید بگسست و مجموع ملازمان گرفتند بخدای بولگند
 سیدم شمارا که هر صدقه که در خاطر دارم که بدید باین مرد و دهم که از بوی نفیر
 روغز و فقر و مسکنت میشنوم پس آن درویش را غنی کردند اسمعیل گوید
 نقاب ربیع الاقل للذی بیده الدای نفعی به نفع اخطاک فی مدحک
 ما اخطات فی منعمی به لقد انزلت حاجاتی بوا در غری ذریع به عبد الدین
 الحاج نفعی گوید شعر و اخ ان جاونی فی حاجتیه کان بالانجاح منی و انقا
 و اذا ما جئت فی مثلها کان بار در میر احادنا به عمل الفکره لی فی رتو من
 قبل ان ابذو فیها ناطق علی رضی الله گوید مستقیم کرد و نقاح حاجات الایسته
 چیز اول الله آنرا کو چک داد تا بزرگ نماید و بنیان دارد تا آشکار رود
 و تعجب کند تا مملک گردد و زید بن الطیریه گوید و بارت مانع حاجت لا ینالنا
 به و آخر قد یقعی له و هو جالس به فلا الکیس بدنی ما ناجل و قته به و لا العجین
 نبل ملک حابس به و رومی از بنی ضیفه مجلس عبدالملک حاضر گشتند بلی ازین
 این ابیات بخواند شعر و الله ما ندری اذا ما فاتنا به الیک من الذی طلب
 ینطلب به و لقد ضربنا فی البلاء و فلم نجد به احدا سواک الی المکارم منبش
 فاصبر لعاذتک الی عودتنا اولافارشدنا الی من یندحب به و اورا عذر دینار
 داد و عذر باز معاودت کرد و گفت شعر و لیس کبان حین ثم نبا و نه
 معه بالنقص حتی تدما به و اورا عذر دینار دیگر انعام فرمود باز معاودت
 کرد و گفت به نقودون بالاحسان عود اعلی بدو به بعد از آن گفت بالامر
 المؤمنین به ان الترویج ینازعنی به و ان الحیا و کیمعنی به پس اورا عذر دینار

ممننا

بیممنعنه

باز داد دینار

دیگر داد و گفت و الله که هر چند که نوشهر خوانی من عطا و عزم تا در بیت المال
 چیزی مانند عبدالدین افسر بن الحسین رضی الله عنهما حاجتی بذر خانه عمر بن عبد العزیز
 آمدن بود عمر بیرون آمد و او را عذر ها خواست و گفت ترا حاجتی باشد
 رفته بدست خادمی بفروست که من از خدای تالای شرم میدارم که ترا بر در
 خانه من بنشیند خالد بن عبد الله را قهری بود و در پهلوی قصر نیز بدید عبد الملك
 روزی گفت یا امیر المؤمنین مرا هیچ حاجت است گفت مجموع مبذول است عرض
 کن گفت اول قصر نوی خواهم که من غشی بگفت مبذول است و آن چهار حاجت
 دیگر با نباح مفردن گردانید حکایت در زمان ماضی و بعد سلف مترقی بود و مال
 فراوان داشت اما عظیم غمیل و مسک بود و روزی نشستند بود با زن
 خود مرغی بریان بخورد و سائل او از داد زن گفت باره از بن پدرش
 دهیم مردانغ شد زن صبا گفت کرد مرد بغضب رفت و زن را طلاق
 داد و روش چون آواز نزاع ایشان بشنید محروم باز گشت حق تالای
 چنان تقدیر کرده بود که مجموع مال از دست آن برفت و درویش شد و آن
 سائل محروم در رفق بروگشوده و صا مال گشت و زن آن غمیل را زن
 کرد و روزی با هم نشستند بودند و نان و مرغ بریان پیش ایشان نهاده بود
 سائلی او از داد آن مرد آن نان و مرغ نزن داد و گفت باین سائل
 ده زن بدر خانه آمد شوهر اول خود بد فرقه باره باره در کردن و سرد بای
 برهنه آن نان و مرغ با و داد و بزرگبیت او بگریه افتاد شوهرش گفت چرا میگری
 گفت این درویش وقتی شوهر من بود نشستند بودیم و با هم نان و مرغ بریان بخوردیم سائلی او از

داد من کفتم بانه از بن مرغ با بن دوشش و عجم شو عمن منع کرد من بانه مکررم
 تا قیاح انجا بعد و او مرا علقانی داد و شوهرش گفت بنی انجادی که بکفران عمت
 تواند اندر در ویش میکرد اندک که من آن سنانم که مرا محروم کرد اندید و محتاج و خانه
 گشت و سبب شکر و مر مرا غنی کرد اندید قال الله تعالی و لن یسئلکم لای بدکم
 و لن یغفرکم ان عذابا لشدید خبر ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله
 علیه السلام فرمود هر کس که در خواست بر خود بکشد بی آنکه او را احتیاجی باشد
 یا او را عیال باشد خردمانه در فقر و فاقه بر او یکتاید من حبش لا یمتسب
 خبر روزی یک از انصار پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد فرمود که هر چه در
 خانه داری بیاور رفت و بگفتی و فدای جوی من درشت بیاور و انحضرت
 فرمود و نسبت که ابن شاعر را بخرد و خفت گفت من هر دو بدو جمعی منخرم انحضرت فرمود
 که بیت که زیادت کند مردی گفت من بدو در هم میخرم رسول خدا صلی الله علیه و آله
 بدو فروخت و گفت بایسور هم طعام خرد و نیز دیک ببال بر دو بدو جمعی دیک تر با
 خرید و باو داد و گفت بجاورد و تر و خشک هر چه بینی که بکاری بی آبدی
 آورد و میگردش آن مرد باز دود روز این نصیحت قبول کرد جمعی نام یافت
 نیز در رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و حکایت کرد انحضرت فرمود نه این چنان
 بهتر از آن که روز قیامت ترا باره گوشت بنودی از چته سئل طلق بن حنیس
 که در زبور مکتوب است که ای بنده کان من البته سوال خواهد کرد از معادن خبر
 سوال کنید نامسرور و مغبوط باز کردید و از معادن شتر میخواهید که ملول و محسوز باز
 گردید پس بن عبد الملك بن زیاد است که عیبه آمد و عالم بن عبد الله را بدو گفت

افغانی

مرض حاجات کن گفت والدلا اسئل فی بیت اللہ عبداللہ ابن عباس رضی
 اللہ عنہما گوید کہ در مکاناۃ چهار کس عاجز می آیم و چنانچه شرط آن سبب بتقدم میتوانم
 رسانید یکی در اول شب او را حاجتی طاری شود و همه شب در فکر آن باشد
 و بامداد برین آید و حاجت عرض کند و یکی آنکه مرا پیش او ستر تنانی باشد و او در
 محافظت آن کوشد و یکی آنکه اول سلام برین کند و یکی آنکه او را بدعوت
 خوانم و بی تعدل حاضر گردد و در رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم مفیر باید حاجت خود از
 حق و جود طلبید و اقل نعتیہ شمارا دیدن روی این سبب فلقه بر حاجت نزدیک
 ترش روی؛ که از خوی بدش فرسوده کردی؛ اگر کوی غم دل با کسی کوی؛ که از
 روشن بقدر آسوده کردی؛ و حکمی را بر سینہ از مرضی که نفا یا بد و جراحی مندل نشود
 گفت جابر بن یحییان شعر بس فکل ساعۃ و ادان یتیار ضایع الا ان
 یفاذا امکنت فباو الیہاء حذر امن نذر الا مکان علی رض اللہ کوید احسان
 بآن دنان سکین کہ اگر این اهل آن نیستند تو اهل آنی و هم او گوید ما و جہک
 جابر یقظہ السوال فانظر عند من تقظہ جابر بن عبد اللہ گوید ہر کس کہ حوائج در نعمت
 بر او کثرت و حاجت خلعت روی با و بنا و اگر با پنج مکان حاجت خلعت بر او و نعمت او
 در تقاضا و تراید یا سو اگر تقصیر کنند و جہ حال حاجتمند نکنند نعمت او روی در زوال
 و نقصان آورد و اگر ہم ادعم گوید خوشتر قود اند سلطان کہ حامل زار ما اند با خزن
 علی رضی اللہ کوید ان کل شیء ثمرۃ و ثمرۃ العود و تعبیل السرام یعنی ثمرہ معروف
 آن سبب کہ در و ثمرات تنقیرند عند الباب الرابع والاربعون فی الطعام والوانہ
 و ذکر الطعام والضايفۃ والدکل و اکجوم والسنجی خبر حدیثیہ رضی اللہ عنہ گوید کہ رسول

خدا را علی علیه السلام فرمود هر کس که اندک حوز و دایم تندرست باشد و دلش روشن
 باشد و هر که بسیار حوز و دایم رنجور باشد و دل سیاه و کوبیده و آن استلاء البطن
 فی حسب الفتنه و قلیل العناء و هو فی الحسب صالح المشوی حوز باشد خوردن نان
 کلسکر و آرد ناستد طبع را با کلسکر کاره چنان حوز که فردنهای حالت با حرام
 دیگران باشد حلاش زکم حوز و کسی را شب نگیرد و زهر حوز و دین بر دوزی میبرد
 و قد سمی خبیص خوروی و گفته اند که سبک آن قیام نوانم نمودن و حسن بصری میگوید
 بود و میگفت چون خوان بیاورم و ند طعام امر خورید نه جاشت فرقد و در
 مالک بن دینار یعنی چون از حلال متی که در دنان گذرم و گوشت بره بهتر از نان
 خوشتر است و هر که بگوید قل من حرم زینته الله التي اخرج لعباده والطيبان من
 سليمان عليه السلام گذرم طعام کردی و نان جوین خوروی امام عبدالقاهر و بد مولای قضا
 حری نزهت استی من ان تلم با کولک و مشروب در زمان فوط که یوسف
 علیه السلام عزیز مصر بود و هرگز سر خوروی گفتند یا رسول الله چون خزان رض در کف
 ارادت نیست چه میفرمودی گفت از برای آنکه تا خبر باشم از حال کرسنگان
 تو آنکه خود آن لقمه جوین بخورد و نه که بنده که در دیش خون بخورد و سقین بن عینیة بنزد
 هر دو سال رسید آمد دید که عروین بلعقه طعام منور و گفت روایت دارم از جد تو
 ابن عباس رضی الله عنهما که در تفسیر این آیت فرمود و لقد کرمانی آدم قد جعلناهم
 ایدیا یا کلون بها عروین بلعقه بشکست و بنده بدست چیزی منجور و عربی
 با معویه چیزی منجور و دروغن پیش معویه السیاده بود و پیش عرب طعام خشک بود
 عرب را به مکتوبی تا روغن پیش او آمد معویه گفت اخر قتیما لتفرق اهلنا و گفت

فُسْفَاةً اِلَى بَدْرٍ مَبِيتٍ مُحَقَّقٍ زَنْكَلِيْ غَابِ سِيَاهٍ دِيْدَكَ نَانَ سَغِيْدٍ مَحْجُوْرٍ دَكْنَتِ
 اَنْظُرُوْا اِلَى اللَّيْلِ نَيْفٍ يَّاكُلُ النَّارَ اِنْ شَبَّ رَاثِلُكَ بِدَلَّةٍ جَلُوْنَهُ رَوْزًا مَحْجُوْرٍ حَلْبِيْ
 كُوْبِدْ هَرَكْسَ كَهْ بِهَرَجِرْكَ رَسْدُ فَوَاعِدِكَ اَنْزَاغُوْرٍ وَطَعَامُ اَوْرَحُوْرٍ دَهْ بِاَشْنَهْ اَوْطَعَامُ خُوْرٍ
 بِاَشْنَهْ خَرْمَنْ اَكْلُ ذُوْ عَيْنَيْنِ يَنْظُرُ اِلَيْهِ وَلَمْ يُوَاسِمِ اِتْبَلِيْ بِدَوْلَادٍ وَاَوَّلُهُ مَغْرَضُ
 اَنْ سَبَّكَ دَرْخَانَهْ طَعَامُ خُوْرَتْدَ بَابِدْ كَهْ مَطِيْعًا زَا اَزْدَنْ هَيْجَشَ نِيْنْدَا كَرِيْمِ خُوْنِ
 وَسَبَّكَ بِاَسْبَابِ اَبُو عَرِيْبِ رَضِيْ اَللّٰهُ اَبْنِ دِمَاكَ رَدِيْ اَللّٰهُ اَرْزَقْنَا خُرْسًا طَحُوْنَا
 وَمَعْدَهْ مَهْضُوْمًا وُدَّ بِرَثُوْرًا مَرْدِيْ يَا يَارِجَا مَبَانِفَهْ مَكْرَدُ دَرْطَعَامُ خُوْرَدَنْ اَنْ يَابَقْتِ
 تَقَرَّبِ الطَّعَامُ عَلَيْنَا تَادِيْبِ اَلْحَسَامِ سَلِيْ رَضِيْ اَللّٰهُ كُوْبِدْ جُوْنِ لَشَبِّ تَرَامِهْمَا
 رَسْدَا زِ عَرَجَهْ دَرْخَانَهْ بِاَشْنَهْ عَجَلِيْ مَلَنْ دَا زِيْرُوْنِ اُوْرُوْدَنْ تَكْلَفُ مَلَنْ جَلْمِيْ رَا
 پَرَسِيْدَنْ كَدَامُ وَقْتِ بَتَرَسَبْ اَزِيْرِيْ جِيْزِيْ جُوْرُوْنِ كَفْتِ اَنْكَسْ كَهْ مِيْ يَابِدْ جُوْنِ
 اَشْتِمَا صَادِقِ كَرُوْدِ وَاَنْكَسْ كَهْ نَمِيْ يَابِدْ جُوْنِ يَابِدْ بَتَرِيْنِ وَقْتِ اَوَّلِ حِمَا جِ دَبْمِهْ
 خَشْتِ بُوْدِ وِلَسِيَا تَقْلِيْفِيْ دَرَا نِ كَرُوْدِ وَاَلْجِيْمُ مَكْنِ بُوْدَا زَا طَعْمِيْ حَافِرُ مَوْزِ دَرَا دَا نِ كَهْ اَزِ
 مَلَا زَمَانِ مَلُوْكَ فَا رَسْ بُوْدِيْرَانِ خُوْلَانِ حَافِرُ كَرُوْدِ حِمَا جِ اَزُوْ پَرَسِيْدَنْ مَلُوْكَ
 فَا رَسْ اَزِيْنِ نَوْعِ خَبَافَتِ كَرُوْدَا نَدَ زَا دَرَنْ اَسْتَخَانُوْ حِمَا جِ اُوْرَا سُوْلَنْدُ دَا زَا دَرَانِ
 كَفْتِ كِسْرِيْ رَا غِلَامِيْ بُوْدِ كَهْ مَقْرَبْ كِسْرِيْ بُوْرَا نِ غَلْدَمِ رَا غِلَامِيْ بُوْرُوْ مَنُوْا سَتِ
 كَهْ زَنِيْ بَرَنِيْ اُوْبِدْ عَدَا نِ شَبَّ كَهْ اُوْرَا دَا مَادْ مَكْرَدُ دَرُوْ لِيْمِهْ اُوْهَرَا رَنْبَرْكَ حَاصِبِ
 حِمَا جِ حَافِرُ بُوْدَنْدُ وِهْمَهْ اَبْرِ قِيْمَاهِيْ زِيْرِيْنِ بَرْدَسْتِ كَرَفْتَهْ حِيْمَتِ اَنْكَهْ مَرْدَمَانِ دَسْتِ
 مَشُوْنِيْدِ حِمَا جِ اَيْفِ وَاَلْدِمَا تَرْكَ فَا رَسْ مَلَنْ بُوْدِ عَا شَرُ فَا حَسَنِ بَعْرِيْ اَزِيْرِيْ
 شَنْبِيْدْ كَهْ حَسِيْبِ بَا بُوْدِ مَكْرَدْ كَفْتِ لِبَابِ اَلْبَرْ بَلْعَابِ اَلْمَحَلِّ بِخَالِصِ السَّمْنِ

ما عاب هذا مسلم كويندي مروان بسا خوار بوده اند چون خوان بکشید
 تا نواستند بخوروند بعد از آن گفتند ای غلام برگیر که سیر شدیم اما کجاست نیم
 و هر روز هفت بار دست با طعام خوردندی و آخر طعامهای آن
 بعد از پسین بود و یک صحن خاصه آن بن ده من پیاز خفته در روی آن بود
 و تمام بخوردی و روشنی را فرزند وفات کرد گفتند چگونه در غم فرزند گفت مرا
 چندان لا غم شلم افتاده که بغم فرزند نمی برد از من حسن بن سهل گفت روزی بر
 خوان مامون حاضر بودم کسی گفت خوردن برنج در عمر می افزاید از من پرسید
 که این سخن چه معنی دارد من گفتم حکمای هند میگویند که هر کس که برنج خورد خواب
 صالح نمید و هر کس که خواب خوش بنید خواب او بیداری باند و شب او بسا
 روز باشد و سالی بر او چون دو سال گذرد و مامون را این سخن خوش آمد و او را
 سلا داد و مثل من ضبط بطنه ضبط الاطرا العالمیة کلمات ملک ساسان چون بر خوان
 نشستند سخن نکردند و در محتاج آشتندی بدست اشرار کردند
 عمر بن عبیره گوید بر شما باد که غذا بپاکه خوردید که سه خاصیت در آن مندرج است
 اول خوشبوی و هن دوم تسکین غصه سیوم زیانی مروت گفتند چگونه مروت
 زیاده کند گفت طمع در طعام غری بکنده سره بن جذب را گفتند بدست چندانی
 غذا بخورد که نزدیکی که عکاک شود اگر بمیرد نماز بر او نکند ارم خبر هر کس که خورد
 گزیره از پس خوان بر چند حق تعالی او را غنی کردند و فرزند آن او را از حق نگاه
 دارد و از یوسف بن اسباط پرسیدند که نیکو کسی همینه عمل دروغن خورد گفت
 اگر از حلال خورد شک بدخیر و اسب کند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود از اسراف

که در این سخن

که هر طبع شخص مایل آن باشد میآید و بخورد حسن بعضی گوید زمین می نالد و فریاد
 میکند از جور آنکه او را تخمه باند و میگوید بد جسد آنکس بر من از کوهما نقیل تر است
 چون قتال میان علی و معاویه سخت شد و خلق متروک شدند عرصه گفت
 لشکر از طعام تمام میداد که شکم چون از طعام پر شد مقل نقصان می پذیرد
 معاویه چنان کرد و سخن او راست آمد مثل بران زد که البعظتة بنقص الفطنة
 طفلی با جمعی طعام میخورد و میگریست گفتند چرا میگری گفت طعام گرم است
 و غنایم خوردن گفتند برکت تا سرد شود گفت شما خبر نمیکند طفلیان نمی اند که
 ناخواندند پس خواندند و نسبت ابن بطفیل بن بلال کرده اند که آزاد کرده
 عثمان رضی الله عنه بود و از سخنان او است که گفته میخواهم که شهر کوفه بر من بودی و من
 برای ای آن نشسته نام جای جمعی و عروسی بودی از نظر من عاشره من طفلی را گفتند
 چرا دایم رنگ نوز در دست گفت از غم فترت بین القصصین و خوف آنکه طعام
 زود آخر شود طفلی را برادار داد و میگرد و جمعی طفلیان ناخواندند بجانه او آمدند طفلی
 پیش باز رفت و ترجی تمام کرد و گفت اینجا جای شماست نزد بانی جوین
 بیاورد و ابان نیز از منظری کرد و نزد بانی برد و خواند بکشید چون طعام آخر شد
 مردمان بیرون رفتند ابان نیز بر آورد و عذری را بخواست و بیرون کرد طفلی
 را پرسید که روزید را محاب رسول خدا صلی الله علیه و سلم چندی بودند گفت سید
 و سیزده کرد طفلی بجانه نزدی آمد و بر صد نشست صاحب خانه گفت ایها الشیخ
 قرآن میدانی گفت بلی اسم الله الرحمن الرحیم آتنا عذرا نالقد لقینا من سفرنا هذا
 گفت حدیث میدانی گفت بلی قال رسول خدا صلی الله علیه و سلم طعام الواحد یلغی الا

گفت شغریاد داری گفت بل شغری من قوم اذارینا احیاء و اذانیس بدینا
 النطفیل گفت حب میدانی گفت بل گفت و در دو چند گفت چهار رده
 کند می و رخمی گوشت فربه گفت ای غلام طعام بیاور که از نفس او بوی جوع
 بعین میرسد خبر عالیه رضی الله عنهما گوید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم نجانه آمد و باره
 نان دید افتاده اند از بر داشت و پاک کرد و بخورد و گفت ای عالیه اگر می
 کریمتک فاما مغزت من قوم معادش البکم عمر رضی الله عنه گوید که هرگاه دو نان
 خورش نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم جمع شد یک یک نان خورش بعد از او می
 مردی صحیحی بابوده که روشن او گفته بود بدیده سکو فرستاد و رفته بدو نوشت
 که خند او از سوس آلوده اند و زعفران از اصفهان وصل از آذربایجان آن
 مرد در جواب نوشت که این بابوده پس از فتح سوس و مصر اصفهان را بفرست
 بخیل کردند و خندند ابوالا و ابوعربی نان بخورد و عرب لقبها بزرگ بزرگ
 از و پرسید که ترا نام چیست گفت نقم گفت نیکو نامی بتو داده اند نقم مغزانی
 باشد از نقم یا الله از نسل نقم عادی اردشیر گوید اجذر و اصوله الکرم اذا جلم
 و اصوله الیم اذا شجع ابراهیم را علیه السلام ابوالفیفا گفتند از برای الله اول
 خیانت او کرد و در غرب این ست او نهاد و هرگاه که وقت چیزی بخورد
 او بودی خدام از هر طرفی بلبل فرستاد تا همان را طلب کردند بنو حنیفه
 قبیل از عرب اند و بت پرست بودند یعنی از جنگال با خند یا بناس
 بزرگ و آنرا می پرستیدند ناگاه قطعی در میان بن پرستند معبود خود را باره کردند
 و بخوردند و بنی شکاب فقر و فاقه بابی الغیا مکر و ابوالغیا گفت شکر کن که می

نفت سلم

نعمت اسلام و عافیت بر نوار زانی داشتند گفت چنین است و لیکن بینما جو غ
 تقلقل الکبد شعبی پرسش دوستی رفت B چون خواست که بیرون آید دوست
 گفت البتة چیزی باید خورد و عطفه ابر معجم آورم یا نطفه مریم در او نش گشت و رب
 بود شعبی گفت نطفه ابر معجم بکار برده ایم طبعی رطب بیاورد و بخوردند ابر معجم
 گوید خوردن خرما امان از قولنج و شربت مسهل امان از فالج و خوردن سفرجل
 فرزند خوب صورت بر آید و خوردن انار جگر را علاج آورد و مویز عصب را
 محکم گرداند و خستگی بر دو کفص معده را فوت دهد و بوی دهن خوش کند و مدگر
 رقت قلب آورد و کثرت عرت دکه و ذرقعل و بر اکت بشیره بفر آید و خور
 طعم نرین گوشتها گوشت شاه سب و شبت و مهن و خوردن پادوده و هر چه
 ممد و معاون بر داده فرزند و مفیره را دوست داشته و پیش معویه رقتی و مفیره خورد
 و نماز از پس علی گذاردی و گفتی النجا مفیره جرب نرسد و انجا نماز درست
 نرسد و او را شیخ المفیره میخواندند عربی از اهل خود پرسید که این طبع بکجا رسید
 گفت قام خطیبی ای بچرخ آمد حکما گفته اند پادشاه را اطباخی باید که چون
 او را اشتها نباشد طعامی بپزد که اشتها پادشاه بیاورد و گویند پیغمبری شکایت
 کرد از ضعف باری تعالی بدو وحی کرد که گوشت شیر بره پیروز و بخور تا ضعف
 بقوت تبدیل کرد و میمینی بن النعم جمعی را بقیامت خواند بود سفره کو حرکت
 و مردمان بسیار بکس بنوبت نغمه زمییداشتند چون خلافتی بیرون آمدند
 از ایشان پرسید که درین خانه چه میگردید گفتند نماز خوف میکندار دیم خبر
 من داو ام علی اللهم اربعین یوماً قلبه و من ترک اربعین یوماً ساو خلقه

حارث بن کله چون بامداد چیزی بخوردی بآنچه خسیدی و چون غذا و شیب
 بخوردی چنانکه کام بیاوردی و برقی و غنچه از حکمت حسن بوی بر سر طعام کرده
 در شنی که کسی ذکر موت کند یا ذکر چیزی که مردمان از غذا خوردن باز دارند
 صوفی را گفتند چه نوی در حق با بوده فندی گفت حکم بر غایت نتوان کرد حکمت
 سه چیز بدین را از کد چنانی روشنی و انتظا پیغام آورده و توقف طعام در حالت
 کرسکی زنی مرید معطی میباید گفتند چه خاصیت دارد و لقب الاغراس و حسیبه
 المنجیه از غلامی برسدند که بر سر خوان خوانه توجیه میباید گفت ملائکه گفتند
 با او که چیزی بخورد گفت گاه گاه ملس طفل با جمعی بهمانی آمد او را ننگ داشتند
 بعلیت خود را در اندرون خانه انداخت و گفت شعر نوز ورم لا نفا فیکم بحفوکم
 و انا الموت اذالم تستر غزرا و عربی بر خوان باریع حافر بود دست
 بر باورده کشید او را گفتند مخور که عرس که ازین طعام سیر بخوردی میرد عرب
 گفت وصیت من با اهل اولاد برسانید و ان بن را از من پرسید که سیر خورم
 حوز و ان کان الموت فیه عرب گوشت را قبله الذباب خواند طفل را
 پرسیدند که موکلت با چکس یک با گفت بومن لا یستتر بالمخ و لا یتمتر
 بیضا القلعة و لا یلتم کبد الدجاجة و لا یخطف کلید الجذیة و لا یتعرق خاصر
 الحمل و لا یتعرض لعیون الرؤس و لا یستوی علی صدور الدجاجة حجاج
 روزی بیار آن گفت اطیب طعام بر رقصه نوبسید هم نوشتند که نما
 و مسکه کوبید باورده در غل می افزاید حجاج باطل خود نوشت بنارس که پاره عمل
 بنشین من نوبسیت من مسخله من النمل الا کبار من الد شغشغار اندی لم مسیه النار

کبد
الدجاج

از حکیم پرسیدند که کدام طعام در حریمی افزاید گفت غسل سفید و روغن تازه این عمر
 رضای خداست و گوشت شیر و بوی خوش و پاش خرام سبزه و میوه که بگوید که رسول خدا
 علیه السلام و سلم طعام را می خورد چنانچه چنان می خورد گوشت و میوه و میوه که بگوید که من
 از عمر چنانکه خمر را نشوید و سب و در بسیار خوردن گوشت نیز نشوید این سب سلم
 بن قتیبه پیش حجاج دیدم که هشتاد و چهار کرده با هشتاد و چهار دانه می خورده بود و منجور و حاکم
 پیش فوی آمد و دید که طبقها از حلواها گوناگون نهاده بود و نمی خوردند گفت عجب
 عالمیت من بمیان ضیف ابرو هم افتاده ام مرادش آن بود که حق تعالی در حق
 ابرو هم مفراید فلما رای ایدیم لا تقبل الدینه مکره من باب ان گفت کلو از حکم الله
 ان باب بخندیدند و بخوردند گوشت اگر گوشت در سل اندازند مدتی بدید تازه بماند
 و در بونان حکما را در سل می بینند چون فغان میکنند و لهامی مانند همچنان
 گوشت گوشت تریدگان السمن فی جوارنه نجوم انشرا او عبون القابرون محمد بن جعفر
 گوید و دست نزن بهمان نزد من آن که بیشتر خورد و نفقه بزرگ بهر یک برادر
 و ثقیل نزن نزد من آن که الحاح باید و تا دجزی خورد و عروان ارشد معویه خیر
 را بر سر خوان خورد خواند چون از طعام خوردن فارغ شدند عروان آب بر دست
 معویه ریخت از و پرسیدند که میدانی که است که آب بر دست تو میریزد گفت
 نه گفتند ابر المؤمنین است گفت یا ابر المؤمنین انما اکرمت العلم و اجللته فاکرمک
 الله و اجلک و در حدیث آمده که اجمعوا وضوءکم جمع الله غلکم خیر این معود و
 الله گوید انکس که آب بر دست مردمان میریزد و نشنید عالمی
 میریخت عالم برخواست و گفت سنت آن سب که از اهر و کجا

گوید

اشتمس

با سید چون تو می شنیدی من بر میخیزم امام شافعی پیش مالک جزی بخورد و مالک خود
 آب بردست شافعی میرفت و گفت لا ترک ما رأیت منی فمیتد الضیف
 فرض علما گویند هیچ حرجی نیست بر آنکه دوستی بخانه دوستی رود و بی اجازت او
 طعام بخورد که رسول خدا صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بخانه عثمان بن النبی
 میرفتند و طعام میخوردند و همچنین بخانه ابویوب الفاری میرفتند و طعام میخوردند
 و رسول خدا صلی الله علیه وسلم بخانه زهرا رفتی و او در خانه نبود و او را خواستی بخورد و
 حبیبی بدکان بغالی استاده بود و انجیر در خانه بدکان می نهاد و عشاء با او همراه بود
 و گفت یا یاسعد و کجاست که تویی اجازت صاحب دکان طعام او
 میخوری گفت بایک آیت اکل که در قرآن است بخوان او بخواند تا بخوابد و
 صد یقلم گفت صدی آن است که نشد و نشود آنکه تو طعام او خورده و ترا طعمیان
 خاطر باشد و در خوردن طعام او امام شافعی بنفد آمد و در خانه زعفرانی فرود آمد
 و هر روز چند نوع طعام از برای او بختی روزی یک رقه بخانه میفرستاد و در آنجا نوشته
 بود که چه چیز به پسرید امام شافعی آن رقه ببرد و طعام کرد و برکنار رقه طعامی
 که مشتبا طبیعت او بود و پوشت چون کنیزک بیاید و طعام بیاورد و زعفرانی
 طعامی دید که خسته بود که نغموده بود استفسار کرد گفتند در کناره رقه نگاه کرد
 خط امام دید فرم گشت و کنیزک را آزاد کرد و انید اهل ادب گفته اند اکل
 دارد یا فقر یا نیاز و یا اخوان با سب و یا اهل دنیا با دلبخرا نس رضی الله عنه
 روایت کنند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود هر کس که نفقه حلوا در دهان
 باری بند حق تعالی نیلخی روز قیامت او را غنیمت اندازند و عیدی بخانه در پیشی آمد

در ویش فروماند نهیست که چه چیز پیش آورد و زاهد گفت اگر نان بکوبد وادی و
 آب سرد و سرکه ترش محتاج هیچ تکلف دیگر نیست گویند نایده که از آسمان آمد
 بر بنی اسرائیل هفت کرده بود بر کرده ماهی بخته نهاده و پیش سلاهی سرکه نهاده و
 پیش ونب ماهی تنک و در رویا کرده های دیگر زیتون و نار دانه نهاده بود
 ابوهریرع روایت کند که قوم نجاشی بخانه رسول خدا صلی الله علیه و سلم آمدند انحضرت
 خود با سیاه و ضیافت ایشان میکرد صحابه گفتند یا رسول الله شما بنشینید که ما باین
 خدمت نیام نهادیم فرمود انتم کانوا الاسحابی بکر من فانا احب ان اکافئکم نیزید
 بن ابی زباده گوید هر گاه که ما بخانه عبدالرحمن بن ابی سلمی رفتم حدیثی خود نقل فرمود و
 طعامی حویب ما را خوانید ذوالنون را محبوس کردند و چند روز طعام نپسند خواهر
 دینی داشت صالحه و دوسر عددان جو بزندان بآن داد و از هر او نفر ستاد
 قبول نکرد و گفت اگر چه دانم که حلال است اما طبعی ظالمی پیش من آورده اند یعنی دست
 دست زندان بآن مهربی از معبد بن نخله سپرداده انس سوال کرد که ملوک فارس
 چگونه خوان ملکشیدند گفت کسری را هر روز بزغالهم بریان بر سر خوان می آوردند
 و چهل هزار درهم خرج آن بود و جهت آنکه آن بزغال موصوف بود و صفات عجیبه
 مثل آنکه زرد بایستی و چشم از رق بشیر میش پرورده بعد از آن آنرا بکلاب
 چند بار نشستندی و معطر کردند و بتور عبود بنابیدندی و در سفود زرین
 کشیدندی و مشک و زعفران در آن مالیدندی و چون بریان شدی
 بکار و زرین آنرا پاره کردند و کوهی را که بیست هزار درهم قیمت آن بود
 بسپاسیدندی و بران پاسیدندی و او یک دو لقمه از آن بخوردی و سفره

و کار و تنه و زور که از زور و فقره بود به بخشیدی و روز دیگر از نو سبختندی
و گویند که او را زحمت سل بود و آن کتاب دوای آن بود اصعبی حکایت
کرد که در مجلس عز بن المرشد که سلیم بن عبد الملک جناب حریفین بر چیزی
حضور داشت که مرغ از بهر او بریان میکردند و چون با سفود بیاوردند با صبر نکردی
تا آنرا باده کردند و با سنج سفود را بگرفتند و بدندان گوشت از آنجا خوردی
عز بن گفت قاتلک الله تو این حکایت از کجا معلوم کردی گفت با امیر ^{مسنن} ^{نویسن}
اگر شما را با وینست جامه او در خزینه باشد طلب فرماید و به بنید که آستینها
آن بدل کرده اند از برای آنکه جامه او ز رفعت کران بهامی پوشید و در محله جامه
نو پوشیدن متعذر بود آستین او بدل میکردند و چون بفرمود و در خزینه جستند
و بیاوردند و اثر روشن در آن ظاهر بود آنرا با صعبی بخشید اصعبی گفت چنانکه سلیم
از دست عز بن پوشیدیم ابو عبید بن عبد الله بن زمه قرشی مردی بود در خانه
سعاد و چنانکه همگیس بنانه او زنی الله بسفزه او بخوردی و میگفت مرا شرم می آید
که کسی بر من سلام کند و طعام من بخشد و محج جوان که در خانه او بودی ابی نرا طعامی ^{مسنن}
کرده بود غل مور و کس و کر به دست مغیر بن عبد الرحمن بنکر و مغیر بادام در محله
بیاوردی و با محاب صفه دادی و گفتی ابی نرا نیز میل طعامهای لذیذ میباشد اما
قدرت بران ندارند نافع بن ابی نفیم گوید که ابو طالب هر روز غزنی پر شیر
بعلی رضی الله عنه دادی و گفتی بر سر لالت فرویز علی رضی الله عنه شیر بعضی بخوردی
و باده به صدقه دادی و بر لالت بشاشیدی چون مدتی برین برآمد ابو طالب
علی را دید که خربه بشد بود پرسید که سبب آن چیست گفتند که شیر بسیار بخورد

بعد از آن شب بعیقل می‌داد و بر لای می‌خفت خبر داد و علیه السلام روزی در کوه
 خیزد و بدناگاه بغاری رسد و رین غار رفت تختی دید نهاده و شش بر آن تخت خفته
 و لوحی بر باین او نهاده آن لوح را برداشت و خواند در آنجا نوشته بود که من ملک
 فلان شهر بودم و هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا کردم و هزار دختر را
 بکارت بردم و هزار کس را به عیب کردم ناگاه قحطی آمد چنانچه در خانه من
 از قوت هیچ مانند یک کیل و هم فرستادم که یک کیل بکنم بیاورند نیافتند باز یک
 کیل بیاور فرستادم که بکنم بیاورند نیافتند و بکسکی هلاک شدم اکنون بدانید
 و آگاه باشید که آنکس که یک نان دارد در دنیا کسی از او غنی تر نیست و اگر خدای
 آن اندیشد مرک و همی مرک من شد گوید که اسخیا متقاوت اند بعضی در مال
 و قوت مرد و سخی اند و بعضی در طعام سخی اند و در مال غیل و بعضی در مال سخی اند
 و در طعام غیل و این از آن جمله بوده خبر رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرموده
 همی را نیدل های خود را به بسیار خوردن طعام و شراب که دل من چون گشت زار
 سب اگر بسیار زبان می‌دهند بوسید میکرد و عیون بن ابی جحیفه گوید روزی
 پدر من غذا تمام خورده بود و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم آمد و آروغ برجا
 آورد رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود احبس خنأوک یا جحیفه ان الزکم
 شیعیانی الدنیا اکثر هم جوعانی الآخرة ابو جحیفه گوید هرگز و بکسیر نخوردم باز ندید
 بودم معیی علیه السلام ملک ای نبی ابراهیم طعام بسیار نخورد که عرس
 که طعام بسیار خورد بسیار خستد و هر که بسیار خستد اندک طاقت کند و هر که اندک
 طاقت کند او را از غفلان نولسند فقیل میریدان گفت از گرسنگی ترسید

که شما از آن خوارترید نیز حضرت عزت که شما را اگر سینه دارد این هدیه است
 که حق تعالی مجبور و اصحاب او از آن بی‌دانشانه چه کرامت اینان حجاج گوید
 بخیل طعام زشت ترست از برص و جسد عرب گوید نامی ضایقت آن است
 که در اول و بعد روی مصفب کشاده باشد و چون منابر خوان نشست حکایتی
 مطول بنیاد کند تا هر کس خطا و غرض طعام بیاورد در زمانه می‌کردی بود او را میسر
 می‌گفتند بسیار خوردن منور بود و روزی مهدی قبل اطلب کرد و مسیره
 و کرده بسیار بیاورد و در یکی قبل می‌دادند و یکی بمیسره چون نبود در سید قبل باز
 ایستاد از خوردن و میسر همچنان می‌خورد تا صد کرده تمام کرد عایشه رضی الله عنها
 گوید که دو جنس طعام نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم می‌گشتی اگر گوشت خورده
 نان نخوردی و اگر نان خوردی گوشت نخوردی اسود و علقه گوشت نزد امیر المؤمنین
 علی رضی الله عنه بودیم و پیش او طبعی جوین بناده و دو قرص جوین بر آن نهاده
 گاه بر روی آن نان بود من بغضه کنیزک او گفتم این آرد خوب به سیر تا گاه
 از وجدا شود و گناه این در کردن من علی رضی الله عنه بخندید و گفت منش فرود
 ام که آرد سبز در خانه مانست بموافقت رسول خدا صلی الله علیه و سلم و من بخورم
 که سبست آن حضرت بروم و بطریق بر او ران نریم تا بخد رسم و آن نان چنان
 خشت بود که بر آن نومی‌بناد و آنرا می‌شکست اکاسه سکاج را خاص
 کرد اینچ بودند و عکس از رعیت زده شدی که از هر خود سکاج بنجی چون
 نوبت بخسرو بر وزیر رسید اجازت داد تا رعیت نیز بنیزند و آنرا ام لا طعمه
 می‌خوانند علی بن ابی طالب گوید از تمامی مرآت آن سب که مرد مغس خود دست

احسین

می‌کند

مهان کند که ابراهیم علیه السلام خود داخل او خدمت مهان میکردند و حق تعالی بفرمود
 و امر آن قائمته یعنی محبت اخبار من قیام نموده بود کونید که عرب مرکز الوان
 اطعمه خورده بودند و نمی توانستند بخت تا زمان نبی مروان ایشان الوان
 اطعمه پیدا کردند و بهترین اغذیه ایشان بودی که نیکو داشت نه لوم آن سب
 که آن تلقی قلب جوید علی طعام غریک یعنی درختی که در خانها کردند
 از خاست مضر خلیفه بطباخ میلفت سه چیز میزد و دو چیز بیاد و لکم افرس
 و ادکارع و الجلود و علیکم الملبس التوابل حکما گفته اند طعام کرم کرده فاست
 و آواز که از زیر سیال آید یار در خبر رسول خدا علیه السلام و سلم با ابراهیم و رضی الله عنه
 گفت چون طعام خوری ابتدا بگو کن و چون آخری ختم بگو کن و ای نقاد
 در دست نخل اللهم نیت اللهم و النعم لا نیت اللهم ولا الشکر نعم علی رضی الله عنه
 گوید شریک از میان قهقهه بخورید و از گناره آن خورید که برکت در میان است
 حکایت جمعی طفلیا بر بیمه حافری رفتند رئیس ایشان چون بدر خانه رسید
 دست برداشت و دعا کرد و اتباع او آمین میگفتند اللهم لا تجعل الهتواب لکاز
 فی الصدور و قاعانی الظهور طراحا للقلانس عیب لنا رفته و رحمته و شرف
 و سهل علینا اذنه چون باندرون خانه رفتند و صاحب خانه را دیدند گفت
 غرة مبارکه موصوله بها الحضب چون بر کنار خوان نشستند گفت جعلک الله
 لعواد موسی و خوان ابراهیم و مانند عیسی فی البرکة بعد از آن روی بپایان کرد
 و ایشان را بیداد و گفت چهار نوشینید و دهان فراخ باز کنید و کردن
 راست دارید و پیچهایین کنید و دوشها از یکدیگر دور دارید و قمره خرد کنید

چون متعللان سیر کنند و یاد کنند کرسی و بازگشتن با شکم نبی و نامیدی از جهنم
 بر کلو علی اسم الله تعالی خبر این عمر رضی الله عنه گوید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 فرمود چون اهل صوم و تفکر را با ایشان صحبت دارید که حکمت بر زبان
 ایشان روانه است و دیگری فرموده که اگر موافق گفتند چون آنرا اگر می
 داریم گفت چون مان حاصل کرد انتظار مان خویش مکنید ام سلمه رضی
 الله عنها گوید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که گوشت بدن را بخورید فائده
 اعتناء و امر او و او را مغیره روزی بر سر خوان مردی را دید که بدن را گوشت
 را از استخوان باز میکرد گفت ای غلام کار دی با این مرد ده تا گوشت از استخوان
 باز کنند آن مرد گفت حق تعالی در سر هر آدمی کار دی جهت گوشت خوردن
 آفرید یعنی دندان خبر رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود هر کس که ناخواند هیچ
 رود و دخل سارقا و خراج مغیر او هر کس که حاجب دهن کند خدا را در سبیل
 او عامی باشد تا آنکه در آن مجلس از مناسی معی نباشد و طعام حلال باشد و مضیف
 نهند نباشد خبر رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود هر کس که برادر مسلمان را طعام دهد تا
 سیر شود و آب دهد تا سیراب کرد و حق تعالی او را انقاد خندق از آتش و رخ
 دور کرد الله از خندق تا خندق با نهد سال را نه دست است که چون طعام خوردند
 انگشت یستند آنگاه آب کنند فیل میاض با سفیان نوری جمعا الله در بازار
 میگذشتند انواع میوه با دیدند که در دکانها نهاده فیل میگوید ای بار خیر انکار
 که انکار که این میوه و بیروز خریدیم و خوردیم و دانی که امروز عاقبت آن چه بود
 روزی بمیریدان گفت اگر کسی آستین بر فرا کند و یک یک در مسخر

اندازد و اراجچه گویند گفتند و بپا نه گفت مگر س که طعام بسیار و معد اندازد از آن
 و بپا نه ترست که معد بین مسخره جیبیت فعیل روزی و بد خوانی آراستند و انواع
 نعمت در آنجا نهاده گفت هیچ میدانید که معمری بخوان آواز جیبیت گفتند نه گفت
 از خورابی محراب و اللهم لا تخزننا من بركات العالمین الباقی انما سر الدرعون فی الطمع و ارجا
 و احرص و التقنی و الوعد و انفازه و المطلق خیر این بسیار رضی الله تعالی و اسب کند که
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرموده ان الصفا الزلال الذی لا ینبیت علیه اقدام العلماء
 الطمع حکیم گوید بدیندکان سر الله عبد رقی و عبد شوقه و عبد طمع و عبد در حدیث
 از فرموده از طمع بپرهیز که فقر حاضر آن سب شعر را سب مخیل قطع فیما و فی الطمع
 المذلل فی الرقاب طاموس با وجود حسن صورت و غنبت خلایق با و نمی خورد
 الا مار و کرس با وجود وجوده سلاح و بزرگی جنبه نمی نشیند الا بر درار بیت حمای
 بر همه مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیاز دارد اسمعیل فرایبی
 گوید شعر مسبی یعنی ان نفع ما الذل الا فی الطمع من راقب الله یزعم من سوء
 لکمان ضع ما طام و طیر ما رافع الا کما طار و وقع اشعب طماع را گفتند طمع تو بچه
 درجه رسید و حرص تو بچه پایه انجامید گفت بدان درجه که مرگاه که از خانه
 و دوی میری آید من نانی چند در کاف من بکنم با مبدل که باره پیش من فرستد
 و اگر در جهازه و کس ثورنی بکنند خرم بکنم که میت و متی جهت من کرده و هیچ
 عروسی نجانه مزیند الا من در خانه بکشایم و آب بزنم باشد که راه غلط کنند و خطبه
 من در آید و دایم دامن بردست گرفته کنار برداشته ام که اگر کسی از بامی بجائی
 جز بجا اندازد و کنار من افتد یا مرغی در هوا زخمی خورده باشد و بکنار من افتد

و در باز اصفاران چون میگذرم مبالغه میکنم که مطرفه بنزند تا طوف فراخی کرد
 و اگر روزی جبری در آن کنند و من من آورند بیشتر بگیرد گفتند با وجود این طمع
 طامع نرا از خود دین گفت بلی روزی مصطفی پاره میخایندم و سبک نیم فرسخ بمن
 همراه بود مگر پاره باد و هم حکیم را گفتند چیست که پیران حریر نرا از جواناتند گفت
 از برای آنکه این طعم دنیا بیش حشیش اند ابو شمس نمید گوید صد سی سال عمر کرده ام
 و مجموع فوئساب من نقصان پذیرد الا فونی که بر امل مبارد که هر روز که بر می
 زیاده می شود مثل مادام که مرد زنده است خادم اهل است محمد بن و اسیر را بر
 درجه عالی گفت قبح الا اهل طویل الا اهل سبی العمل لطیفه یاری بیاری میگفت لو کان
 کذا لکان کذا گفت ای یار کشته راز کوهر کر زست شعر الام علی تو و گوشت عالم
 با ذناب تو لم تفتنی او الله نه ابو زید طایبی تو بدست شعری و این منی لبست
 آن لبست و آن یوما عتأ و عمر بن میار بود امانی نفس رجون نرها لسان است
 جاحظ کوبیده و لا تتعلل بالامانی فانما عطا یا احادیث النفوس الکواکب مثل
 فلانکس بار زور و زار شب میراند و چون شب در آید بپوش غم زیر سری بند
 فستق صیون سعه بود و ما قد نوتی فهو لا شک فائت به قبل نفعنی لیلتنی و لعلتنی
 مردی و عدل با کسی کرد و خلا از آن مرد گفت از طرفی کرم بدیع است خلف
 و عدل کردن گفت من غلامم مال من خلاف کردی رخصه خالد بن برکت
 را مدحی بگفت او براتی داد به سبب هزار درهم و نرسید روزی در راه خالد
 با سیاه و عنان اسب او گرفت و گفت شعر اطلق علینا ملک یوماسما
 اخوات لنا یرقا و ارث رشا شهابه فلا غیمه لنعیمی ضاس طامع و لا عینشایالی

بصل

فیرو دی مطاشبها بگفت مبین جای بلازم باش تا نقد بتو شمارند صالح نمی گوید
 الا انما الان لنا عهد قلبد و لاخیر فی عهد اذالم یکن یلکم فان یجمع الافات فالتجل
 شترها و شتر من التجل المواعید و المطلق و لاخیر فی وعد اذالکان کا ذبا و لاخیر
 فی قول اذالم یکن فعل عتی گوید جهت هر دو از شد النفس بطبع و الاسباب
 عاجزه و النفس بملک بین الناس و الطمع علی رضی الله گوید الطمع رقی بود
 فقبل عیاض و ابن کریمه بر بوی و سفین بن عینه سخن در حکمت میگفتند
 ختم بران کردند که افضل اعمال حکم است نزد غضب و صبر است نزد طمع اعظم
 بن مهدی گوید قدرت ب راسی و راس الحوص لم یشب ان الحویس من
 الدنيا لغی ثعب فدیروزق المر و بنصب ر و احل و و نجوم الرزق من لم یوت
 من طلب و نفیل گوید مادام که مرد صحیح المزاج است باید که خوف بر او غالب
 حسن یعنی گوید نور است الاجل و مسیر لنسبت الاجل و غوره جز این عابر
 رضی الله عنهما گوید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم گاه بودی که او را حدیثی واقع نمیداد
 و نمیگفتی صحابه بگفتند یا رسول الله اب نزد دینست فرمود و منیدانم که اجل مجال
 و عهد که بآب رسم باند عهد خبر انس گوید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 فرمود یحرم ابن آدم و شیب منه اثنتان الحوص و الاجل ابن السماک
 گوید جهان از خدای می ترس که گویا هرگز طاعت نکرد و جهان امیدوار بشتر
 که گویا هرگز محبت نکرد و ذریه مهدی گوید الیاس حر و ارجاء عبد عرب گوید
 و عهد الکرم نقد و تعبیل و وعد اللیم مطلق و نقیل ابو مقاتل غریز گوید چیزی نیست
 در و عهد بپیشی مشغول لقلب و متغبه للبدن خبره غائب و شرة حافر مثل

الوعد وجهه والایجاز محاسنه والوعد سمانه والایجاز مطر علی رضی الله عنه گوید
 یا بنی خف الدخول فانری انک لو رايت عینات اهل الارض مفعوها لک
 قطعه امن منوکه مرکب مردان مرد راه پی در سنگ لاغ بادیه پنا بریدند
 و نوید هم میسر که زندان باده نوشه نال بیک خروشر بقدر رسید اند الباسکدر
 والاربعون فی الطاعه للدد ورمون وکلاء المسلمین وذر الاتقیا والخضوع علی
 رضی الله عنه گوید که رسول خدا صلی الله علیه وسلم شکر یابی میفرستاد و مردی بایشان
 امیر کرد و فرمود هر که در چه گوید مطیع و متقا و بشیدا آن مرد آتش برافروخت
 و گفت باید که مجموع این شکر درین آتش بگذرند یعنی سر باز زدند و فرمان نبردند
 گفتند آدمی چگونه در آتش بگذرد این خبر بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم رسانیدند
 فرمود اگر در آتش در آمدندی با دامن در آتش بودندی لا طاعه فی معصیه الدلائل
 الطاعه فی المعروف خسر و پر ویز گوید اطیع من فوقک یطعک من دونک
 یعنی فرمان بزرگان بزرگان تو ببرد و هم او گوید هر گاه که خواصی که رسوا
 نشوی کاری بکسی فرما که دانی که او را فرمانی نخواهد کرد اسفند یار گوید هر چه
 که خواهد که رعیت مطیع او باشند باید که فوق طاقت کار بکس نفرماید از طاعت
 گوید با سکنند که اعتماد بکسی بکن که از ترس از فرمان برد هر گاه که ترس زائل کرد
 عاصی شود اعتماد بکسی بکن که از سر محبت از اطیع باشد که او در سر او خرد و دوست
 و محنت از فرمان تو بیرون نرود و بزرگی کاری بزرگ دینی فرمود او در جواب گفت
 انا اطوع لک من انی و اذل لک من الجذع مثل امرأ من من خضوع من غیر
 حرج ایضا لا بد للمؤمن السجود فی زمن السوء و القرو و غیر عبد الله بن عمر رضی الله عنه

طعام

او را بکنند

روایت کند که رسول خدا علی بن ابی طالب و سلم فرمود بر شما باد که فرمان امام برید و در محبوب و مود
 و امام که شمارا معصیت نفرمائید و معصیت کنید با رسول خدا علی بن ابی طالب و سلم و در حجة الوداع
 حاضر ندم و شنیدم که میفرمود اگر بر شما امر کنند بنده سیاه بنی برید و شمارا ایکنای
 خواند مطیع و منقاد باشید جز ابوهریرة رضی الله عنه روایت کند که رسول خدا علی بن ابی طالب
 علیه و سلم فرمود من اطاعنی فقد اطاع الله و من عاصی فی حق الله و من اطاع امری
 فقد اطاعنی و من عاصی امری فقد عاصی و هم او روایت کند که آن حضرت فرمود علیکم
 السمع و الطاعة فی سرک و سیرک و مشکک و مکرمک و اثره علیک عمر بن
 عبد العزیز بادیب خود گفت در هر چه فرمودی بجز آنچه که منطیع و منقاد شستم گفتم
 در غایت کمال و نهایت آفاق گفت توقع دارم که تو نیز فرمان من بری در آنچه خدا
 و رسول فرموده بخند من شاربک خنی بید و شفتک و من ثوبک خنی بید و عقیاب
 ابراهیم ادم گوید اگر مرا بغیر از این بدوزخ برند مرا خوشتر آید از آنکه بنا فرمائی بهشت
 برند حجاج گفت در مطاعت حاکم در کلام الله تا لکیده بشنید است که در مطاعت
 حق تعالی از برای آنکه در فرمان بردن حق تعالی میفرماید فاتقوا الله و استطعموا و در فرمان
 بردن او و لو الامر میفرماید و اسعوا و اطیعوا و در اینجا لفظ استطعم میفرماید که برین
 تقدیر اگر من گویم که ازین درهم روید و فرمان نبرید خون شما بر من حلال است
 اسفند باد گوید هرگاه که حاکم تکلیف ما لا یطاق کند رعیت را و نا فرمانی مذبذبا
 واضح باشد علی رضی الله عنه گوید من اراد الغنی بلال و العزیز بلال و الطاعة
 بلال سلمان فلینخرج من معصية الله الی غیر طاعة فانه واجد ذلک کلمه و الله یفوت
 و المعین الباسم و الله یعون و الله یفعل و الله یفعل و الله یفعل و الله یفعل

به بر حیز از کمان مونس که خدای تعالی حق بر زبان این روانه کرده عمر رضی الله عنه بود
 هر کس که نفس را در موضع نهمت داشت باید که از ملامت عیب کنندگان بپنداشد
 از عالمی به عالمی برسند که حال چه کسی در عالم بدتر است گفت حال آنکس که اعتماد
 بکس نتواند کرد از بد گمانی و کس نیز بد اعتماد نکند از بد اندرونی عالمی بود در زمان
 متوکل و او را ز فاق میگفتند و نیز که خوب صورت داشت که محبوب دل و منظور
 نظر او بود یک نفس بی وصال او می آید و خرس او متوکل رسانیدند با وجود آنکه
 سرت سباده داشت طمع در آن کرد و کس فرستاد که آن کنیزک را از دست بیاورند
 و پیش متوکل آورند چون بول متوکل بطلب کنیزک آمد آنچه خلاصه وجود آن عالم بود
 بتجلیل برفت چنانچه مانند کالبدی بی جان بینقاد کنیزک بر حال به بخشود و گفت
 یاسیدی تو خاف خوشتر دار و کمان بد من میرود خدای تعالی توکل کن که اگر خدای خواسته
 باشد من جعفر از متوکل برهانم و بر تو ایم ز فاق کنیزک را بخدا سپرد و بفرستاد
 متوکل چون حامل صورت و کمال سیوت او بدید متعجب گشت و گفت قطعه
 بر یورهایبار امید و تنی خوب زیاده تو سیم بر جان خوبی که زیورهایبارائی
 بر بیائی اگر نازی عزالت با و بر حسن است بر بیائی نه زیبا بتوز سب زیبا
 از و بر سید که چیزی از کلام الله میدانی گفت بفرمود که بخوان گفت اعوذ بالله
 من الشیطان الرجیم ان هذا اخي له تسع وتسعون نعجة واحدة متوکل از فحوائی
 است خنده منی فهم کرد و از آوردن او پشیمان گشت و او را با عطای تمام به بر
 سید فرستاد شعر و کمان حسن الطریق یعنی مذاهی به فادتنی بعد الزمان و اعلا
 سبش صالح حکایت کردند که مردی عمره روز بروزه است و همه شب نماز میکند

نعمته وری

دو شب خطه اسبش نمی باید گفت این مرد کمان بدخدا می برد که بنماید
 که بی این زحمت که بر خود نهاده خدای تعالی او را نخواهد امر زید این الزمیر گوید
 انکس را زنده گانی بخیر گذرد که چنانچه بخشم طاهر بنید برای و اندیشه همان بنید چون
 یوسف علیه السلام از پدر غایب شد و مدتی مدید برآمد مرگش که از طرفی بیامدی
 یعقوب علیه السلام از حال آن شهر و آن قوم سوال کردی روزی کسی از مهر
 آمد بود و گفت حاکم مصر طیفهای بسندید دارد و اطعام ساکنین میکنند و شما
 معینوا و گفت انکس نیست الا از اهل بیت من یعنی یوسف و محمدا و را
 بود خبر رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود در هر امشی یکبار بوده که ملهم بوده اگر در
 امت من هستم است محمد بن علی الفنی گوید و حق طاهر بن الحین
 شعر کائنات مطلع فراتلوب اذا تاجبت باسراها فکرات طرفک
 ممدّه الیاب بغامض اخبارها حکایت از موالی بنی سلیم حسن نامی
 بوده و فراستی در رشته چنانچه کشتی بر یار بیک نظر که در آن افکنده
 بگفت که چه مقدار جزیری است اینجا و اگر احتیاط کردند با کم و بیش نبود و بیک
 و موزون و معدود و پیش او یکسان بود و نظر در اناری بگفتی چند دانه در آن
 و همان بودی که او گفته بود و شاخ مورد بدست گرفته و گفته که چند عدد دور
 بر آنست و همان بودی این عباس رضی الله عنهما در پیش علی رضی الله عنه نشسته بود
 و را شبی میزدند این عباس علیه السلام و علی خلا آن ببرد بعد از آن پشیمان گشت
 و گفت دای این عباس معیب بود و در حق او گفت و سج این عباس کانا بنظر
 علیه الغیب من و را و سر رقیق شعر تفقد مافظ لحظ المرء فان العیون

وجوه القلوب : و طالع زاد و در فی الکلام فاکت تحسینی شمار عبرت ثل فی کلام
 انصار چون مردی بینی که از خانه بیرون می آید و میگوید وَمَا شَدَّ اللَّهُ خَبْرُ
 وَابْقَى بَدَانَهُ ضَائِقَةً دَمْسَايَ لَوْ بُوْدَهُ واورا خوانند و چون قومی بینی که از
 پیش فاجر بیرون آید و میگوید وَمَا شَدَّ نَا إِلَّا بِمَا عَلِمْنَا بَدَانَهُ فَاخْرَجَ نَا بَنِي
 مَسْمُوعٍ نَزَّاسَةً وَزَادَهُ وَجْهَ كَسِيٍّ دَامَا دُرُودَ وازو پرسند که اهل خود را چون
 باقی او گوید صلاح از همه چیز بهتر است بدانکه زن او بدشکل است و چون درویشی
 بینی که تعجیل مرود بدانند تو اندکی او را بکاری و ستاده این سهو گوید که شما
 در میان هر دو چشم عمر ملکی استاده و او را کارهای نیک مفرماید سمید
 بن المسیب از اتوب بن قلیظنی حدیثی برسد او گفت من در آن شکی دارم
 او گفت من شک تو دو سنر میدارم از یقین شعبه ثل خبر المر و عنوان قلبیه ثل
 انقل ثل العمل یرفع عینه البدن من طف یک خبر افقدن طنة و عمر رض الله
 گوید من ینفع الرجل بعقله حتی ینتفع لطنه از مونی برسد ند که درجه حالی
 گفت حسن الفتن بالند و سود الفتن بالناس خبر رسول خدا ﷺ علیه وسلم
 فرمود که حتی ثانی مفرماید انا فتن عبیدی بی فلیطن بی عبیدی ثانی و داماع
 عبیدی اذ ذکر فی علی رضی الله گوید یکسر چیزی در اندرون پنهان نکرد الا که
 بر طلبات لصفحات وجه او پیدا کنند حسن یوی گوید بر شما باد که عیای
 تقوی کنید و دایم بفکر سربرید که تفکر بدرد و داور محبوب چیز است جابر بن عبد الله
 گوید که از رسول خدا ﷺ علیه وسلم شنیدم در آن روز که از عمر آن حضرت
 سه روز مانده بود که مفرمود لا یكون احدکم الا و هو محسن الفتن بالله البایب

سجستان

الثامن والاربعون في العلم والعلامة و ما عليهم قسوة القلب و ما اتقل بذلك البوم
 رضي الله و واجب لکند که رسول خدا علی علیه و سلم فرمود رحمت خدا بر آن نبی
 با و که او را مظهر نبی باشد از عرض و مال برادر بی و حلای بطلبید تا او را کنند نبی از آنکه
 روزی بیاید که دنیا و در هم نباشد علم برین بیلایمیری بگذشت که او را برادر کرده
 بودند پرسید که چه کرده است گفتند حاج از و رنجید و او را برادر کرده گفت باری
 حاکم من الظالمین قد اظلموا بالظلم من شکاه در خواب دید که قیامت برپا می‌گردد
 عالم را بهشت برینند و آن مظلوم مظلوم را دیدند و در بلند تر جانی بر نظر نشسته
 و ندا می‌داد که حکمی من الظالمین احل المظلومین فی اعلیٰ علیین نقش کنن نو شردا
 آن بود لا یکنون العمران حبیب بوز السلطان فیروز بن نیزه هر دو کوبید من سلف
 البغی قتل به و من او قد نارا الفتنة کان و قد اُسبب عو له حاجی کند برای آن
 و بی شک افتد بر درن و نجاشی گوید ملک یعنی مع الکفر و لایقی مع الظلم
 منتظر بر در آئین گفتند بر کفش ششماه پیش نزدیک چنانچه شیر وید و خرد را
 کشید و پیش از ششماه نزلت و سبب موت او آن بود که به میری مسموم او را
 رک زخند و بمرد و حجام هم بهمان مبرم رک خود نزد و بمرد و منتظر را خواب
 دید که به سبب گفت طلعتی و قتلتنی لا تمتعت بالحدیث الا یا ما و چون نیزم اعداد
 ما و گفت حاجلت فوجلت ابوالعینا خضم بسیار داشت شکایت از خصایه پیش احمد
 بن داود آورد و گفت جمعی خضم من اند و همه با هم در خضمی من بادی و احدی ندانند
 احمد گفت بد الله فوق اید هم گفت حمده و زکریا سبک اند گفت و لایق الکفر
 مکتبی الا باعله گفت من تنام و ان بن کرو می تمام گفت کم من فیتة قلیله

۲

آخر

۶ الکفر

غلبت فتنة کثیره باذن الله عرب گوید صاحب مسخ در آخر عهد متبل کرد و گویند
 یعنی از این بزرگ و گفتار شده اند و سوسمار و سپیل و تاج دارند که ایشان را
 مسخ کرده اند یکی در زمین بگذرانند و یکی از آسمان فرو گذارند تا مبرت اهل
 آسمان و زمین باشند کعب الاخبار گوید محبوب حیوانات چون اواز میکنند ذکر یا
 و تسبیح می گویند الاخر که در آواز کردن لعنت بر تاج دارد و ظالمان می کنند سبب
 بن شریک بخوان سخن شنید گفت اگر دانی شیخ که این سخن را است در فضل
 در گوش افزا و می بوسف بن اسحاق گوید هر کس که عمر ظالمی بخواند دست میدارد
 که در روی زمین عباد خداوند کنند هر کس که در پی ظالمی هفت گام برده و محرم
 و حق تعالی می فرماید انا من المجرمین **تتقون** ابو الطراب و زدی عول بود و در مجاز
 و عاقبت نوبه کرد و مردمان ظلم بر او میکردند این بگفت شعر غلبت الناس فله غلبه
 بدین بیفتت و از جوانان یلمونی فلسست بعبار الاقلیاء فان لم یتهو اراجعت
 و نبی کسی ظلم کرد بر عربی از بکر بن وائل عرب فرصت با و ظالم را بکشت
 مردمان او را بگرفتند که قصاص کنند گفت بدی بکرده ام ظالمی را کشتیم گفت
 تو بخوانی که در قیامت از مظلومان بشی گفت نه از برای آنکه حق تعالی خطایه
 که ترا فریدم چند شتر با قوت و قدرت و این زمان آمده و شکایت میکنی
 که ظلمی بر تو کرده برادر محمد بن یوسف اصفهانی شکایتی از جور سلطان بر او رفت
 او در جواب نوشت ان من عمل المعاصی لا یندر العقوبة مردی از مهاجر بعبار
 بن عبد المطلب رسید و گفت عبد المطلب بن هاشم و عیطه کاهن را بر دوش خود
 تعالی در دوزخ جمع خواهد کرد و عیاض کرد و دیگر بار باور رسید و همین سخن

گفت عباس ملتفت نگشت سوم بار باو رسید و این سخن گفت عیسی دست
بر بنی او زد و مجروح گردانید آن شخص باید بنزد رسول خدا علیه السلام و گفت
عباس بنی مرا مجروح کرد رسول خدا علیه السلام عباس را طلب کرد و باز خواست
فرمود عباس قصه باز گفت و گفت بخوابم که المی باو رسد ثم و خود الم خود رسند
رسول خدا علیه السلام بآن مرد گفت ما بال احدکم بودی اخاه فرستاد و آن کان
عکرمه بن ابی جهل بجهنم آمد و بر هر قومی که میگذشت میگفتند هذا ابن ابی جهل
او ازین سخن تنگ آمد این حکایت بام سلمه رسانیدند او سمیع رسول خدا را
صلی الله علیه و سلم رسانید آنحضرت بر سر نیز رفت و بعد از تحمید متوالی گفت لا تزدوا
الاحیاء بحسبکم الاسوات ستمت دوزی رفقه بعدی استخف که بغور صاحب
ماهی بر سر ازوزیر خود رسیع پرسید که قصه این چیست گفت پدر نود ووزی مشرف
بر دجله نشسته بود جاری ماهی خوب بکشت خادم را بغرستاد و نا آن ماهی بخورد
گفت بد نیاری باز رکابی الیاده بود بهمان زیادت کرد تا بد و ازده و نیار
رسانید خادم برینت و باز رکاب بخرد خادم بیاید و باید برت باز گفت
دو سر گنگ بغرستاد و باز رکاب خاطر کردند با ماهی بریان کرده گفت اگر ترا
مال بسیار بودی ما هر دو ازده و نیار بخوبی بروید و صدوق نقود او را بیاورید
همیانی چند بزها بیاوردند باز رکاب بکریست و گفت مبال دارم و مرا از فرج
ناگزیر است چهار صد درم از ان باو داد و باقر غزنه فرستاد مهدی چون این
استماع کرد و عظیم طویل شد غزنیه فرستاد و طلب کرد همیانیها کرد مجموع در صدوق نهاد
بود و بر انجا نوشتند که مال صاحبک آنرا بیاوردند و باز رکاب طلب کرد و

بست نوشت

با و سپرد و گفت مرا محاسب کن اسراف بر نفس خود کرده بجا هیچ کس کو بد که حق تعالی
 بر اهل است آنش حرب غالب کردند تا خود را منجورند و گوشت بناحق از استخوان
 باز میکنند و زبان از لب کن پرسید که هیچ از تب ازین حرب بشمار گیر گویند
 ببله جواب دهند که این جز او آن سب که در دنیا از تب مردمان رسانیدند
 خبر این عمر رضی الله عنهما و اسب کنند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرموده از دو گاه
 من حرام بقیل عند الله سبعین حجة میر و رة امر المؤمنین علی رضی الله عنه و اسب
 کنند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود سپهریزید از موت مفلح که در میان این
 با آسمان میرند بار بتعالی میفرماید و عزتی و جلالی لا تقربک و لو بعد صین و در حدیث
 ربانی آمده که استغفیر علی من ظلم من لا یجد ناصر غیر ی و در لؤلؤ آسمانی مسکود
 که لا اله الا الله محمد رسول الله و در زیر آن نوشته شعر فلم ار مثل العدل للمرو رفعة
 ولم از مثل الجور للمرو اوصفاء ابو مسلم چون بنی مروان را بر انداختند و از بنی عباس
 نصیب کردند از شنید ی که در وفات سلیمان بنی نایب الیک فما لا
 اظلمک تغفره لی گفتند این چه سخن است که تو میگوئی در نزد عفو خدای تعالی گناه
 خود را بزرگ میدانی گفت من جامة ظلمی یافته ام هرگز گفته نشود تا دولت
 عباسی باشد ای باب مظلومی که فریاد او با آسمان خواهد رسید و بنیاد آن ظلم از
 پیش من است چون دولت عباسی روی در ترقی نیابد به سبب ابو مسلم او را گفتند
 جایی خود در پیش است راست کردی گفت خوف من از دوزخ است نه امید به
 انی اطفات من بنی امیه حمزة و الهبت من العباس نیرانا فان افرح بالاطفاء و فواخر
 ما من الا لعاب علی رضی الله عنه کو بد ظلم بر ستم ظلمی است که آنرا با مرزند ظلمی است

که آنرا بایم زند و غلبه است که آنرا ترک نکنند غلبه که آنرا بایم زند کثرت است که آنرا ترک
 نکنیم عظیم ان الله یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء و غلبه که آنرا
 بایم زند غلبه است که بایم بر نفس خود کند که از نفس و فجور و آن که ترک نکنند آن غلبه
 نباید گناست یعنی بر بعضی در تفسیر قوله تعالی ولا تشبهین الله غافلاً عما یعمل الیه
انظروا لکم فی تفسیریه و تسلیم مظلومان و خوف و عید ظالمات جعفر بن ابی طاهر و غلبه
 چون از جنبه باز گردید رسول خدا صلی الله علیه و سلم از و بر سید از مجاہدین و بدی در جنبه
 که آنرا از توان جعفر گفت روزی در بازار میگذشتیم زنی دیدیم که زنبیلی آرد و بر سر نهاده
 بود سواری بر و بگذشت و او را بنده آورد و بر غایت آن بدست آورد و جمع می آورد می
 گفت دلیل من دیان بوم الذین ناگاه کرسی دیدیم که آنجا بنهادند و قاضی بیاورد
 و بر کرسی نشست و او را رابا آوردند و ترافع قضیه کردند و او را مظلوم از ظالم بستند
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود لا تقدس الله الله لا یأخذ قوتها الضعیفها حقّه مغیر متعق
 ابن مسعود رضی الله عنه گوید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود چنان روز قیامت باشد
 سادگی انداخته که بجا نماند ظالم و یاری دهندگان ظالم و اشیاء ظالم تا آنکه حکم از بر ظالم
 نرا شیع با صفت و در قرآن شیع با و در دوات این کرده همه را در تابوت آهنین
 کنند و در مدخ اندازند ابوالدردا گوید ایاک و دمه البیتم و دمه المظلوم فانتما
 سیر باللیل و الناس نيام منصور الغتند محمد بن مروان در زندان اگر نفر مالکی
 حاضر گشت و قصه که میان او و ملک نوبه بوده عرضه دهد او را بیاوردند و بنده
 آهنین در دست و گردن و پای داشت و فرمود تا بنده های او سبک کردند بعد از آن
 حکایت از و بر سید گفت یا امیر المؤمنین در آخر عهد بخبره نوشهیل افتاد و یا

بزدیم و فرزند خاتم و بنشینیم اهل نوبت بیرون آمدند و در وضع مانجیر
 بودند و تعجب نمودند ناگاه ملک ابن بن باید مردی دراز بالا اصلع برهنه
 پای کلیمه در خود گرفته سلام کرد و بر زمین نشست من گفتم چرا بر
 نمی نشینی گفت من ملک ابن قوم و سزاوارست که عرس که حق تعالی او را مفتی
 بخشیده باشد بشکرت آن منوابع باشد بعد از آن از من پرسید که شما چرا از مردم مسلمانان
 بیای اسباب خراب میکنند جهت مرغی که پرید بود و ظلم در دین شما حرام است
 گفتم غلامان این فعل میکردند که حاکم بودند بر فائقی شرعی گفت چرا
 شما نمیخورید و در کتاب شما حرام است گفت ملازمان ما این فعل میکردند که ما را
 از این گزیر نبود گفت شما چرا میر می پوشید و در دین شما حرام است و از نظر شما
 نقره و زر طعام میخورید گفت بعضی از عجم که ملازم ما بودند قریب این محرمات می کردند
 و چون ما بابت آن محتاج بودیم متعالتان ننواستیم که پس او نظر در روی من برد
 و غذای چند که من گفته بودم از روی استنهایت مرا بر میگذاشت بعد از آن گفت چنین است
 که تو مکتوبی ای پسر مردان بلکه شما قومی بودید که خدای تعالی ملک و حکومت شما
 داد و شما ظلم کردید و فرموده را دست برداشتید و اینانرا بران نمودید شما
 را این کرده بودند حق تعالی عمل شماست شما داد و این هنوز اول نعمت شماست
 و من میترسم که نومی فعل شما در من اثر کند و مملکت مرا زیر و زبر سازد اینجا
 رحلت کن خبر رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که مردی را دیدم که در بهشت میگردد
 به سبب آنکه در خاطر داشت که درختی که ریخ مردم میرساند آنرا قطع کند بآن سنت
 غیر خدای تعالی او را بهشت در آورد حکایت گویند بادت حق از باب آن

بنی اسرائیل بر رعیت ظلم میکرد و جمعی سبب عایدی آمدند و شکایت از ظلم او کردند و گفتند که ما قعدا و خواجیم کرد گفت بشخصی قعدا و مکنید بروید و ده روز روزه دارید چون روزه بگذرند بیایند گفت ده روز دیگر روزه بدارید دیگر فرمود که ده روز دیگر روزه بدارید تا چهار روز تمام کنند و گفت می باید که درین چهار روز گوشت بخورید و گوشت بروید و دو مکنید چنان کردند که عاید فرموده بود اتفاقاً آن روز حاکم آن بن استری جموش داشت خواست که بران سوار شود غلامان او غمناک شدند که او را زین کنند خود بیاید و تا زمانه چند برشته زد و او را زین کرد و بر پشت فرمال او را بنیاد و هلاک کرد عاید گفت دفع غلامان چنین باید کرد زیر فرش خاک بن سجی رفته بایستند بران نوشته بود شعری الدان الظلم لکم ثم ین وان الظلم رقة و خیم ین ای دیان یوم الدین یحضره و عند الید یجمع الخوف و خرا بوجوه رضی الله عنه و اسب کند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که هر کس که اثرت کند برادر مسلمانی تیغ بپایند یا کار دیار یا تیر فلانکه لعنت بر او کنند و اگر چه قعد هلاک او نداشته باشد و اگر چه برادران مادر پدری باشند عیشام روزی بمنبر می رفته بود و بعضی منقول گشته ناگاه در مجلس خود رفته یافت در ایجا نوشته بود بیس الا و الی المعاد العبدان علی العباد چون ان رفقه بخواند منبر شد و عیش او منقطع شد و دران چند روز رنجور شد و صحت کرد الباب التاسع والاربعون من کتاب التشریب والتشرب والاشکوی والاستعفاء و ما اشبه خبر ان رضی الله عنه و اسب کند که ده سال بودم که خدمت رسول خدا صلی الله علیه و سلم آمدم و کارها

عصیان نکنید و ظلم بر دیگر مکنید
چون روز چهارم

التشریب

چنان میکردم که خاطر اخفرت منجاست از غایت طفلی و مرکز من گفت که چرا چنین
 کردی یا چرا چنین نکردی خبر رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود چون نبی از شما زانند
 او را حد زنید و سرزنش میکنید من رضی الله عنه کلمه عتاب آمیز با علی رضی الله عنه میگفت
 و علم خود را بر او و سر نیز انداخته عثمین گفت چرا جواب نمیدهم گفت اگر جواب دهم ترا خوشتر نیاید
 و من جوابم که سخن گویم که ترا خوش نیاید شعر خلیلی لکان الزام مدی به و عاتبتانی لم
 یضیی عنک ما صد به فاما اذا کان الزامی ربی فلا تجعنا ان تو ذیانی مع الله به شعر
 اذا كنت من غیر ذنب و تغضب من غیر جرم علیاً طلیت رضا فان حوتی
 عد ذنب متی و ان كنت جبار مدی از فحشای مدینه بانی مروان قاضی گفت ای عجب
 استعزک عبث الجمل و استطلعک شعر الان و انت تخوننی بر بعد المثل و توسی
 برق التسویف شعر لم ی قد نبت الريح من غیر وجهاء و یقترح فی الیوم الصبح القوارح
 معتت برکوی کریمان برز نوشته بود شعر عدته ما بین المعجبین فی الهوام عنایها فی
 کل حتی و باطل قطعه و كنت اذا ما حببت اکرمت مجلسه و وجهای فی ما
 البناشته یقطره غمری بالعين التي كنت مرة فی الی بیانی لعل الله منظر احنف
 گوید مرا از حتمی از شکم پیدا شکایت آن بر بنی صعصعه بن معویه کردم گفت ای
 برادر چون ترا حادثه نازل شود شکایت کن با کسی که مردمان یادوست
 اند یا دشمن اگر دوست باشد ملول میگردد و اگر دشمن باشد شگردد و او آنکس
 که شکایت باو میکنی مخلوفی همچون نوست و قدرت بر ازاله آن ندارد و اگر چه
 آن نفیه بر خودش واقع شده باشد بر گاه آنکس رو که در دستاده که دو احماد
 بفرستای برادر چه است که یک چشم من خلل کرده و مرکز با هیچ کس ننگم چنانچه

زانان بر بنی مدینه

زن من نیز عهد اند محبته چون با کسی عتابی سخت کردی جان ملطف سخن گفتی
 که بدداشتی که از سر رضا و صلح سخن میگوید و در عرب مثل شت عتاب محب و حق
 کسی که حلم بر او غالب باشد شعر و رق المرحوم فیل هذا عتاب بین محب و الزا
 بدیع محمدانی گوید عتاب محبته عتاب محبته و اعتذار است با کلمه کاعتذار
 بالعتبة کاعتذار است العتاب عتاب من تواعی الكلام الکتاب الکتاب اذا اردت
 للعتاب ان العتاب ما فته منی کانت م فته شعرا ذالعت فی کل
 الامور معاتبه صدیقک لم تلق الذی لا العاتبه عمر بن عبد العزيز وقع به عتاب
 نوشت و طلب جهنم را و کرد او در آمدن در یک بسیار نمود چون بیامد عمر گفت
 یا ابن شهاب لو کان غیرنا ما البطات علیه قد قلیک ظم البطن فوجتک نبی
 ایسر به معاویه گوید بفرمیزتم مرا به محبت من افتاد چون سیرابی از آبهای اعرا
 رسیدیم بسیر علم آن عرب بیامد و یکدیگر را معانقت کردند پری در اینجا نشسته بود
 بالثان لغت انما علیها ان المعاتبه التحی تبعه الما صمه و المعاصمه تبعه
 العداوة و الاخر فرشی غرته العداوة شعر قدیم ذکر العتاب فریب شره طویل ملج
 اوله العتاب مردی شکایت از فقر میکرد بیاری فقیل بشنید و لغت
 ما هذا الشکون یرحمک الله من لا یرحمک مستکبر گوید شعرا لا تشکن الی
 خلق فشمته به شکوی المرحوم الی الغرaban و الرجم آخر شکوت و ما الشکویا
 مثل عاده و ولكن یغیض النفس عند امثالها آخر کل یوم فطیفة و عتاب
 به ینقضی و مرنا و نحن غضاب به لیت شعری انما خصمت بهذا دون
 ذل الخلی ام کذا لاجبا آخر ذمن لا ینعصر عبید عن صدق به و عن فیه امیت

انجی

متنبی

وهو عاتب به ومن يتبع جاهد كل عشرة نبيها ولا بسم له الدهر صاحب
 زهير بن مرداسعدي را اسير کردند در آن زمان که هوازن را غارت کردند
 چند بیت بگفت و محضت فرستاد و یاد کرد که من از بنی سعد ام که انحضرت در آنجا
 شبر خورج غرانتن علی مصبه اعناقها و للی مفرق شلمها فی دارها غیر
 امن علی نسوة قد كنت نرضعها اذ فوک یلاها من مضها در رة لا نجعلنا
 لمن لت نعامه و رستق منا فانا معتر سکره والبس العفو قد كنت نرضعها
 من امهاتک ان العفو منتظره رسول خدا می علیه وسلم منت بر این نهاد
 و بنحسب روايت کرده اند که عیسی علیه السلام گفت که چون بیا نزد برادری
 صورتی پیدا شود که موجب عتاب باشد چون باورسی سلام من و استغفار من
 خود را و او را اگر قبول کرد و بعلوم آمد برادران بشاید و اگر قبول نکرد او را چون صاحب
 مشخ دان یا کسی که از دین برگردید یا کسی که از فحش بیاری گفت انت فتی
 المجد و معدن الحریة و موطن الادب عرس که این جمله صفت او را بیرون آمدن
 او از مودت او جهاب باشد خاصه بشروع کردن در عداوت او و حال آنکه
 نو برادر محبت منی از نسبی نزدیک تر باشد حکمی را برسدند که برادر بهتر یا یار
 گفت برادر چون یار باشد شک شفقت این سبب را بر سببی نوشت
 و به پیش فغان بن ربیع فرستاد و شو منی رجال ما اجواد انما تمیت ان
 الیه فیما شئ من لم یات فی التوالی خلیل و اماله صار التوالی نمار یا
 و صاحب بن ورد کو بد چهل سال با مردمان صحبت و دشمنی یاری یافتیم که
 اگر نایم لنمن بوجود آید عفو کند یا اگر ناست لیکنی از من بنید پرده بران بپوشد

با اگر یعنی ببند

یا اگر غیبی بنید فاعر نکند یا اگر بغیب رود زباده از آنچه در من است نکند
الباب الخمسون فی العید والاموال الخدم والاموال استیعافا و بالمالک
والنهی عن سوء المملکة امیر المؤمنین علیه السلام روایت کند که رسول خدا صلی
علیه السلام فرمود اذل کسی که به نسبت رود شهید باشد یا نبی که فرمان خدا
برده باشد و نفیست بجای است خود کرده زید بن حارثه نبی خدیجه بود رضی الله
عنه و او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم بخشید و پدر او حارثه بیامد و خواست که او را
از رسول خدا صلی الله علیه و سلم باز فرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود اگر زید
راضی باشد بشما دهم چون زید را حاضر کردند و انحضرت فرمود ای زید این مرد را
می شناسی گفت بلی پدر من گفت مرا می شناسی اگر صحبت این بنی نوحی
محتاج به دادن نسبت با اینان برو و اگر مرا میخواهی من ترا با این ندادم زید
گفت یا رسول الله من صحبت تو اختیار میکنم پدرش گفت بنده کی بر آن زادی قبول
مکنی گفت بلی و الله بنده کی و صحبت رسول خدا صلی الله علیه و سلم مرا خوشتر می آید
از آزادی و مفارقت از حضرت او رسول خدا صلی الله علیه و سلم چون این سخن
بشنید فرمود که ای یار من گواه باش که زید را آزاد کردم و او را بغیر زندی قبول
کردم و او را در مکه زید بن موهب بخوانند تا آیت فرود آمد که ما کان محمد ابا احد
من رجالکم و آیت دیگر که اذعوه لآبائهم بعد از آن او را زید بن حارثه خوانند
ابو سعید انصاری گوید روزی غلامی را میزدیم از بیهوشی خود او از بی شنیدیم
که میگفت ابا سعید الله اقد عکبت منک علیه نظر کردم رسول خدا صلی الله علیه و سلم
بود گفت یا رسول الله او را آزاد کردم خدا را گفت اگر نه چنین میکردی و دشمن

ترا می بوزانید این عمر را خداوند بیکه مردی از رسول خدا علیه السلام برسد
 که هر روز چند بار از بندگان عفو کنیم جواب نفرمود و دیگر بار مکرر در جواب نفرمود
 بار مکرر در فرمود و هر روز عفتاد باز عفو کنید عبد اللہ بن جعفر بنہ را از او میگرد و خوا
 که کاغذی بران بنویسد غلام گفت چنان که من میگویم کاغذ بنویس انب گفت بالاسر
 بی فوحتک لمن و عجب علی فانت ایوم حر عبد اللہ را خوشتر آمد و او را عطاسی
 در خورد و اسلیم بن بر سر خوان نیز بدین المطلب بود چون باز آمد از او پرسیدند که از
 طرفهای آن صحبت ما را حکایتی نوی گفت از طرفهای آن بود که غلام با او بارش
 حکایت میکردند و قطعاً زبان در میانها سبیل صخر از جمله صحابه بیا بود و حکایت میکرد که
 شما را بیا و بنده صاحب آید بنده بخیر بد فان الحمد و فی نواصی الرجال قاضی
 ابو یوسف سوار بود و سلام در پی او و بدیسی انکار او کرد و گفت غلام سلام
 میکنی قاضی گفت شرعاً امری که او را بکار می بینی بفرستم و بار مردمان بچار با می بند
 و در پی او میزد و گفتند علی گفت مرا آن بار انکار بدید که بچار باست و او در پی او
 مثل التسلط علی المملک و ماؤة تماسی گفته خدا و بنیف و اتق بزریدنی بن الحارث
 مائتہ در عم ابو النعطا کو بد سریت نمی خریدند و آن علی بن حسین بود و غلام بن محمد
 و سالم بن عبد اللہ و قه آن این که در زمان عمر رضی اللہ عنہ دختران نیز در و شهر بار
 بیا و روند و خواستند که بفر و شند علی رضی اللہ عنہ کو بد و دختران ملک را نفر و شند بیا و آن
 مقیم گفتند که من بدعم ان بن را بخیرید و قسمت کرد میان حسین بپسر خود و محمد بن ابی بکر
 و عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہم و این سر سبز بک از ان سر دیندار حاصل آمدند عبد اللہ
 بن طاهر گوید من پیش مامون بودم و کسی از غلامان حاضر نبود مامون با و از بند گفت

منشئ

قاسم

یا غلام منسلح

با غلام با غلام غلامی ترک نباید و گفت غلامان را معلّمینا یا از زنان خود و آن
 آتش میدان و وضو با ختم و خواب کردن هرگاه که خطه غائب شدیم فریاد
 که با غلام با غلام مامون سر به پیش انداخته و سالتش من حرم کردم که این زمان
 بفرماید و او را بکشند تاگاه سر بر آورد و گفت یا با عبد الدان الرحیل اذا حسنت
 اخذت ساءت اخلاق خدمه و اذا ساءت اخلاقه حسنت اخلاق خدمه
 ما ننو انیم که خلتو خود را بدردانیم تا غلامان ما را اخلاق نیلویا مثل شمس المال فی آخر
 از زمان المالک بن نعم حکیم گوید زانرا امیر اسرار میداند و با هیچ خادمه مباشرت
 نمکند و الا بد خدمت از دنیا بد انیم گوید آخر حشودان شسته الفقر و العبد عبد
 لومنی علی الله خالدين بر ماب را نیز می بود که او را سرود میخواندند تا ثابت نیلوی
 کردی و از علوم با هیچ بودی توقیف نه ای خالدا را او کردی و بسیار بودی
 که بر کاتبان نقطه ارفتی و بر محاسبان خطها ظاهر کردی و چون سوار می رفت
 مردانه می پوشید و کمر و شمشیر بر می بست و کس ندانستی که او غلام است یا نیز
 و خادم بن خزمه کنیزی درشت اسم قطاة و همچنین کار مردان و زنان از او
 عثمان رضی الله را غلامی بود علی رضی الله شفاعت کردند او را مکانی گردانید
 عثمان غلام را بخواند و گفت اگر روزی کوثر ترا مایه ام بیا و قصاص کن غلام بیا
 و کوثر عثمان سخت بالید عثمان گفت ای غلام سخت مایه کی یا چند اقصا
 الدنيا لا قصاص الاخرة هر دو را رشید را دوسر بود امین و مامون و پیش
 علم می اموختند روزی هر دو از دوزخ نگاه در ملتجانه کردند و دید که شی
 برخواست امین و مامون بدو دیدند و غلیح او را راست نهادند هر دو

بندها که گفت از خلفا اگر اکر خدمت بوده گفتند یا امیر المؤمنین شمار ایما را بکنند
 نبوده گفت کاشی را است آنچه مرا نیست که فرزندان من عبداللہ و محمد بن
 خدمت او میکنند که غلمان خدمت من میکنند محمد بن سلیمان بن علی بن عباس
 که از ملوک بنی هاشم بوده کونند که بنیام عزرا بنید و ارشد و مهدی و غیر خود را بر
 ما و داد علی رضی اللہ عنہ گوید ارجل لکل ان من خدمت عملاً یا خذہ فانہ امری ان
 لا تتواکلوا فی خدمتک حکام مروجی را غلامی کا اهل بود اورا فرستاد که انور سیاه
 و انجیر نیاد و انور سیاه بود اورا ادبی بلین کرد و گفت هرگاه که ترا بکاری فرستم
 باید که چند کار بگذاری آن مرد در بخور شد غلام را فرستاد تا طبیب را بیاورد و او بر
 و غلبه مردم را بیاورد می گفت این غلبه چیست و بنیام از طبیب همراه تو کسبت
 گفت ای سید تو گفتی که چون بکاری بروی باید که کارها بگذاری من رفتم و طبیب
 آورد و مطرب آورد و غسل آورد و حقار آوردم اگر از بخور بروی بفرستد
 مطرب بشیرانه چیزی بگوید و اگر به عالم آخرت بروی حقار و غسل در کار آید
 مامون را کنیز می بود و نجابت خود را بورت و شب سیرت و اکثر او قاتل او غلوت
 حبشی کنیز کان دیگر میگفتند او را حبشی نیست او انگشتر نیکی است و برنگین آن
 نوشت حبشی حبشی مامون را محبت او زیادت گشت کنیز کان بر او حسد
 بردند و او را زهر دادند و هلاک کردند مامون در مرثیه او گفت شعر
 اختلست ریانی من بدی به ابکی علیها آخر المسند کانت هی الانس و الاستو
 نفسی من الاقرب و لا البعد و روضه کان بهام القی و منهل کان بهام رومی
 کانت بدی کان بهام قوتی فی فاختلس الی هر بدی من بدی بشیخ غلامی خرید

گفتند بزرگ لب فیه گفت بزرگ دوران است که مرد خدمت خود توان کرد
 و متغی باشد از استقامت غریب مونس او سبب و تکلیف او است بود و او را
 سیاه چید نباید کرد من بن عبد الملک زید بن علی را گفت من رسانیدند
 که تو دعوی خدشت من میکنی و تو اهل آن هستی که نیزک زاده گفت اسمعیل
 پس عاجز بود و استحقاق پس راه داد صلب اسمعیل بهترین عالم ظاهر گشت
 معویه بود التسلط علی الممالیک من لوم القدرة میردو بدان اولاد السرا را بنوا
 والد فنیما هجینا خبر این عمر کو بد رضی الله عنهما که رسول خدا علیه السلام فرمودان العبد
 اذا فتح لسیده و حسن عباده ربه فله اجره مرتین علی رضی الله عنه گوید که آخر کلام
 رسول خدا علیه السلام این بود العلوۃ العلوۃ اتقوا الله فیما ملکت ایدیاکم
 خبر ابو هریرة رضی الله عنه گوید که رسول خدا علیه السلام فرمود ملکوتی عیدی است
 از برای آنکه مردان هر یک گمان خدا اند و زمان نیز کان خدا اند و لکن بگویند غلام
 و جارتی و قنای و فتانی و ملکوتی است رتب و اطعم رتب و رتی بگویند سیدی
 و مولای و در خرسب که عتاب بانبیگان بقدر عتاب ایشان کنند
 بن سو فیه چنبر غلام او نافرمانی کردی گفتی ما شهبک بسیدک گوید از انفر الخدم
 کثر الشیاطین و در خرسب که عید صالح عند الدخیرین حرط الح قرشی گوید که پیش
 سعید بن المسیب آدم از من پرسید که خال تو کیست گفت ماد من نیزک بود
 دیدم که سعید نظر حقارت من کرد و محله صبر کردم سالم بن عبد الدین عمر بن ابی الدین
 پرسیدم که مادر این چه کس است گفت نیزک بوده بعد از آن قاسم بن محمد یار
 پرسیدم که مادر این چه کس است گفت نیزک بوده بعد از آن علین حسن بن علی

رب اذ غلبی بلادا
 لا اری فیها

رضوانم باید پرسیدم که ما در این چه کس بود گفت کنیز بود و گفتم تو نظر حقارت
 بمن کردی من کرو عجب دانت عرب آوردم که نسبت ایشان همچون نسبت
 من است چنان شنیدم بعد از آن مرا معذور و مکرّم شد بعد از بعضی کنیزکی داشت که عالم
 بروی او میدید و یک خطه بی او نمی آرمید روزگار او را بمانی انداخت که مختار
 مغرور من او گشت عمر بن عبداللّٰه بن العمر او را بخردید هزار دینار چون کنیزک را از خانه
 او بیرون میرود یعنی دامن او گرفت و این دو بیت بخواند شعر تذکر من بسبب
 القلب حاجه : و عنت خزان العاشق التذکره علیک سلام لازیا ره بنیانه
 دلا و مل ان لیت و این معنی این معرّفیت قد شئت حرار دینار از آن نو
 کنیزک نیز از آن نو عید از مصری ای عماره از شک حجاز بود و در وی نجابت
 صالح متقی ناکاه بکنیز که عاشق گشت و مشهور شد روزی عطا و طایس و دو مجاهد
 رحمهم اللّٰه میامند و او را بنده دارند که لا یوحس صلیک دل در کنیز که بسین
 ن کمال شیطاست از دام آباید چنین گفت شعر بلونی فیک افوام
 اجالسم : غما ابایی اطار اللوم ان و قلع قطع هر کجا سلطه عاشق آمده ماند
 قوت بازوی تقوی را محاسبه پاک دامن چون زید بپاره : تاگر بیان
 او قناده در و حل : عبداللّٰه بن معمر حجاز رفت مجموع بزرگان انجام بزرگارت
 او آمدند الاعمى الرحمن از احوال او پرسید گفتند معشوق کنیز که گرفتار شمع است
 او از کار و کار از دست او رفتیم عبداللّٰه فرستاد و آن کنیز را بجهت هزار
 درم بخرد و او را بکنیزی بناسب کرد بعد از آن طلب عبدالرحمن کرد گفت
 چرا ما را زیارت نکردی گفت معذورم و العذر مندم کرام الناس مقبول گفت دوستی

فلان در دل تو پیوسته

فلان در دل تو چون سب گفت بیت ذره در همه اجزای من میکنی نیست
 که نه آن ذره ملحق بهوای تو بود گفت اگر او را اینی شناسی گفت اگر در
 روم با وجود حور و قهقرو بغیر او نظر کنم هیچ خطو و بغیر و تا آن کنیزک را آراسته
 بیاورند از سب پرده خرامان خرامان بیرون آمد عبدالرحمن او را بید گفت بیت
 از دور در آمدی و من از خود بدیدم تو تر کن جهان بجای می پرشدم به عبدالرحمن
 هزار درم دیگر در صفا کرد و گفت این در اعم در وجه معاش تو باشد تا با این مجبور
 دو سه روزی بجمعیت سب توانی ببرد عبدالرحمن سب از غایت خرم گفت
 خدایا شمار این غیر مخصوص کرده که هیچ فرزند آدم بدان شرف مخصوص نیست که او این
 بادشمار این نعمت و برکت کند خدا تعالی در باب الحادی و الحسنون
 فی العداوت والحد والبغضاء و الشتمات و الاضغان و التهديد و الوعيد ابو ترخ الله
 گوید العداوة يتوارث حارث بن شرفانی گوید هر کس که کوثر سخن دشمن کند
 دشمن ترین دشمنان نفس خود است محمد بن یزید داد الکندی گوید اذالم تستطع ان
 تعفر يدعدوك فقلها سببت چون توانی بریدن دست دشمن به زوی
 عقاب باید کان بیوسی به خبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود خیر دهم شمارا
 به بدترین مردمان گفتند بلی یا رسول الله من اكل و حده و مزب عبده و منع
 دیگر فرمود خیر دهم شما به بدترین از من بغض الناس و یغضونه حجاج نجاشی
 گفت من شمارا دشمن میدارم گفت خدایا انکس را به نسبت کند که حساب
 خود را دشمن دارد از اعدا و حکمای نو شیردان میخواست که هر مزار بجای خود
 نشاندند و ولی عهد کردند باینز رکان ملک متورث کردان را ای

در
نقبهها

صواب ندیدند گفتند ما در او ترس داشت و از اخلاق بدترکان درو با او نشوید
گفت امام از پدر است و او را حسن سیرت و در طبیعت او مل
مروزیست گفتند او کوتاه بالاست و تو ما عاقلتر از کسی و بهائی نیاست گفت
قصر او در پای اوست و او را سی اسباده بخواند و بد او را در پشت اسب
بنشیند یا در روی مسند گفتند بغیرت و بغیر ملک داری رانت بدو نده
رحمت و شفقت می باید گفت آوه پدر کافرا گفته که عرس که در و یک
خزین باشد و آن خزینه محبت نامردمان باشد هیچ عیب درو نباشد عبداللہ بن
معویہ بن عبداللہ بن جعفر بن ابی طالب در حقیقت بن سائب کوفی شعر
رائیست فضیلا کان شبا معلقا فلشفه التمهیر حتی بدالیا ثم انت انجی
ما لم یکن لی حاجه فان عرفت البقیة ان لا اخالی که دست بر او عیب
ذی الود و کلمه بی ولا البغیر فانیة از الکت راضیا فعیلف الرضا من کل
عمیب کطیلة بی و لکن عین السخط بتدی المساویا و عین البغیر برین گل
و عین الحسب لم تجد العیوب این عمر رض اللہ علیها سببا گفته اموز بالبدن قدر
و اتقن ارادة حاسدا اسطاطا لیسرا بر رسیدند که چون است که حاد را غم
بیشتر از همه است گفت از برای آنکه آنقدر غم که خلائی منجورند او نیز منجور
و لب دانی مردم نیز غمگین می شود قطعه نواتم آنکه نیازم اندرون کسی
مسود را چه کنم کوز خود برنج درست به بیمر نابر حای محمود کین غم نیست که از
منفعت او جز بمرک نتوان است به خبر رسول خدا علی علیه السلام فرمود
استغنیوا علی حوائجکم بالکتمان فان کل ذی نعمته محمود عقیق از ظاهر هر چه حکایت

فصین

و ملک دند

حد مکر و ندیکه گفت مرد باشد که بر مملوک سیر و یاران شکر این سخن گشتند
 بعد از چند روز خلفه بر جمعی خشم گرفت و فرمود تا احنف و مالک بن نجیح و سر
 بن عیشیم و حمدان تمام هر چهار را بر دار کردند بلی گفت که مرثیه این خبیث بآن
 رسید که مثل احنف و دیگران خود را بیاورند از آن مرد گفت ای شکران به بنید
 که چون بر مملوک میرند غم من راضی اند که گوید که حسود را اینقدر تنقیص پس که در وقت
 شام تو او نمکین ست حکما گفته اند حسود در سبب منفعت که اول در حاکم
 انز می کند مالک بن دنیا را گوید که گواهی قرآن در جزو کس مسموم است الا در جزو من است خود
 که فرار از این مقام خود مدعی عظیم باشم تا نم آشته باشد من السوسر قرابور
 اصمعی گوید عربی را دیدم که مرا و بعد و سبب سال رسید بود و همچنان بقوت بود
 و هیچ غلب و حس او ظاهر نگشته بود گفت ما اطول عمرک قال نزلت الحمد
 فبقیت عربی گوید ظالم ندیدم که مظلومان مانند الا حسد این الحجاج گوید آن
 و نه غلام و الله ما بلغفت : بولا اعننا شته خالی موضع الحمد و اما تفتید یا
 عظم انشئت من المعاش بلا لحم ولا عذر : مثل لا بسم الغافل من قدم وان
 عذا انوم من قدم حکیمه گوید حسد خلقی و خیل است و از دناوت او آنت
 که آنه پیدا و بالا قرب بعد الدین مرده گفتند چرا قوم را گذاشته و در بیابان
 کن ندیده گفت و هل نفی الا حسد علی نعمته او ان حسد علی نکتته مثل
 الحما عفا علی القدر لا یعینه شعر یا طالب العیش فی امن و فر دعه و عدا
 بلا فتر صفو بلا رتی : عظم خوادک من غل و من حسد : فالغل فی القلب
 مثل الغل فی العقی : از دعا ها که عرب است اللهم انی اعوذ بک من تنال بالغم

بسم

فالاقرب

ورسود الفهم وشماتة ابن العم جابط کویذ بقول العاذلات بسئل عنها بؤ واولیل
 قليل بالسكوة فلیف وقلبه منها اختلاس آذ من الشماتة بالعدو شعر
 كل المصائب قد تمر علی النقی فیهمون غیر شمانه الاعدا و افلاطون را گفتند بجه
 چیز انتقام از دشمن چو نیک گفت باید فقل خود را زیادت کنند حسن بوری را
 پرسیدند که ممکن حد بر دقت ببران یعقوب را فراموش کردید مثل کوکاب
 المشجرة شجرة لم یغیر الا منجر مثل الخلف غلاف الشرخ چون خرد مات
 رسول خدا علی علیه السلام با حیا و عرب بردند زنان قبیله نبی گفت و حضرت
 بدان خیر خرمی کردند و شادی نمودند و دستها را احاسبتند و دف زدند
 شخصی ان حالت را بنظم آورد و به پیش ابوبکر رضی الله عنه فرستاد شعر
 ابلغ ابایک اذا ما حیثه ان البغایا من ای مرام به اظمت من موت متبئی غما
 و خضیر ایدین بالعلام به فاقطع حدیث الکفر بصارم کالبرق اومض من
 حکون غمام به ابوبکر رضی الله عنه مهاجر نوشت که عامل آن احیا بود که ان ترا
 بکرد و دستها ان ان قطع کن مهاجر در احیا بکردید و ان ترا بطلبید و دستها
 ان ترا بهرید عبد الحمید که منشی و کاتب مروانیان بود از زبان ابن
 مکتوبی با یوسلم نوشت و جهان مخم بود که بر شتری بار کرده بودند ابوسلم
 انشی کرد و آن مکتوب را بوجنت یک باره باند بر انجا این نوشته بود
 شعر می السیف اسطار البلاغة و اتحی به ملک یوث الغاب من کل جابه
 فان تقدروا فعل سیوفنا شحیذ به بیون علیها العتب من کل غائب به
 فی توابع الکلام الحسبک من تعلق به ملک معن بن زاید کویذ ابی

و عمار بن یاسر و حسن رضی الله عنهما را بفرستاد بگوید بغزل ابو موسی اشعری بگفت مال سبب
 المال محمود بارکنند و بیاورید چون مال بیاوردند بپناه و دود عمار عمار در هم بود علی
 رضی الله عنه گفت چگونه این مال بر اشعری جمع گشت و پیش از او کسی از حکام جمع
 نگشته بن معوی گفت من بگویم مخفی که راست تر از این نباشد جمع گشت این مال
 الا بسبب عدل یارعبیت و اقامه حدود والد در میان کمان او جعفر بن سجی بر علی
 عامل بجائی فرستاده بود جمعی از و شکایت کردند او و حکمی نوشت و فحوائی جلیم این
 بود نشرش توگ و قتلش کروک اما اعتدلت و الا اعتدلت بعینه از پادشاهان
 فرس و مات کرد و در خانه او سقطی یافتند و در دانه نمار بود از تخم خما بر رگستر
 و بران نوشته که دانه نمار سبب که در زمان عدل ببار آورد و مردی پنهان ببار نمار
 بود چند روز بعد ازین تراغ فقیه کرد و شکایتی از کسی بر و علی رضی الله عنه
 گفت تو خفمی گفت بگفت از خانه من بیرون رود و هیچ بحث طن که من از رسول
 خدا علی علیه السلام شنیدم که نبی فرمود از آنکه سخن خفمی بفرمودی بضم او شنوند سلیمان
 بن عبد الملك بابی جازم گفت چگونه ازین حکومت رشکاری بنواند یا در آخرت
 گفت چیزی با آن است گفت چگونه باید کرد گفت لا تاخذ شیئا الا من حقّه و لا تضع
 الا فی حقّه گفت اگر این طاعت باشد گفت آنکه که طاعت و عارب از دوزخ باشد
 مثل العدل میزان الله و الجور مکیال الشیطان مثل العدل السلطان النفع من خصب الزمان
 سلیمان بن ابی نجان حسن بن علی رضی الله عنهما آمد حسن در همی فر فرزد زبان داد و زمان
 خورش نداشتند حسن بفرمود گفت بآره از ان غسل که از سبب المال آورده اند
 بفر فرزد که عوض آن باز بجائی بنیم قبر بر طل غسل بیاورد و با آن نان پیش میانه بنهار

بعد از چند روز علی رضی الله عنه به بیت المال رفت تا مسلّم کند مشک و دیده که سر آن
 نه بهر بود بغیر اطلب کرد و گفت درین مشک نقره‌ای کرده اند حکایت باز گفت
 علی رضی الله عنه در دشت و بیابان که حسن را بر نزد حسن بکر به افتاد و جعفر هم خود را
 با و کرد و شفیع است و هرگاه که علی نام جعفر می شنید غضب او ساکن می شد گفت
 چه چیز ترا بران داشت که پیش از مسلمانان خط خود را مسلّم برداشتی گفت من خواستم
 که چون نصیب من بدی باز جانی بنم گفت هر چند که ترا از آن حقی هرت اما نباید
 که پیش از مسلمانان از آن منفعت گیری که اگر نه آن بودی که دیدم ام که رسول خدا صلی
 علیه و آله وسلم دهان ترا بوسید هر آینه بغرب درّه دوی ترا مجرد کردی پس در حجابی
 بغیر داد و مسلّم بیاورد و در مشک کرد و سر آن محکم به بست و گفت اللهم اغفر للمحسن
 فانه لم يعلم در زمان عمر رضی الله عنه مال بسیار از غنیمت بیاوردند حفصه بیامد و گفت یا امیر
 المؤمنین حق تعلق فرموده با اقریب گفت حق خوب است در مال من بسیار این مال ببت المال
 است و حق مسلمانان است پس گفت یا حفصه فضحت قومک و ششت اباک
 او نا امید دامن در زمین می کشید و میرفت خبر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود استمانگر
 سبیم جز آنرا استند بشهر و قمر و کواکب و زمین را سبیم جز آنرا استند بعلما و بداران
 و سلطان عادل علی رضی الله عنه گوید سمّت نزن بر اعمال سبب ذکر الله علی کل حال
 و محاسن الاخوان با مال و انفا الناس مردی پیش سلیمان بن عبد الملک آمد و گفت
 در مجلس خطا نمیشین آخر شنیدی قول باری تعالی فاذا ن مؤذّن بنیم ان لعنة الله علی
 الظالمین گفت ترا فقیه واقع ندک گفت و لکن تو صناعت من بغصب گرفته و یا صناعت
 تو منضم کرده گفت زمین من و زمین تو هر دو ترا یا بوی کل خود نوشت که تو از این

عمل معزولی کسی بکبری نوشت که در خانه تو بفرستند که نسبت این عاقل
 نسبت و خبر این با تو بخد ف ا خلاص است گفت مرا حکم ظاهر کرد و اینده اند باطن
 خلق خدا میداند من حکم بعدل میکنم نه برضای مردمان و برین واجبست که تقصیر من از
 اسرار عالمیامردی از معترضین عرض خطاب رضی الله عنه و گفت یا عمر هذا امکان العاقل
 فقال لقد عذتُ غیاراً امیت شان تو گفت اسب با سپر عمر و بن عامر میباید
 و گردن ببردم او مرتباز یانه زد و گفت انا ابن الاکر من جوانی خبر بعد رسید مرا بید
 و در زندان بازداشت تا خبر نبرد تو بنیادرم من از زندان بگریختم و بر تو آمدم
 عمر کاغذی بفرست که چون بر کاغذ واقف گردی در موسم حج خود و بر حاضر نوی
 و معبر گفت ملازم پیش تا عمر و سپر بنیاید چون عمر و سپر بنیاید عمر و سپر بنیاید
 داد و گفت قصاص خود بکن او در راه بر سپر عمر و سپر بنیاید عمر و سپر بنیاید
 تا گفت که خسته شدم بعد از آن فرمود که بر ضلع عمر و سپر بنیاید گفت یا امیر المؤمنین
 که او را زده بود باز زدی مرا بجه سبب میزنی گفت به سبب آنکه او را محبوب در آنجا
 و بدلیری تو بر تو این ظلم کرد پس گفت ای عمر و نفیتم الناس و قد ولدتم أمهاتهم
 احراراً اما من عاقلی داشت کسی از ظلم او فریاد کرد اما من بدو نوشت انصف
 من و لبنت امره و الا انصفه من ولی امرک و هم از تو قبیلاً دوست گفتی امره و الا انصفه
 امرک و هم از تو قبیلاً هرگاه که بر غیر منیر یادش بگذرد که بر عدل قیام میباید نمود و عاقل
 رعیت سطا و عت یادش بپیدا کرد و دهم از کلمات او است لا سلطان الا باعز
 ولا رجال الا بامال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل و حسن التیاسة و کونید
 بعد از آن و بشیر حکیم عادل از انوشیروان بنوده سب و ستر اکاسره فلانان بوده اند

از او انرا بجهت استند و بر رعیت ظلم میکردند تا بحدی که هیچ کس در زمان ایشان
 زهر نداشت که سکیاح بنزد و یا دیاج بپوشد یا براسپی خوش نشیند یا زنی
 جمیله و نکاح آورد یا خانه بلند کند یا فرزند را بمعلم دهد تا از علم با خبر گردد و مدت
 مدید و عهد بعید برین منوال بگذشت و مروین مسعود گوید درین معنی کل ما یعلم للمولی
 علی العبد حرام مخرج پسندناست بر عیال حرام انوشیروان گوید برکت عدل بقدر
 نقایست که حق تعالی تمناک را بر ارسال پادشاهی داد و گفت اگر پادشاهان
 حیر و یونان عدل کردند با هر انیه عربان در از تو بمصدق این کلام را بگفتند
 و اما ینفع الناس فی ملک و الاضر انوشیروان گوید فاقصد و انخيار ملوککم و اعمل
 الغفل منکم تصعد و ابغض ما علم و تغیر و البعد الموت الی غیر منه سقراط گوید ینبوع فرح الان
 القلب المعتدل و ینبوع العالم الملك العادل و ینبوع حزن الان القلب المعتدل
 المختلف المزاج و ینبوع حزن العالم الملك الجابر السطا عالیس گوید العدل حسن و هو
 علته کل حسن و الظلم قبیح و هو علته کل قبیح الباب الثالث المحسوس فی العجز و التوانی
 و الکسل و البلادة و التردد فی الامر و ما اشیبه ذلک علی رضی الله عنه گوید من الظلم
 التوانی ضیق الحقوق بر عیال ساس نیان نوشته بود اگر کتبه برکت و التوانی
 هلاکته و الکسل غم و الامل زاد العجزه و کلب طائف خبر من اسیر القی من لم
 یحترف لم یختلف هر که کار کند قوت نیابد عرب گوید العاجز هو الشاب القلیل
 الحیلته الملازم للحمیله سهل عروین گفتند خادم القوم سیدم گفت این خبر و آید
 از کا اعلان است عرب گوید جنب نتیجه و مقدمه سب کسل و قتل و غمره
 و شجر است صنوبر و ملک لطیفه هرگاه که کامی را کاری فرمائی باید که دل تو بنجوم کار کند

گوید که فخر و فلان برج سبب امروز کار نبست نیست مثل ان الهو نیا پورث
 الهو نیا تقس حکیم گوید ای پسر احراز کن از کسل و سحر که کاهل او حقوق نتواند کرد
 و بیک جزو سر سبک بر قضا حقوق نتواند کرد طاعری فعل گوید الکسلان
 منجم و الخلیل طیب امون گوید نفس از راست ملول میگردد همچنانکه از تعب
 نهیبی که باد است عیان از طبیب عیش و مقام آرام سفر عیان بنند و شکارها
 کنند تا ملاک است راحت زائل گردد علی رضی الله عنه گوید الخلم اعطی علی
 القذی و اسحب ذبی علی الاذی و اقول لعل موسی حمام سبابا ملایست
 در آنچه شغف عجمکار نکند و معاش او میباشد و این حمام حمام سبابا مد این بود که همه
 روز در آنچه نشسته بود و بسبب کار بی با و منفرمود هرگاه که حسام بگذارد
 اینک اسلاف رگ زدی و حجامت کردی که در فضا و دیگر که معاود
 کنند مزد او بدینند روزی بر وزیر از حنی بود او را طلب کرد تا فصد او کنند
 و او را چندان مال بداد که غنی شد و دکان پرچید و در خانه باب نش مشغول گشت
 و این سام در جو کسی گوید و اربابی العباس مغروشته به داشت و من بسط
 و انما طوله لکما لیدک من خبزه به کعبه بلیم من شمبساط به مطبخه فقر و طباجه به
 افرغ من حمام سبابا به خیر انش رضی الله عنه رواست کند که رسول خدا صلی الله
 علیه وسلم فرمود اندک اناس حسا یوم القیمه الملکی الفارغ علی رضی الله عنه گوید
 ده چیز از موشی آرد غم بسیار خوردن و حجامت از پس فغانزدن و بول در آب
 استاده کردن و سیب ترش خوردن و نیم خورده موش خوردن و انواع فتور
 خواندن و نظر در مطلوب کردن و در میان شتران کو کردن مالیه رفتن مردکی

و کشیز بسیار خوردن

بود و لیسان

بود و نسیان و غالب بود و در غلام که خریدی نام او فراموش کردی و وایم ازین
 جهت کارهای او فوت می باشد روزی پنجاس گفت غلامی از بهرین بخیر
 که او را نامی است باشد تا فراموش نکند غلامی از بهر او بیاورد و گفت نام
 او دافدست نامی است پس آن مرد در البتاد و تکرار میکرد و واقع
 دافدست گفت چون لحظه برآمد غلام برابر او آمد و گفت با فرزند
 شعر اناسیت ام نسبت اخائی : و التناسی سترن النسیاء : فرسعدین
 ابی و فاسر رض الله کوبید ما نزد رسول خدا علیه السلام بودیم فرمود ایا عاجز است
 یک از شما که هر روز هزار شلوئی بگوید گفتند یا رسول الله چگونه یک هر روز هزار شلوئی بگوید
 فرمود که صد بار بگوید سبحان الله او را هزار حسنه بدهند و هزار سیئه محو کنند
 ابن الساک کوبید جلاء القلوب استماع الحکمت و صد او عا الملک و الفتور
 مثل قولک فی اذنی فی خط معلق یعنی فراموش نکند عباس بن الاحنف کوبید لونت
 عاتبه لکین عری : املی رضاک و زرت غیر مراقب : لکن ملکت فلم
 لکین بی جلت : صد الملل خلاف صد الغائب : معتقم در بیغ از منزهات
 بوده ناماه شیری بر حمله کرد مردی پیش او ایستاده بود قومی هیکل
 تمام سلاح جوان گفت ای مرد چه توانی مردی نامائی و شتر این شیر از ما دفع
 کنی جوان جواب داد که لا والله یا امیر المومنین معتقم بخندید و گفت فمجاک
 الله و قبح طلبک شعر و لیس بعجز المرء اخلاوه الغنی : و لا باحتیال ادراک
 المال کاسد حسن بیکر کوبید روز قیامت دو کس را عذاب سنوت با
 کسی که طریقه بد در مباح خلق آورد و مردمان پیروی او کنند کسی که حق تعالی

و مینا

اور امی متیاسلما داده باد و نعمت خدای در معصیت عرف کنندان
 کان الشغل مجیده فان الفراغ مفیده الباب الرابع والخمسون فی العفاف
 والورع والعصمة و ذکر احکام و الحرام و من تنزه من الرجال و النساء غیر علیہ
 می گوید که رسول خدا علی الله علیه وسلم فرمود نرسد مرد بدیده متقیان تا دست
 نذار و آنچه حلال از ترس آنکه در حرام افتند داد و علیه السلام نبی اسرائیل را گفت
 جمع شو بدیده منجمو ام که دو حکم بگویم نبی اسرائیل در خانه او جمع گشتند داد و
 گفت ای نبی اسرائیل باید که در دامن شما نرود و الا حلال و از دامن شما بیرون
 نیاید الا حکمتی منی مثل الحلال یقطر و الحرام یسیر حکم بود عادت مکن که شکم از
 حلال بر نبی که انگاه بگرام در رفتی مردی متقی بود روزی دیناری از دست دی
 بقیقا و بسیار بطلبید تا باز یافت لحظه فکر کرد و گفت بدیده این دینار نه
 دینار باشد که من کم کرده ام آنرا بقد داد این سیرین گوید که هرگز نبرایم عیب الله
 که حلال من با جمع زن مباشرت نکرده ام نه در بیداری و نه در خواب و اگر زنی
 می بینم و میدانم که برین حرام است نظر باد و غلبم شخصی این سخن شنید و گفت
 کاشکی تقوی او در بیداری چنان بودی که تقوی این سیرین در خواب بخشنی نو به
 کار رسید و گفت جیبی این زمان معاشر تو از حبیب گفت در جوانی که نزدی
 در ششم حوز و جمع کرده ام و از آنجا منجورم گفت عزیز من کوشش خوک تازه
 بهتر که قد بد محمود و راق نوید لا شغرن فلیک حب القبی فان من العصمة
 ان لا تجد کم من مدرن حمزوما علی سماع لهما و غاد عدو لم یجد خمر او لا سمعا
 یرذ بالاء علیک الکبد عبید الله من المبارک گوید امام ابوحنیفه منجور است

و لا سمعا

که بزرگوار

که نیز یک بخرد و ده سال مشوره میکرد و استخار میکرد که از کدام سبی خریدن بهتر
 باشد و بشرح نزد بکترو گویند در کوفه گو سفند غاوت بگو سفند اهل
 کوفه مختلط شد ابوحنیفه از کسی سوال کرد که گو سفند چند سال می ماند گفتند
 هفت سال هفت سال گوشت نخورد و در آب کنند که بدره
 رز از پیش منهد خلق به پیش او آوردند در زاویه خانه انداخت چون ابوحنیفه
 وفات کرد لبر او حماد از پیش حسن بن فطحه برد و گفت پدر من وصیت
 کرده که دو عین بتو سپارم نوبه بیت المال بسیار با عمر رضی الله عنه
 این بیت بسیار خواندی شعر حلالها حصره یغنی الی ندیم و فر الحارم
 منها السم مذرور ابو بکر رضی الله عنه گوید بیست حرام است بر کوفتی که از حرام
 دست بردارد ابو امامه با علی گوید چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم مسعود
 سر اباد البسین پیش البسین آمدند و گفتند بیغری مسعود شک و خلق نرس
 بت پرستی کردند البسین گفت ائمه و دنیا را دوست نتردارند گفتند
 علی گفت پیش من فرقی نیست میان بت پرستی و دینی دنیا من باید
 و شبانگاه بآلین دارم و بسر جزالتی از امان دارم که مال از غیر حق
 ستانند و غیر حق نفقه کنند و از صاحب حق باز دارند و شرک
 تبع این سه چیز است حسن بصری گوید اگر من یک نان حلال بدست آورم
 آنرا بسوزانم و چنین سرمه خردم یا بچم و آنرا دوای دردها سازم ابو
 العباس بن الاحنف گوید انا ذنون لعنت زیا تلم فقد کم ثنوات
 السمع والبصر لا یفر السوء ان طال الجلوس به بعف الضمیر و لكن فاستنظر

ابو بکر رضی الله عنه چون عرض موت افتاد گفت تا من و ابی با و مسلمانان گشتیم
 در هم و دنیا را بنان تفرغ نکردم از جریش طعام خوردیم و خوش نیاخت پوشیدیم و از مال
 سبب المال پیش من نسبت الا این شتر آب کش و این بنده حبشی و این طفلیه
 چون من به عالم آخرت ردم هر سه تسلیم عمر کنید چون ابو بکر وفات کرد این هر سه
 پیش عمر آوردند عمر بگرفت چنانچه ابی جهمش بحاسن فرو آمد و گفت رحم الله
 ابی بکر بعد از آنکه من بده علی رضی الله عنه و بعد العاقاز بنده الفقیر حکما گفته اند اذا
 ان تعلم علم البقیع فاجعل بنیک و بن الشکوات حائطین حدید زنی قریشیه
 موسی بنیاسیت خوب داشت روزی سرشوده بود مرد بیگانه نظر در موسی
 او انداخت آن زن موسی سر خود بسترد و گفت موسی که نظر حرام مرد افتاد و
 نشاند که به بدن من پیوسته باشی که از دست ظلم حجاج بگریخت و در خانه
 یاری پنهان شد آن با عزیمت سفر داشت گفت تو اینجا باش تا من بازگردم و
 سفارش بزن کرد که او را رعایت کن چون آن مرد از سفر باز آمد از احوال
 مهمل پرسید زنش گفت بنیاسیت در رحمت بودم که مرد چشم او پوشید بعد
 و در وضو خنق و آمدن و رفتن او رحمت ملک شدیم آن پیش مهمل آمد
 و از حال او پرسید که هر دو چشمش بنیا بود استفسار انوارت کرد و گفت
 چون نور رفتی من در چشمم فرو بستم تا نامحور لام نه بینم سفین نور را گوید نگاه
 کن که از کجا منور می و نماز در صف آخر میگذارد خبر خدیجه گوید که رسول خدا علیه
 علیه السلام فرمود که قومی بیابند روز قیامت و ان بنی راحه است
 باشد امثال کوهها و همه هبا و منور اگر دو و ان بنی راحه و زخیرت مسلمان

رضی الله عنه گفت یا رسول الله این را صفت کن گفت سروز روزه دار
 و شنب نماز گذارند اما چون از حرام چیزی بنهند در آن بپزند اهل سلف
 گفته اند بیشتر خلق بدین چیزی میخورند تا سفین خودی که او را یاری است
 که بقامت او میرود و در آن تجارت میکنند و او در خانه نشسته اگر دین
 او بودی این یاران کار از بهر او نکردی بهر فقیل عیاض گوید که ما را کوفتند
 بود و **باب** اندک علفی از بالگاه بعضی از امر انجور و فقیل و دیگر شیر او خورد
 عسبی علیه السلام گوید نظر تیز در حرام ملکند که فرج زنا میکنند تا چشم اول نمی بیند
 اگر قوت دارد که در جامعه زنان نکند بید عوام شمار بهتر و این کسی را عیب باشد
 که توفیق از طرف حق در شده باشد **الباب** الخامس والاربعون فی ذکر العجائب
 و النوادر و ما خرج من العادات خبر رسول خدا صلی الله علیه و سلم میفرماید که عجیب
 دنیا من قوم یقادون الی الجنة فی السلاسل و هم کارهون باز رگانی را بر سینه
 که از عجایبهای دریاچه کهن از عجایبها آن است که من سبیل از این پیران **باب**
 دریاچه شتر است و در هر شهری از عجایبها چیزی است که در غیر آن شهر نتوان
 در شهر اول بادشاه آنجا بر تخته صورت انمقدار زمین که در تحت تصرف
 اوست کرده از عمران و خراب باقری و باغ و انبار و اسب و هرگاه که بعضی
 از رعیت از اداد او خارج جایی تقصیر میکنند بادشاه از روی آن تخته
 راه آبهای این ملک میکنند بعد رت حق تعالی اب در خانه و ستونهای
 این می افتند و هر چند آن غلته میکنند محکم نمی شود تا آنکه می آیند و رضا
 بادشاه بدست می آورند بادشاه بفهم آن غلته از روی تخته منسک دارند

گفت

در حال راه آب بسته می نمود و در آن شهر محتاج عالم در راه و خسته نشست
 و صبت از ترس خرابی خراج انجنانکه معهود است میگذاردند و شهر دوم باو شده
 انجا حوضی است که در روز بزم رعیت می آیند و هر کس از آن شرابی
 منجورند مقداری می آورند و در آن حوض میریزند و باید که مختلفه منینودن را بعضی
 فمر می آورند انگوری و خرمایی و مویزی و بنبذ و غیره و بعضی شیر و آورند از سفند
 و گاو و شتر و بعضی از نبات و قند و غیره و بعضی آب صرف آنچه بدان مقدارند و
 معهود است آن چون وقت استامیدن آن می نوشانی از آن حوض چاک
 بر میدارد و چقدر پیش آنکس میرد از آنچه آورده در آن جام است و می آید
 در شهر سوم طلبی آید بجهت هر کس که احوال غایبی میخواهد که بداند چو بی بران طلب
 میزند که آواز میکند آن شخص در حیوة است و اگر آواز نمیکند آنکس مرده است
 در شهر چهارم آید نه که هر کس که میخواهد که حال معاش غایبی بداند در آن آینه نظر
 میکند آن غایب بدان طریق که هست می بیند و علم او معلوم میکند و در شهر پنجم
 بطی است انداز مس و بر در و دوازه بر بند می نهد هر گاه که غریبی میخواهد
 شهر می خورد آن بطی آوازی میکند که مجموع آن شهر آوازی بنفوذ در شهر ششم
 قافیه نشسته و در پیش او دریاچه است هر کس که حق است باو آب میدهد
 و پیش قافیه میرود و آنکس که بطل است در آب فرو میرود و محتاج نوا و دینیت
 در شهر هفتم در خستیت شناخ و بابل بسیار دارد و ناهزار آدمی که در زیر آن
 درخت می نشینند مجموع در سایه آن درخت آند و اقباب آن
 نجا افتند که یکی بر هزار می افزاید مجموع در اقباب می آیند و قطعاً سایه در

مثبت و از جمله ای. آن است که آنوقت خطیب چنانچه جوید که مجلس شکر
 چنان و از غایت خوشی طعم آن آب از دهان او می رود و آب شور و تلخ دریا
 چنانچه آب آن که مجلس آب عذب نباشد و در حس ذوق او میخورد
 و نوری آب و علف بیدار نمی شود و از آن رحمت نمی بیند و در موضعی
 که غفلت هست هیچ علف شیرین نمیخورد و میباید بختل منباید غیر عبد الرحمن
 بن عدی از ابو هریره روایت کند که رسول خدا (صلی الله علیه و سلم) فرمودند آن کافر در دوزخ سیر می کند برابر کوه احد با من با خود گفت که در دوزخ
 کسی که برابر کوه احد چگونه باشد و آن زمان سر او چه مقدار باد باقی اندام او چون بود
 چون کسی که او را شکلی باشد چون شب در آمد بخواب دیدم که انگشت
 کوچک من بزرگتر آمد و چنان بزرگ شدی که مجموع مدینه بزرگتر و انگشت
 همچنان بر حال خود بودی و کسی بمن گفت که این بزرگ صورت آن حدیث است
 که ابو هریره روایت کرده ابو عقیل گوید که من نزد منبر رسول خدا (صلی الله علیه و سلم)
 و سلم نشسته بودم که مردان بن حکم بیامد و تجار آورده بودند که بانه چند از منبر
 رسول خدا (صلی الله علیه و سلم) بغیران معاویه زیاده کند چون تجار دست
 بر منبر نهادند زلزله در مدینه پدید آمد و اقاب تارک گشت و بناگاه
 طاع شدند و قنادیل مسجد بکبر آمدند و شکست ایشان ترسیدند و پنداشتند
 که قیامت برپا شده و ترک آن کردند و از مسجد بیرون رفتند در زمان
 نبی اسرارهای کنیز که متعبد بود و سعاد و مطی شهری از شهرهای آن
 صومعه خفته بود و در انجا عبادت متغول بود و در پهلوی صومعه او باقی

بود بوقت و موساختن آن باغ زلفی و تجدید طهارت کردی و شنبه در آن
 شهر بودند حال او حسد بردند و خواستند که او را مسموم کنند آن باغ
 آمدند چون کنیزک بیامد که موساز او را بگریختند و گفتند رضای ما بدست
 آید و الا قصه تو کنیم و کواچی و همی که تو زنا کرده آن کنیز گفت حسنا الله
 و نعم الوکیل خدا شتر شما از من دور کند آن دو شنبه چون از و نامید گشتند و با هم
 میگویند و فریاد کردند غلبه بر ایشان جمع شدند گفتند این کنیزک با حیوانی در پی
 باغ غیب مشغول بود ما او را بگریختیم و حیوان بگریخت مردمان کنیزک را بگریختند
 و بسیار در گذشتند و او را میر میبندند تا بهیش فاجعه آوردند و آن دو پسر
 بر کواچی دادند و در دین ایشان آن بود که کسی مستوجب رحم کرد او را
 سه روز محبوس کنند آن کنیزک را سه روز محبوس کردند تا تحقیق حال او کنند
 روز چهارم او را بیرون آوردند که سنگ ساکنند و انیال علیه السلام در بازار
 بالین رسد و آن زمان دانیال دوازده ساله بود استفسار حال ایشان
 کرد قصه باز گفتند و گفت من این مرا غمی بشنوم در بازار کسی بنهادند و دانیال
 بر روی آن نشست و گفت کواحان حافر کنید و شنبه بیامند که کواچی دهند
 کنیزک دست نیاز بدبرگاه ملک بی نیاز پرور شده بود و از سر اظهار
 پروردگار خود را میخواهند و بر آن حسرت میطلبید و انیال گفت تفرق نمود
 کنید و اول کسیکه تفرقی نمود کرد او بود شنبی را بخواند گفت چه کواچی میداد
 گفت این کنیزک را دیدم که درین باغ با حیوانی بزمنا مشغول بودند گفت
 در زیر کدام درخت بود گفت در زیر درخت سیب او را بریدند

و شیخ دیگر بیاد بردند و همچنین کواهی داد بر سید که در زیر کلام درخت بود گفت
 در زیر درخت امروز دناگاه آتشی از آسمان باید و در آن دو پیری بنشینند
 افتاد و آن پان را به نیت و طهارت نفس نیز یک ظاهر گشت و بمعبود خود
 رفت امام شافعی رحمه الله گوید که در طلب علم بگردیدم و به شهر که میرسیم
 چند روز اقامت میکردم و از علماء آنجا مسئله چندی اموختم تا بمین رسیدم
 در شهری از شهرهای بن شخصی را دیدم که از ناف نماز انوی او بطریق زنان
 و از ناف تابالا و دیدن بود بطریق مردان و مرد و روی بهم داشتند و بهم
 سخن کردند و گاه گاه نزاع کردند و یکدیگر را زدند و باز صلح کردند و یک
 و با هم چیزی خوردند و بعد از آن من از آن شهر بر فتم مدتی برین بگذشت
 باز آن شهر رسیدم از احوال آن شخص استفسار کردم گفتند حسن الله
 عزاک فی الجسد الواحد یکله از آن مرد و میرد و بندهای بران بستند تا پوشید
 گشت و بقیه و این زمان یکدیگر باقی است می آید و میرد و می خورد و
 می آشامد من او را در بازار دیدم که چیزی میخرد می آمد و میرفت و هم او
 روایت کند که درین سرعجاب دیدم که در هیچ شهر ندیدم مردی را دیدم که او را
 سبیش فافه آوردند و مدتی تخم فرما بر او دعوی میکرد و او املاس خود ظاهر کرد
 فافه قول او شنید و املاس نامه او نوشت و مردی را پر دیدم که خدمت خواهر
 کردی و پیاده از بهر کار آن آمدی و رفتی و نماز نشسته لاری و مردی را
 دیدم که بدست چپ کتاب میکرد و بر آنکس غالب می آمد که بدست
 راست کتاب میکرد علی رضی الله عنه گوید عجبت للبحیل استعجل الفقر الذی

و این روایت را در بعضی کتب از بعضی از ائمه و از بعضی از بزرگان
 و از بعضی از عوام و از بعضی از اهل بیت و از بعضی از اهل
 و از بعضی از اهل بیت و از بعضی از اهل بیت و از بعضی از اهل

منه یرب و یغوت الغنی الذی ایاه طلب فی کل من فی الدنیا من الغنای و یجاب
فی الآخرة حب الاغنیاء و محبت للمتکبر الذی کان بالامس لفقده و یکون قد
حیفه و محبت لمن شک فی الله و هو یرای خلق الله و محبت لمن نسی الله
و هو یرای من یحوت و محبت لمن انکسر الشاؤة الاخری و هو یرای الشاؤ
الاولی و محبت لعام دار الفناء و تارک دار البقا و یدری انشت دریا در موج
آمد و کنشی غرق آب انداخت چنانکه اهل کشتی بطعم از حیوة سیریدند یکبار دیگر
آن عرب یدری انشت دریا آرمیج بود روی یدریا کرد و گفت لا یغربا
حلمک فعدی بمن جهلک ما ربی کوبه لوقیل انی انشی اعجب عندک قلت
قلب عرف الله ثم عصی **الباب السادس والخمسون فی العشق و ذر**
من تبلی به و من مات منهم کذا و من نرحم علیهم خبر قال رسول الله علیه و سلم من
فعلت و کتم ثم مات مات شهیداً خبر چون عالیه رضی الله عنهما یرید را از او
کرد شوهری داشت حبشی مغیث نام رسول خدا علیه و سلم گفت ای پسر
تو منخیزی در آنکه باشوهر با زی یا مفارقت کنی او مفارقت اختیار کرد و
مغیث او را عظیم دوست می داشت و از مفارقت او بسیار غمین گشت
و چون از خانه بیرون آمدی در پی او رفتی و گریه کردی رسول خدا علیه و سلم
بر تو رحم کرد و بکسای رضی الله عنهم گفت اما تریا حب مغیث پسریده نو کلنا
لله معتز وجه عباسه و انجوانه و با او درین باب سخن گفت یا رسول الله اگر مرا
با بن امر میزانی سمعاً و طاعتاً و اگر شفاعت میکنی مرا سر موافقت با او نسبت
رسول خدا علیه و سلم فرمود شفاعت میکنم برید قبول نکرد و بچی بن معاذ

گوید اگر من گویند که عذاب دوزخ در خلائی قسمت کن من عاشقانرا
 از این هیچ نصیبی ندادم که آن آتش که در اندرون این آتش از شعله زندجانی بسوزد
 شعر عذاب الهوی عذاب و غمی الهوی هدی با و نار الهوی بوز و حور الهوی ملک
 حکمت شفته در طواف زنی را و بد در غایت ضعف و نماند آب از دیگر
 می بارید و در زیر لب دعا می میکرد و داعی بوز ناک از حیر بر می کشید من
 کفتم هیچ حاجتی داری که از دست ما بر آید بخوانم که ندانم در توقف باین بهیت
 شعر ترزد و کل الناس زاد ایتیمهم و مالی زادوا السلام علی انفسی و من بر
 سرتلی رفتم و این بیت بخوانم ناگاه جوانی ضعیف نحیف بیامد و سلام کرد
 و گفت انا الزاد او را پیش آن زن بردم لحظه در چشم نگاه کردند پس بر رفتند
 من کفتم غرض شما همین بود و از صحبت هم می دیدی قانع بودید گفتند ای مرد چه
 نام داری گفتیم عبداللہ گفت یا عبداللہ ان رکوب العار و دخول النار شدید
 مشغولی جوشد مجنون بخلوتخانه خاک بکوش او ند آمد ز افلاک که ای مجنون
 چه آوردی بدگرگاه بر آمد از دل مجنون یکی آه که شور عشق لبلی در سرم بود
 کجا بروای کارها دیدم بود ابراهیم بن محمد بن عرفه المہلبی گوید شعر کلم قد طهرت
 من اھوی فیمنعنی منہ الھیا و خوف اللہ و الحذر من کلم قد خلوت
 من اھوی فیمنعنی منہ النکاح و التحدیث و النظر اھوی الملاح و اھوی
 ان اجالسهم و لم یس فی محرم منہم و طرہ کذلک الحب لا اتیان معصیہ
 لا غیر فی لذت من بعد ما سقر حکایت زبید زن غرو و الرشید گوید
 در راه مکہ دیدم که بر سنگی نوشته شعر اما فی عباد اللہ اد فی امانہ بکریم غلی

گفت

فخر

التَّمَّ مِنْ ذَا هَبِّ الْعَقْلِي؛ لَا تَعْلَمُهُ إِلَّا الْمَأْتِي فَتُحَرِّقُهُ؛ وَإِلَّا الْحَيَاةَ وَالْخَالِدِيَّةَ
 عَلِي رَجُلِي؛ مَنْ حِينَ أَنْ نُوْشْتَهُ بَخَوَانْدَمِ نَذَرُكَ رُكُومَ كَمَا مَحَبَّتٍ وَمُحِبُّوبٍ بِوَجْهِ
 شَرِّهِ جَمِيعِ رُكُومِ جَوْنٍ بِخُزْدِ لَفْهِ رَسِيدِمْ جَوَانِي دِ بَدَمِ كَلِ ابْنِ سَبَبِ مَخَوَانْدَمِ اَوْرَا
 بَخَوَانْدَمِ وَاحْوَالِ بَرَسِيدِمْ كَفْتِ ابْنِ سَبَبِ مِنْ كَفْتِهِ أَمَ لَزْ بِهَرِ دُخْتَرِ عَمِّ حُزْدِ قَوْمِ
 اَدَمِ كَرْدِهِ اَنْدَكْ اَوْرَا بِزَنْجِي بَمِنْ نَدَحَنْدِمْ جَوْنِ اَزْ اَرْكَانِ جَمِّ فَاغْ كَشْتَمِ بَدَانِ
 حَتِّي رَفْتَمِ دِ بَدَرِ دُخْتَرِ اَبْلَبِيدِمْ دِمَالِ سَبَارِ خَرْجِ رُكُومِ تَا اَوْرَا رَا فِجِي رُكُومِ وَآنِ
 دُخْتَرِ بَزَنْجِي بَانِ جَوَانِ دَا دَمِ وَ دُخْتَرِ صَدْبَارِهِ اَزْ جَوَانِ مَاشِقِ تَر بُوْدِ وَ زَبِيحِ كَفْتِ
 كَلِ مِنْ ابْنِ كَارِ خِرْدِ خِرْدِ بَزَرْكِ مِيدَانِمْ اَزْ بَرَايِ اَخْرَتِ اِنْ حَكِيمِ بَرَسِيدِمْ كَفْتِ
 حَسْبِ كَفْتِ مَحَبَّتِي زِيَادِهِ اَزْ حُدُجْ بَانَكْ حُزْدِ كَلِ جَوْنِ زِيَادَتِ مَبْرُودِ اَوْرَا
 سَرَفِ مَخَوَانْدَمِ جَوْنِ اَمْسَاكِ اَزْ حُدُاقْتِصَادِ وَ رَمْبُذَرِ وَ اَنْزَا بِلِ مَخَوَانْدَمِ
 اَزْ اَفْلَاطُونِ بَرَسِيدِمْ كَلِ مَشَقِ حَسْبِ كَفْتِ دَاوُ اَلَا يَعْزُضُ اَلَا لَلْفِرَاغِ
 اَزْ عَرَبِي بَرَسِيدِمْ كَلِ دُوسْتِي تُو بَا فِلَانِ دَرَجِهِ دَرَجِ سَبَبِ كَفْتِ بَدِي بِرَسِيدِ
 كَلِ اَوْرَا دَرِ طَابَقِ سَبَبِ دَمِ دَرِ مَكْهِ وَ هَرْ كَاهِ كَلِ نَامِ اَوْرَا مِيرَمِ بُوِي يَشَكِ اَزْ طَرَفِ
 طَائِفِ مَبْنَامِ مِنْ مِيرَمِ اَنْفَشِ كُوِيْدِ دَرِ حَقِّ حُدَايِ مَطَارِقِ السُّنُوقِ
 مَنَافِي الْحَيَاةِ اَثَرِ بَطْرِقِ سَنَدَانِ قَلْبِ حَشْوَةِ الْعَلَكَةِ وَ نَارِ كُوْرِ الْهَوِيِّ فِي الْحَمَمِ
 مَوْقِدَةِ دَمِ دَرِ الْحَزْنِ لَا يَبْقِي وَلَا يَذَرُ؛ عَبْدِ الدِّينِ عَجَلَانِ الْعَنْدِي اَزْ جَمْلَةِ
 مَشَاقِّ مَنُحُورِ بُوْدَةِ مَعْشُوقَةِ اَوْرَا قَبِيلِهِ بَزَرْكِ بُوْدِ وَ مَكْنِ بُوْدِ كَلِ اَوْرَا
 بَزَنْجِي بَا وَ دَنْدَا اَوْرَا بِزَنْجِي اَمِيرِي اَزْ عَرَبِ دَاوَنْدَا بَا دَا اَنْزَا كَفْتِ مَعْشُوقَةِ
 بِرْ جَا مَهْ شَوْعَرِشِ دِيدِ دَرِ عَالِ اَزْ عَيْنِ جَانِ بَدَا دَخْلِ اَوَّلِ الْعَيْنِ الْفُتْرِ اَوَّلِ

الزُّبُنِي

المومنین الشررا ز عاشقی پرسیدند که من تو با فلان در چه مقام هست گفت در
 مقام که ما متحاب بام او و منظر من روشن تر از باهما دیدن نماید بلی گوید در خرمن
 لم یکن المخبون فی حاله : الا وقد کنت حکما کان لکده ناح ستر الهوی : و انتی
 قد ذبت کتماناً : رباعی : مگذار که دشمن دل تنگم بنید و در دوستی نونام
 و تنگم بنید و خود بر هر آنکه نام نشود و خود نقش بخواند آنکه رنم بنید اهل سلف
 گفته اند که عشق در زمان پیش مردمان رقیق القلب بودند و عقیف
 و خدا نرسد و از مواصلت با محبوب بدین قدر قانع بودند که کوزه که آنکس
 آب از آن کوزه خورده بدست او افتاد و آنرا نگاه میداشتی دیدن خرم
 می بودی یا مسوکی که بد جهان محبوب او رسید بودی باقی و بدان شنا
 نمودی و او را آن مواک کافی بودی و غیر ازین مطلوبی دیگرند اشتندی
 این زمان بعقبه که دعوی عشق بازمی میکنند بدرجه رسید اند که خلوت صحبه و
 اینان واقع می شود و کو بیاسعید بن جبر و ابو هریر در نکاح او حاضر بوده اند
 و او را مجموع خطوط از حلال مالک بن دینار کو بدینیم شبی بدر خانه میگذاشتم
 مردی را دیدم که از سر سوز و نیاز این دو سبب میخواند شعر یا سیدی یا
 قد جاءک المذنب : یرجو الذی یرجو ه من یعتب : فاصفح لمن ذنبه
 منعاً : و هب له منک الذی یطلب : مالک با ستاد و استماع میکرد و او
 هر شب این دو سبب تکرار میکرد و مالک از سوز و نیاز او میکرد و اقتاد چون
 وقت سحر رسید این بیت میخواند شعر یا ناصبا مقلته فتنة : الی من یقلته
 المهرب : مالک در اول حال بنده داشت که او را عشق حقیقی است و از نفس

د فو فی می یایا در آخر معلوم کرد که مجازی است عظیم متغیرند و گفت با فاسق
 انا تضرعک لغیر الدین بلیفت و بگذشت ابوعلی الدخاوی کوبد شعر
 فمر لم یبق منی حبه و دعواه غیر مقلوب قمره نفع بن خاقان کوبد شعر
 ایما العاشق المغرب ما یر؛ فخطایا اخی الهوی مغفوره؛ زفره فی الهوی احل
 لذنب؛ من غرام و حجه مبروره؛ عبد الرحمن قادری کوبد قد کنت اعدل
 فی الصابنه اعلما؛ فاعجب لما ثانی به الايام؛ فالیوم اعذرهم و اعلم انما سبل
 الفلانة و الهوی اقسام؛ کن جم کوبد غلم یزل خدما رکنا اوز به؛ و الحال فی صحنه
 یعتی عن المحر؛ ابن ابی عثمان کاتب بر کنیز که ازان زبید عاشق شد و در آن
 عشق یکدراحت چنانچه مشرف بر هلاک شد و در آن حاجند متی گفته آخر
 آن اشعار این است شعر وانی لیر ضیعی الممر بیا بها؛ و اقلع منها بالشتیته
 و انزجره بیت مید میش بدید و راضی نمیشدم؛ اکنون مرا عجب
 سر کوی دورضاست؛ زبید چون احوال او معلوم کرد آن کنیز را
 باو بخشید سلیمان بن عبد الملک را کنیز که و غلامی بود و یکدیگر را دوست
 میداشتند غلام این ابیات بکنیز که نوشت شعر و لقد را تیک
 فر المام کانا؛ اسقیتی من رقی فیک البارد؛ و کان کفک فی یدک و کانا
 بتنا جیمانی کما واحد؛ و طفقت نومی کله مترافدا؛ لا راک فی نوبی
 دست بر افدا؛ کنیز در جواب او نوشت شعر خرا بیت و کله ما نیت
 ستنا له منی بر غم الحاسد؛ انی لا رجوان یلون معانقی؛ فتیبت منی
 فوق شدی ناعده؛ و اراک بن خلاط و و ما لچی؛ و اراک بن راحلی و ما

ابن حکیم

این حکایت بسیار شنیدنی است را بنکاح هم داد و جہازی تمام البتہ نرا
 انعام کرد مثل عشق حبیب عارض صادق قلباً فارغاً مردن از کسی بگوید
 کہ غایت عشق چہ باشد گفت آنکہ بوی بیاز از دهن معشوق ادا خوشتر آید
 کہ بوی جیر از دیرگی از سعید بن المسیب پرسیدند کہ اگر کسی بی اعتبار
 عاشق گردد و زمام اختیار از دست او برود او را جمع فرمایند گفت
 انما یلکام علی ما استطیع من الامر پس سعید گفت واللہ کہ ہرگز کسی این سوال
 از من نکرد و اگر سوال کردی او را همین جواب بوی عذری گوید شعر
 لوجہ بالسیف راسی فی مودتہا الطاریم ہدی سر یغا نوحہا راسی بہیت
 بخدا اگر بمرم و تو بگذری بجا لم ینزل فغان بر ارم کہ خوش آمدی نگار اہ
 این ابی ربیعہ بعد از آن کہ توبہ کرده بود و زائد گشتہ و صوف پوشید
 این بیت بشنید و گفت واللہ کہ آنچہ در من پنهان شدہ بود و آرمیدہ
 این بیت آنرا باز انگینت و شورانید محمد بن مردان گوید شعر
 یدمی الحریر جلودھن و انما یکسین من حلل الحریر قاقما ترجمہ این بیت
 کردای لبر کو دبا زار عشق ۰ لمن جان و دل در سر کار عشق
 چگونه بدانی سر انجام عشق ۰ در کی بری جان من نام عشق
 کہ عشق از مسلط شود بر دلت ۰ کند در زوایای غم منزلت
 فد مجو تیرت کمانے کند ۰ رخ از عنوان زعفرانی کند
 بود نرگست دایم از غم پرآب ۰ ز نرگس چکان بر رخ گل کلاب
 نہ در چشم خواب و نہ در دل قرار ۰ لب از غصہ خشک و نہ از غم نزار

و گرنه از غیب عاشق نشوی جهان شو که در عشق و امتی نشوی
 هوای محبت هوای خوش سب غم عاشقی اندمی دلکش است
 نه در هر فراخی بود جای عشق نه در هر طبع داند مراد ای عشق
 نه عقلست ما را همه حسبت و جوت چو عشق آمد از عقب دیر گوی
 ره عقاب جز بچم بر هیچ نیت جز عاشقی در جهان هیچ نیت
 هر آنکس که عاشق شد مرد نیت چو محزون کسی در جهان فرد
 طلب کن رفیق خورش و فروز که شب کرد از عکس رویش جو روز
 قدش سر و باز و خوش برگ گل خطش سبزه زار و بشیر جام گل
 سر زلفش از جبین خراج آورد چو اندامش از عاج یاج آورد
 دلمش بسته زنده ریش خند شکرش نقش کدازد جو فند
 و چشمش مستی جهان و نفرب که حکمی برد عقاب و صبر و شلیب
 هزاران دل از مهر رویش کباب هزاران تن از چشمش خراب
 زلفش کز آری مبارک کند بکدم جهانی معطر کند
 بدست کز افتد چنین ملا نازکی لطیفه ظریفه خوشی جابجی
 در آورد در خانه بود و بی غیر که در غیر هرگز نبود دست غیر
 ره عشق ما را غلبت سپار نصبت بجان بشنود و عوشتار
 و استغفر الله با جری قلمی الباب السامع والمسموع فی العقل والفظنة والسمعة
 و ادراکی و التدبیر و التبحر و النظر فی العواقب خبر قال رسول الله علیه و آله
 علیه و آله و سلم عقاب جمع فرزندان او بود و عبد الله بن عبد الرحمن بن حارث

العقل نور القلب
 بفرق بین سخن و باطل
 جسم بصر که در عقل آدم علیه السلام

گوید که عقل

گوید که عقل مردمان به یکدیگر نزدیک است الا حجاج و اباس معن بن زاید
گوید که چون من قفای کسی به بنیم اندازم عقل او بدانم و اگر روی او بنیم
روحی نوشته باشد به خوانم مثل هر چیز که بسیار شود بی وقع کرد الا عقل
چون بسیار شود عزیز کرد و در تفسیر بنمیزد من کان حیاً آورده اند
که من کان عاملاً حکماً گفته اند باورشست خوبی عقل بهتر تواند خفت
که با نرم خوشی جلا عرب گوید اگر عقل را مقهور کنند نور افتاب بر روشنی
میشود و اگر جهل را مقهور کنند شب و بجز روشن او روشن نماید
ابوالعباس با حلیه گفت و الله ما فیک من العقل الا ما یجب علیک الحجة
والتدلیک حکماً گفته اند هر کس که عقل او را بر تقوی ندارد او را
عقل نباشد و گفته اند همه چیز محتاج است بعقل و عقل محتاج است
بنمبر علی رضی الله عنه گوید العاقل من وعظمت التجارب از حلیه پرسیدند
که کی عقل بر تو فرو آمد گفت چون از مادر بوجود آمدم گفتند این
محالست گفت من در طفلی چون آرسنه میشدم میگردیدم و چون از شیر
سیر میشستم خاموش میشدم و هر کس که مقادیر امور را بشناسد عاقل باشد
در عرب مثل زنند بعقل عادیان گویند که هر عملی که بمشورت عقل نکند
صواب باشد و هم از روی است که گفت عاقل زهر با میدنری پاک نخورد
حکمت اذانت و رت العاقل صا عقله لب حجاج از کسی پرسید که عاقل
مردمان چیست گفت آنکه با عقل زمانه نهاند و حجت را بائی معج دانی که نیک
مردی چیست به نیک مرد زمانه دانی نسبت به آنکه با دوستان نزاند

ایش نه چشم بزرگ بود
و عقل ایشان از چشم ایشان
عظیم تر بود بطریق گوید

غنیمت بود آنکه با دشمنان تواند زیست؛ عتبی گوید که عقل دوست
 یکجایی و یکجایی جوهر و با جمیع میگردند همان فایده میدهد که روشنی شمع
 با نور با صره در شب تاریک علی رضی اللہ عنہ را برسدند که صفت عقاب است
 قال الذی وضع الشیء موضعہ لفتند صفت جاعل حبیب گفت بکبار لغت بقیه لایع
 الشیء مواضع حکما گفت اندک علم غطاء و ستر و العقل سام قاطع خلل خلقی خود بر
 حلم پیشان و با هوای شمشیر عقل تعاندت کن مرد با مردم کسی میگرد و میگفت فهم
 او دوش و جواب او دو زبان و کائنات طفلی بود و درین چهار لگی او را
 مجلس عروین الرشید آوردند و مردمان از ذکا و فطنت او تعجب میکردند و
 با و گفت ازین مجلس پرتوهای جمیل را یک یا امیر المؤمنین فانی افوزہ فی الدنیا و الآخرة
 مردون بفرمود تا رز و نقیصه کبیر پیش او برنهند گفت هر کدام که دوستر مبارکی
 بر او رکعت امیر المؤمنین را دست میدارم و التفات بزر و نقیصه نکرد رشید
 بخت بد و او را با در و پدر سپرد و مردمی از بهر او حسین کرد حکمی گوید هر کس که
 بی مشورہ کارها کند او را رای صواب باشد عبد اللہ بن الوعب گوید استفتیوا بابا
 ارای بابا لا تنخارہ حسن بصری خود مردمان بر سر قسم اند بعضی مرد نام اند بعضی
 نیم مرد و بعضی لاشی آنکه مردم نام است آن که او را رای باشد بمنور است کارها کند
 و نیم مرد آن که او را رای نباشد اما بمنور است کارها کند و لاشی آن است
 که او را رای نباشد و بمنور است کار نکند گویند کسی کار میگرد و او را از ان
 کار فایده حاصل نمیشد بایاری مشورت کرد که ترک آن کار کند آن یار
 گفت شنیدم که سگی نان خنجر در دهن داشت سگی دیگر با و رسید و گفت تو

این مان سوخته را چه ملبی بنید از لفت لعنت برین باد و بر آن سر نهاده ازین
 بدست نیاورد ترک این کند خیر این عینده گوید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 چون خوراسنی که کاری بغیض رسائیدی با اصحاب مشورت کردی با وجود آنکه
 در عقل عبرت به کمال بود و آنکه وحی آسمانی بر دفرودی آمد او را فرمودند و شایسته
 قرآن است او اقتدا با و کنند هر چند عام و عاقل باشند مثل ارای بسیدید
 احمی من الاید السیدید شعر برای لشکری را بشکلی نیست به پیشتر یکی تاد توان
 حکما گفته اند چون عقل بر هوا غالب شود مساوی با محاسن گردد و محفل البلاوة
 حلما والحدة ذکاوة والمکر فطنة والهدی بلاغة والعق صمتا والعقوبة ادبا والمحر
 حذر اول الاسراف جوذا ابو بکر رضی الله عنه درین محله است کسی بی مشورت
 در کاری شروع میکنند قطعه عر که بی مشورت کند کاری با غلبش بر هدف نیاید
 پنج بی مشورت که بشانی به ندهد بر بجز پشیمانی به محمد بن یزید داد و زیر مامون شنید
 از مردی که این بیت میخواند ذاکنت ذارای فکس ذاعزیمته فان
 ف دارای ان یزداد به ابن بیت بان اضافه کرد شعر دان کنت
 ذاعزم فانتعده عاجلا فان ف والعزم ان یتقید امر دی وصف عفت الدو
 میگردله وجه فیدالف عین وفم فیدالفان و صدر فیدالف فلب
 نفس با بر کنت مشورت کن با ما تجربه که او را می بگری حاصل کرده باشد
 و به بهای کران خرید برای کان بتو بخشیدار و شیرین بابک گوید چهار چیز
 محتاج است بچار چیز حسب بادب و سرور با من و قرابت عبودیت
 و عقل تجربه خیر انس رضی الله عنه گوید که از رسول خدا صلی الله علیه و سلم پرسید

که عاقل گناه کند گفت هیچ آدمی بنا که گناه نکند اما هر کس که سجیت او عقل باشد
 و عزیز است او یقین گناه او را زیان ندهد گفتند یا رسول الله چگونه باشد فرمود
 هرگاه که گناه کند و توبه و زحمت و استغفار ندارد آن گناهش عفو نکند
 و عقاب حسنا او را بهشت برین علی بن عبید گوید العقاب ملکه الحفا
 ر عینه فاذا ضعف من القيام عليها و صلب الحلل عليها و بر این سخن شنید
 و گفت این کلامیست که شنید از وی چکد مثل عاقب بقع خف هر جا که باشد
 روزی بخورد و چنانچه بشیر هر جا که هست بقوت خف فوت بخورد و نفس گوید غایت
 شرف و بزرگی عقابست هر کس که او را عقاب شد سر بر سر عیبها و مصلح
 او گفت و خدا که خلق از او را نمی باشد عرب گوید نفوذ بالبدن من یکن عقله
 صلیت مقطوع و هوا و مد و منوع حکم گوید که سر تو باید که با این شد و مشوره
 با عزرا بر سر که کار مشورت کند عاقبت فائده باید و آنکه مستند برای خود
 باشد در حلقی زلل همانند عیب الملك گوید از مشورت کنم و خطایم دوستر
 دارم که برای خود کار کنم و موافقت عقاب بن سبیل گوید برای
 لب تلیم الشیف و السیف لا یسد تلیم الای جمعای از وی گوید شعر
 اذ بلغ الای المشوره فاستعین به یخرج من نفع او و یجمعه حازم به فلا تحسب الشوری
 علیک عفاضه فان الخوافی قوه للقوادم به حکیم گوید هیچ عاقب ندیدم
 الا که تغافل از فطنت او زیادت تر بود بزرگوار را بر شنید که کاملترین
 مردمان نسبت گفت آنکه کوثر و هدف تیر نواب و فحش باشد و تغافل
 بر او غالب است حکما گفته اند عاقلترین مردمان مستغنی بنا از مشورت

مراصف

باد و لوالالباب و کوه های برترین چهار با مستغنی نباشد از ناز و زبانه و او درم ترین
 زمان مستغنی نباشد از تو هر شب از احلت المقادیر ضللت
 اندیر بیت ز کردون قفا چون فرو هشت پرده همه زیر کان کور گشتند
 اسکندر گوید حقیر مدانید رای بزرگ از مرد کوچک که در غنیمت را حقیر اند
 بسبب غواص بی و جوش مثل مبین که که میگوید مبین که چه میگوید الیا انما من
 و المحسن فی العمل و اللذ و العقب و اللیس و العجز و العجله و القانی و انتها العمل
 خیر قال النبی صلی الله علیه و سلم افضل العمل اذ و منه و ان قل در تو بیت نوشته
 حرکت یکتا افتح لك باب الرزق عبد الله الفاری گوید دستکی می جنبان
 تا کامل نشوی و روزی از خدا دان تا کافر نشوی ایبرهیم بن ادهم آگشاید
 و گویند جز ایندی و کامردمان با جرت کردی و ستان و مزارع نگاه داشتی
 و حصار کردی برو ز این کارها کردی و شیب طاعت کردی با خبر رسول
 خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که علم آموزید آنقدر که خواهید که علم شما و دیانده تا
 بعمل نیاید و دید فائ العلماء و محتمم الرعایه و الضعفاء و محتمم الروایه علی رض الله عنه و است
 کنند که کسی از رسول خدا صلی الله علیه و سلم پرسید چه چیز محبت جهل از من باز دارد
 گفت علم گفت چه چیز محبت علم از من باز دارد گفت عمل رسول خدا صلی الله
 علیه و سلم فرمود در قبر ایبرهیم سپرد خود و دید فرمود که آنرا محکم کنید پس فرمود که این هیچ
 سود و زیان بمیت نمیدهد اما باری تعالی دست میدارد و بندگی کار را
 میکند و محکم تمام میکند نه می بیند که حق تعالی الهام بمریم کرد قوله تعالی و عیسی
 الکتب بجزع التخلت فط علیک رطباً جثیاً اگر خواستی بی حرکت مریم رطب

چیده نزد او حاصل کردی اما عالم حکمت را اسباب است و کل الامور لهم سبب
عبد الله التناکوب که اعمال زندگان بر مردگان عرضه میکنند باید که مردگان را بعمل
بدخود و غلبین نکند عبد الله بن سلیم کار دیوان مکر و ابوالعیار را با او مطعنی بود
و او را منید بد روزی بابای العیار رسید و عذر منو است و گفت معذ و درید
که از مشغولی بشما نمی پردازم گفت ما را کاری بمشغولی نیست چون تو معزول
سیاهی ما را با تو معج کار نیست و این بیت گفت شعر فلا تعطل بالانشغل
عنا فانما یناطب الأعمال بالثقل الشغل ۱ مثل من غلامی فی الصیف
غلت قدره فی الشتاء بدی بن ارطاة بایاس بن معویه گفت زود برو
میروی گفت باین طریق رفتم از تکرار و در سب و بقضای حاجت
نزدیک مثل المرد و بلد و الفرس بشده و السیف بحد مثل کونیدگی
از پی آهوی میاید و آهوی باز پس کرد و گفت تو بمن نخواهی رسید
گفت چرا گفت از برای آنکه من از برای خلاص نفس خود میروم و تو از برای
فائده دیگری شعر دقل من جدد فی امر طالیه ۲ و استصحب الصبر الانما زبانه
مثل من طلب وجد مثل الرزق ما دام الثور حار اسراع تنوری گرم
داری بنان درویند شعر واتی اذا ما باشرت امر اریده ۳ ندانست
اقاصیه و همان اسنده ۴ مثل فی کد البدن روح الروح علی رضر العینه را
گفتند که مقاتلت باطلحه و زبیر مکن او جواب فرمود و الله لا اكون
کالضبع تنام علی طول الکدم حتی یقل الیها طالیه و غمها را صدعا و لکنی
اغرب بالقبیل الی الحق المدبر عنه و بالسامع المطیع القاضی المذنب حتی

یانی علی یومی محمد فی را گفتند ما را حدیثی رواست کن گفت ناسبت حاضر
 فی تزییع الکلام احکامک نیت ما لم ینفجها نیت امام شافعی رحمه الله علیه که بد
 اغتنموا الغرض فاشا خلس او عطف بر ام کو رگوید اذ انقدم فی الاعمال قبل وقتها
 انتفع بها فی وقتها انتفع بها بعد وقتها و اذ اعمل بها بعد وقتها لم ینتفع بها
 از اعمال دیوان ضایع گردیده بود و نان سفید بر سر خوان کشیده مردمان در خواب
 آن نان تعجب می نمودند صاحب ضیف گفت سفیدی روی بان شکرید
 که در اندرون او خوشنما و بخته است پس گفت کم من سیف ضربت
 علی باب السلطان حتی ابعث خیری پس دوزمان سیاه کردم تا روی بان
 سفید کرده ام علی بن الحسین رضی الله عنهما چون وفات کرد او را بر سر تخت
 خوابانیدند بر پشت مبارک او شقما دیدند که بسته بود از سبب آن سوال
 کردند غلامان او گفتند و شب آب و طعام بخانه های در و نشان و مسکن
 بردی و بر پشت خود نهادی و این خدمت بجا رسانیدی عیسی علیه السلام
 گوید بودی و بخدمت بسیار بی عمل برانکه عمل بسیاری عمل ینفزا بدتر الا سبیل
 مالت بن دنیا گوید که و اعظمی بعلم خود عمل نکنند نصیحت او از دها برود و چون
 قطع باران که بر روی سنگ نرم آید مثل شرالاعمال من کان عناده طویلا
 و عناده قلیلا او را می گوید چون خدای تعالی بر قومی شری خواسته باشد
 ایشانرا بجدل مشغول کند و از عمل باز دارد شعروا المرء الا حیث یجعل
 ینفعی صالح الاعمال نفسک فاجعل عمر من عبدالعزیز کویدان اللیل و النهار
 یعملان فیک فاعمل فیها عباد خواص پیش ابراهیم بن صالح آمد و او حاکم فلسطین

گفت مرا بپای ده گفت اسلمک الدین رسید که عمل زندگان بر اهل
 قبور عرض میکنند نیکو که کدام عمل بحضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 بعد از فرموده سانی ابراهیم بزرگیت جنانچه آب چشم او بر روی او روانه گشت
 از شتر ساری او مسلم مرزبان گوید شعرا در کتب بالجود و التشمیر ما عجزت
 عنه ملوک بنی مروان از حسد و اوه ما زالت اسعی علیهم فی دمائهم و القوم
 فی مهلكهم بالشام قدر قدوا؛ حتی فرستم بالسیف فانتبهوا بن نومهم ثم اقم
 قبلهم احد؛ و من رعی غنما فی وسط مسبعة؛ و نام عنها تولی رعیها الا سده
 خبر عمر رضی الله عنه روايت كند كه رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود اعمال
 تعلق بنیت دارد و هر کس که حجت او بخدا برسد رسول او باشد و هر کس که حجت
 او جهت جذب حطام دنیا باشد یا نکاح زنی حجت او بآن باشد که نیت
 کرده و بعد دقه این حدیث آن سن که چون حضرت رسول خدا صلی الله
 علیه و سلم بمدينه هجرت میکرد صحابه بآن حضرت موافقت کردند بعضی با خلاص
 ترک زن و فرزند و مال و املاک کردند و بعضی بطمع مالی چند در مدینه داشتند
 و بعضی بطمع نکاح زنی که دوست میداشتند یا آنحضرت بمدينه رفتند و همه
 مهاجر میخواندند رسول خدا صلی الله علیه و سلم چون صورت و اشیاء معلوم فرمود
 این حدیث بیان فرمود تا مخلصان مؤمنان از غیر ایشان ممتاز گردد مثل
 الامال البعیه من یعمل غیر نیت خبر رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود تا بعد
 نیت میکرد دست چزد و باز میکرد و یک بار او در قبر میرود و جمیع او میشود
 اعل و مال او عمل او مال و اعل باز میکرد و عمل او او در قبر میرود و بعد از

بن ابی داود گوید که اگر اعمال با جان بجاک زدندی که در سلف میزدند بحکم پس
 بر یا کاری نکریدی در سلف هر کس که قربانی میکرد و با خلاص کرده بود تشیی
 می آمد و آنرا به سوخت و اگر بر باد بود بر خود را میکرد و روانی خلق میشدند
 و میرفتند و در بسیاری محل نمی پوشیدند و در آن عمل مکتوب میشدند که بقی
 و اتقی و اهدی بود و هم ادرواست کند که گفت عمل قبول نمکنند الا آنچه
 مواب است و خالص و منی مواب آن است که فرض و سنت و آداب این عمل دارند
 تا درست است و خالص آن است که شایسته ریاضت باشد تا در محل قبول افتد و عادت
 گفته اند دنیا محجوب و غایت دانی است الا موضع علم و موضع علم عباس است
 الا موضع علم و موضع علم عباس است الا موضع اخلاص الباب التاسع
 و الحسنى فی العز و الشرف و التقدم و الریاسة و الجاه و الاحتمام و الشهرة
 خبر عن فضل الله و است کند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود من تعلقه الله من
 ذل المعاصی الیه عز التقوی اغناه بلا مال و اعز به بلا عیال و انسه بلا انیس شخصی
 حسن بن علی رضی الله عنهما گفت در تو عظمت و بکبری هست فرمود چنین نیست
 که تو میگوئی بلکه این عز است که حق تعالی مومنان را ازانی بکشت قوله کتاب
 قلله العزة و له سوله و المؤمنین یفرحون بسیار گوید ان یفرون لا یفرحون و
 او یخذون و انما فاسماء و سماء از محمد بن الحنفیه پرسیدند که در میان مرغان عزیزتر از فقر
 چکسی است گفت الذي لا یری الدنيا کلها عوضا من بدنه فیل کوید کسی که طلب
 ریاست نکند الا اقل در خاطر او طلب محبوب و مساوی مرغان باشد و نام
 کسی پیش او بینگونی بتوان بود مردی سلسه سال ملازم حسن نصیری بود و از

او مسئله را و نتوانست پرسیدن عام بفرموده می آمد سنجی گفت اگر شمار آنچه
 هست بفرمایید تا بتقدیم رسانیم گفت سلام من بحسن پرسش گفت من او را
 نخبه شناسم گفت نظر لایحه اجل راجل فی عنیک و اهیگه فی صدرک فاقره
 سلامی این سیرین بن کردان میگفت مرا منع نمیکند از مجالست با شما الا ترک
 از شهره و چون مشهور شدم شهره ریش مرا بگیرد و بمصطبه برود و گوید این سب این
 سیرین ابو سجنانی بکاه برخاستی و نماز گذاردی و قرآن خواندی استی و
 چون دقت صبح رسیدی آواز برداشتی نامردمان بدانند که این زمان برخاسته
 معز کوبد که ایوب سجنانی را دیدم جائمه و راز پوشیدگم این چه طریقیست
 گفت وقتی بنشین و کبر بجائمه و راز بود این زمان شروع و کبر بجائمه کوتاه است
 و من از آن احتراز میکنم مخزنه بن عبدالمدکوبید من از علما مثل شافعی رحمه الله ندیدم
 که از دو عظیم با هیبت بود و از نزدیک متواضع و متخلق و کریم شعبی گوید دره
 عمر مهیب تر بود از شمیر حجاج هر زمان که ملک خراسان بود او را اسیر کردند و
 بمیدنیه آوردند و موکلان ملازم او بودند و عمر را میطلبیدند بمیدنیه آمدند و خفته بودند
 دره زیر سر نهاده هر زمان چون نظر بمراند او گفت ملک شما این سب ایما
 ملک عدل کرده و خوش خفته حاکمان ما علم میکنند بی جارس و در بیان نمی توانند ^{حسب}
 و الله که من خدمت چهار بادشاه کردم که همه صاباج و تخت بودند و هیچکدام
 این هیبت نداشتند که ملک شما مردی با فضیل عیاض گفت مرا بنده و گفت کن
 دنیا و لاتکس را ^{حسب} علی رضی الله عنه گوید که هیچ زبان کار تر بقلوب
 رجال نسبت از خلق نعال مدی بی این یعنی هر چند که شفعه متواضع باشد چون

جمعی در پی او افتند نغمه او متبیر کرد و بدوی بصره آمد از خال صفوان پرسید
 که مرا راه نمای بسید این قوم او را نشان عین بصری دادند گفت قرشی
 است یا موی گفتند موی است گفت چون نسب ایشان از و زیاده است
 بچه چیز سید ایشان شده گفت بآنکه در علم همه محتاج او اند و او در مال محتاج
 نیست بدوی گفت بدین سبب بزرگ ایشان گشته است فقیل گوید
 هیچکس عاقل را باست نکشت الا حد و غنی و طغیان لازم او گشت و علم او
 گوید من عشق را باستم بعلی و هم گوید هر چند که تبع بیشتر شباطین بیشتر
 خبر این عمر رضی الله عنهما را است کند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود در
 روز قیامت بنی از نیکان خدای تعالی را بیاورند و از جاه او سوال کنند
 همچنانکه از مال او سوال میکنند و هم در حدیث کفای با مر و فتنة ان یثرا الیه یا صاحب
 شعر و بی ممتة تعلو علی کل ممتة ؛ ولی امل یعلو علی کل امل ؛ ولی حمة اسر بها و حمة
 تبلیغی اعلی من المصطفی ؛ اذا النفس لم تتبعک فی طلب العلی ؛ فقلک من
 الاموات لا الهیوان ؛ و کین شاعر بنی عمر بن عبد المزیز آمد بعد از آن که خلیفه
 بود و بوعده عطائمی که او را داده بود گفت یا ذی حق تعالی نفس در میان
 پہلوی من آفرید که عمری میل بندگی دارد و به بستی قانع نمیکرد و اول طلب
 اماره مدینه کرد و همت در آن بست تا آنرا حاصل کرد باز همت
 در اماره حجاز بست و بیا باز همت در خدمت بست و حق تعالی
 باو داد گفت منتما مقصود از دنیا همین است این زمان وقت آن است
 که همت در آخرت بندگی پس مشتاق آخرت گشت و باعمال صالحه همت

در نبل حنیفتم و امید دارم که آن نیز بایم و نامن خلیفه ام طمع در مال هیچ
 نکرده ام و تصرف بغیر حق در بیت المال نه نموده ام و دوی هزار درهم از مال خود
 دارم هزار درهم بنویسم خدای تعالی برکت در آن کند من آن هزار درهم
 ستدم و بشتر دادم و به بیابان بروم و حق تعالی این همه مال و چشم از برکت
 دعای او بمن داد عتایی را گفتند فلا نکسر بعدی العتیه سن گفت پس محنت
 او هیچ فرد نیاید الا به منبت معویه معاویه بن اوس گفت بجز بهتر نوم شد
 گفت والد که حسب من کریم تر از حسب این است و نسب من
 فاضلتر از نسب این است و لکن مرا خاصیتی هست که از جا اعلان اعراض میکنم
 و سائلان را محروم میکنم هر کس که همین عمل کند چون من باشد اگر زیاده کند
 فاضلتر از من باشد و اگر کمتر کند من فاضلتر از او باشم معاویه گفت هذا والدکم
 و السود و عرب گوید انی لا عشق الشرف کما عشق الجمال الباب المستون
 فی الحکمة و الدواب و العلم و الکتاب و ما انقل بذات خبر رسول خدا کما
 علی الله علیه و سلم فرمود که در روز قیامت مرا علماء و خون شیدا وزن کنند
 هیچ کدام بر یکدیگر تفضل نه نهند و هر که با ما داند و در طلب علم باشد از صد غنای فاضلتر
 باشد و مجلس از خانه بیرون نرود و طلب علم آله ملک او را ثروت دهند
 بحیث و هوس که میرد و میراث او مجرّه دوات و قلم و کتاب بود بهر
 رود علی رضی الله عنه گوید اقل الناس قیمته و قلم علماء سلف گفته اند علم چهار
 اند الفقه للادیان و الطب للابدان و النجوم للزمان و النخی للسلطان
 عمر بن عبدالعزیز گوید هر چه دوست مبدکنم آموختن را آنچه غیر من آنرا

میرزا حسن

حفر دانست و بنا بر مخرج این زبان بشبیه آنم که چرا بنا بر مخرج و جاهل با ندیم
 گوید دوست میدارم که سلب من روز بودی تا بد رس علم منقول بودی این
 گوید کوفی را گفتند اهل کوفه حدیث پیش روانه کنند یا اهل بصره گفت
 نحن اردی لاحادیث القضا و هم اردی لاحادیث البکاء و خلیل گوید
 عرس که جاهل با ندیا از حیا بود یا از بیکر یوسف بن اسباط گوید ابو حنیفه
 بر چهار حدیث صحیح عمل نکرد و خدا آن فتوی داد و پرسیدند که مثل کدام حدیث
 گفت مثل آنکه رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرموده در قسمت غنائم للفرس
 سه مان و للرجل سهم ابو حنیفه گفت من سهم بهایم زیادت از سهم مؤمن ندیم
 و رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که هدی را غریب زنند تا معلوم کرد که آن
 هدی است و ابو حنیفه گفته که الا شعار مثلثه و رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 فرمود ائیمان بالخیار ما لم یتفرقا و ابو حنیفه میگوید چون بیع متعقد خیار
 بر خاست و رسول خدا صلی الله علیه و سلم چون سفر رفتی در میان زنان قرعه
 زد و دست آن سب که عرس او را یک زن آزاد پیش باش چون
 سفر رود در میان زنان قرعه زن ابو حنیفه گوید که قرعه قمار سب خلیل
 و رفقه ابو حنیفه نگاه کرد گفتند چون می بینی گفت جدا و طریقی جدید نحن
 فی احوال و طریقی هزل ابو حنیفه ابو حنیفه گفته هر چه خدا بخواهد و رسول فرموده بالعین
 و الراس و هر چه صحابه گفته اند آنچه بهتر است اختیار کنیم و از اقا دلیل ایشان
 بیرون نرویم و هر چه تابعین گفته اند هم رجال و نحن رجال عبد الله بن ابی
 داود گوید عرس که سخن در ابو حنیفه گوید از دو کسی بیرون نباشد یا جاهل باشد

بر محل علم او یا حسد بر او بر علم او چون از نوری مسئله می پرسیدند که وقتی داشت
 میگفت نبرد این مسلت از مال کسی که حسد بر او برتا تا از جواب او
 فرد ما نیم سلف گفته اند که بعد از تا بعین کسی علم از برای منفعت مسلمانان
 نمی آموزد آن برای مباحث و مجادله می آموزد و مدد بر ظلم العلم علما علم بر رفع
 و علم بنفع فالرفع هو الفقه و النافع هو الطب فیتی نظر کرد بزرگ خود که بزرگ
 ببالا میرفت گفت اگر بالا روی بطلد و اگر نبرد بر آبی بطلد قی و اگر بالستی
 بطلد قی زن خود را بر سر انداخته او را بستود و گفت اگر مالک بمیرد
 اهل مدینه محتاج نوتوند و جواب مسائل ابو یوسف بر در خانه هر دن ملاز
 کرد و مجال صحبت هر دن نیافت ناگاه در خانه هر دن قضیه واقع گشت
 و صورت قضیه آن بود که هر دن کنیزکی از آن زبید را دوست میداشت
 و زبید گوگند خورده که با و نفوذ شده و نه بخشند و مجموع فقها درین مسئله فرد
 مانند ربیع تربیت ابو یوسف کرد او را حاضر کردند گفتند بر این
 قضیه آن است که نیمه از کنیز بخرند و نیم نفوذ شد تا گوگند بدو غم
 نکرده باشد فقها تصدیق کردند هر دن گفت میخواهم که امر و زبا او جمع کردم
 گفت او را از ادرس و نکاحش کن پس هر دن نیابت حورم گشت
 و کار ابو یوسف بالا گرفت مردی با فلاطون گفت چگونه قوت داشتی
 که این عمه علم حامل کردی گفت چند آنکه در مدت عمر تو شراب خورده
 من روغن زیت بوخته ام و این علم حامل کرده ام و من العا کوید من
 مثل خلیل و این المقطع ندیدم در علوم کویا بر غیر نگذیرت حد بودند روزی

فقیه

طلب

از طویل پرسیدم که طویل در علم چون سب گفت بی نظیر سب اما معرفت او
 بیش از زبان اوست شعر استودع العلم قرطاسا فضیحة اقبیس منویم العلم
 القرامیس خبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود لیس الملق من اخلاق المؤمنین الابی
 طلب العلم حیة الغنڈ زشت باشد که کسی در پیری چیزی آموزد گفت عرس
 که بداند که جاعلی زشت ترست در عرس که بشنویا موز و حکیم کو بد عرس که بداند که او
 نادانست نادان منبت مر مایه که بی علم طامبکند چون کاو عمارست که هر چند
 که می رود هم در مقام اول است و از ان عبادۀ او را فاند منبت بلکه بدتر از کاو است
 که بصورت کاو عمار موجب منفعت آدمی است و آدمی بی علم موجب زیان خود
 و خلق است که دیگران اقتدا با او کنند و از راه بیفتند و بد که چون از عبادت
 حلد و بی نیاید کرامت قیاسیه بنیاد کند و در ان دین برباد دهد بیت هر چند
 میرویم بمنزل خیرسیم غمار ازین نزد ضایع خیالتست عیسی علیه السلام کو بد عرس
 که بداند و بعمل آورد و بگردان آموزد او را در ملکوت اعلیٰ عظیم خوانند ابو خنیفه گوید
 هرگاه که دعا میکنم استاد را بر بدروم و در مقدم میارم که دو سبب حیوة باقی است
 و این سبب حیوة فانی خلیل کو بد علوم غنابت قفلها است و سوال از ان
 مناسبت کلید آن و هم او کوید اگر عالی خطائی بکند آنرا مشهور گردانند و اگر حاجبا
 صد غلط بکند جبل پرده بر خطای او پیشتر عروج میدنیه آمد و خواست که از ان
 موطا بشنود با هر دو سبب بنیام با و فرستاد که باید که خانه خالی باشد تا ما بیایم مالک
 جواب فرستاد که ان العلم از امتنع منه العاتمه لم ینفع بالخاصه پس اجازت داد
 و جماعت حاضر گشتند و موطا استماع کردند مالک بن دینار گوید مثل علماء این را

ابن المنقطع در علم چو سب
 گفت مثل خود ندارد
 الا ان او پیش از
 معرفت است و از
 ابن المنقطع پرسیدم که

همچون مثل مردی است که دایمی در محرابینها و گنجشکها باید بنزدک و ام گفت ای
افشا چرا در خاک نشسته گفت از برای تو وضع گفت چرا پشت تو خم شده
گفت از بس برای عبادت گفت این دانه حبیب که بر روی کار نهاده گفت
از برای روزه داران که بدان افطار کنند گنجشک گفت نیک مسیه صاحب
یافته تحمل کرد تا آفتاب فرو رفت گنجشک قصه را نه کرد که بدان افطار کنند
وام حلقی او دریافت گفت اگر همه بدان را این فعل است در عبادت حسن جزئی
حسن اعرابی مجلس عمر بن العلاء بگذشت دید که غلبه بر او جمع شده بودند بعضی استاد
و بعضی نشسته گفت این چه کس است گفتند ابو عمرو بن العلاء قال لا اله الا الله
العلماء یکتونون اربابا و هم او گوید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود ان اخوف
ما اخاف علی امتی زلات العلماء و میل الحکماء و سوء التاویل نوری گوید عالم
فاستفتنه هر مفتون است فاضی ابو حمزین جرجانی گوید شعر و لم اقض اقض العلم
ان كنت كلما بد اطمع صيرته بي سلما و لم ابتد لي في خدمته العلم مهجبي لا خدم
من لا قيت لكن لا خذا و اشتقي به فرأيا جنيته ذلته اذن فاتبع الجبل فذكا
اسلما و ان ابن اهل العلم صانوه صانم و لو عظموه في النفوس لعظماء ولكن اذ
مهان و دسوا و محباه بالاطماع حسبي نجما مثل من لم يعلم في صغره لم يتقدم في
فقبل گوید شعر العلماء من يجالس الامراء و غير الامراء من يجالس العلماء و هم اذ اربابهم
که کسی خدا را حدیث می آموزد و بمنزل او روم و حدیث بر او خوانم بشر بن حارث
مروزی گوید ای اعل حدیث زکوة حدیث بد عید گفتند یا افر حکونه زکوة حدیث
بد عید گفت از دو سبت حدیث که روایت کنید عمل به پنج حدیث بکنید علی

ص
شرفا نه بر عیبه من
و یفرج به او انس البیه
در حدیث که حق تعالی علم

رضی الله تعالی عنہ گوید بفرمانی با علم جمیع کائنات تا اول از و شایق استباند که بنیان ندارد و انس بود
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود و بیل لانی من علماء السوء و یخزون العلم تجارہ
یبیعونہا لاربح الدنیا و ینتم ثابست سانی گفت که چون فتوی میداوم گو یا کردن
من جبر مردمان بود بعد از ان فتوی ترک کرد علی رضی الله عنه بئیل گفت
که مثله مجا پر سید سل تفقها و لا تسئل تفقتا فان العالم المتکشف شبیه باجا اعل
اعل ولی ملکفت آرزو دارم که عالمی زاهد به بنیم یا زاهدی عالم دندیدم هر چند
که زدیدم ابریکر خوار زمی در نزع بود گفتند چه از و داری گفت من خواهم که
نظر در حوائش بکنم شعب را گفتند ترک ناده و بذله کن و بعدیت بزکی
مشغول کرد گفت و الله که سماع حدیث کرده ام گفتند حدیثی را وایت کن گفت
حدیثی نافع من ابن عمران ان ابنی صلی الله علیه وسلم قال خلتنان من کائنات فیه کان
خالقه الله گفتند ابن حدیثی حسن و آن دو خطبت بیان کن گفت یک نافع
فراموش کرده بود و یکی من فراموش کردم شهر بن الحوشب گوید حدیثی پیش مجامع
منخواندم گفت از که روایت داری گفت از محمد بن الحنفیه جویبار در دست داشت
و در زمین میزد و زمانی در فکر رفت بعد از ان گفت من عین صافیه
الوشیر دان را پر سیدند که در عالم که بدتر است گفت حال عالمی که محکوم جهان باشد
عبداللہ بن المبارک گوید کتاب عرکه بخواندم اندازہ عقل او معلوم کردم فی
الکتاب لنا جلساء داخل حدیثیم الباء مامن غیبا و مشہدا بغیبه و تناس
علمهم علم علم من مضمی و فقها و توفیقها و اباسدا فلا کلفه تخشی و لا سوء مشرہ
و لا یغنی ملهم لسانا و لا یدان قلب اصوات فلیست مقیدا بکندی

کتابی مطالعه کرد که ابو الجهم سخته بود گفت عتک ستر العافیه من عقله عربی خطی
خوشتر و بد گفت خط الا فلام موریتی فی الالبصار بود و فی البصایر بعضی گویند که
کتابی سبویه در استین مزی بسبت و چند نوین باره شد از بس که مطالعه کرد
خبر مردی از انصار گفت یا رسول الله من حدیث می شنوم و یاد بگیرم فرمود
استغفر بسمیک یعنی نویسی مومن روزی دید که پسر او نظر در کتابی داشت
از او پرسید که چه چیز است که منوایی گفت بعضی از آنچه ذهن را تیز کند و وحشت
بانس مبدل کند فقال الحمد لله الذی رزقنی دریته یری بعضی عقله اکثر ما یری بعضی
خبر ابن عباس رضی الله عنه روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود هر
که نظر در کتابی برادر کند بی اجازت او همچنان است که نظر در اش می کند کسی
مکتوبی بنویشت یک پهلوی او نوشته بود و نظر در آن میکرد و هر چند که آن مرد بخواب
حالی بنهانی انجام میبویست و نمیتوانست در میان مکتوب نوشت که اگر نه نقیض بخیر
در پهلوی من نوشته بودی و نظر در مکتوب من نمیکرد و آنچه ما فی الفیرو بنویستیم
اما معذورم آن مرد گفت ای دوست نفوذ بالبدن که من نگاه در خط نو
کردم گفت اگر نگاه نکردی چون بدستی که من شکایت تو می بنویستیم
بزرگان گفته اند اگر موا کتاب فان الداجری از اذی العباد علی ابیهم
این مقله کتاب صلح نامه یاروم و اسلام نوشته و در قسطنطنیه نهاده روزگار
عبدان آنرا بیرون آورد و تعظیم میکنند و آنرا غلافی مزین خندان و آنرا
معزز و مکرم میدارند و در خوبی خط و عبارت آن متعجب می مانند بعضی از
ملوک عشتاد دانشمند را دانستند تا ترجمه نورین بنویشتند و این زمان

هشتاد کتاب اصح تراجم است و نورین هشتاد گانه شلی شد و کتاب مجمع
 عقلا گفته اند کس کتابی خست یا شعری گفت خود را بلام هدف تیر مردان خست
 ان ^{هم} حسن استعطف و ان است و استهدف حکما گفته اند مالم یزل المرو فی ^{صیغه}
 من امره مالم یقبل شعرا او یؤلف کتابا از جمعی پرسیدند که در کتابت چیزی بنا خوشی
 گفت در مجموع علوم ما هر م گفتند چهار در هم بر سر کس قسمت کن گفت دو کس
 هر کس که دو در هم بردارند و دیگری بغلان مادر باز رود که نصیب از و غیری
 خلیل کوید با صد خردا علم که محتاج البینه از دیگری یک خردی از علی که محتاج البینه
 ندانی گویند چهار کس آنند که کس بیایه این نرسد ابو حنیفه و رفقه و خلیل و رحو
 و جاحظ و تالیف را ابو تمام در شعر عید الحمید کاتب یکسی بگذشت که خطی به
 می نوشت گفت اطل حلقه قلمک و اسمها و حرف القلمه و اینها یعنی ^{نکته}
 زبان قلم دراز کن و فربه و مملک او محرف بده چنانچه طرف خوشی او در از تر از
 طرف انسی باشد آن شخص جهان کرد و صورت خطش نیکو شد سفین بن عینیه برده
 می نوشت و اصحاب حدیث مقدار مدبر در برابر او می نشستند و مملک امل
 میکردند و کاتبان می نوشتند و او تمثال میکرد بقول خشمی شو خلت الدیار
 فست بمره سود و من السفا و تغردی با سود و مروی برباد بن
 ابیه گفت ان ابنی اهلك و ان اخیا عقیبا علی بر اثنا زیاد گفت ای جبر
 آنچه خایع کردی از نفس خود باین لحما بیشتر سب از آنچه ضایع گشته از مال مرا
 مردی عین بیری گفت یا یوسف عید من گفت کسب دو انینی ترا از تقویم
 باز داشتید عید الملک بن مروان دو دانگ مال خود وقف کرده بود

قط

کهنه

بر اهل دهر لب و لعلت عالمی محتاج اند بایشاد و این دایم محروم اند و چون از شیب
 روزی یکسانی رسد و بگوید که شکر بایشاد و از حال او میرسد کسانی گفت
 شکر این نعمت خواهم که بجای آوردم که خلیفه روی زمین مرکوب باز نشسته و مرا
 میبرد سالها از ادای اندکی از بسیار و یکبار از هزار آن بیرون نتوانم آمدن
 و این دولت به سبب علم یافته ام بلیقه خوبی در مستراح افتاد و کتاس بیاورند
 تا او را بیرون آورند گفت اطلبوا حبل الدقیقا و شدانی شد و ثقیفا و اجزائی جزای
 رفیقا آن دو کتاس گفتند ما او را بیرون نمی آوریم لیلی تا کردن در نجاست
 افتاده و هنوز مغربی ترک نمیکند انقیضی نحوی ارجح از او بر رسیدند
 که عند نصب و در محبت گفت بقیه علی بن ابی طالب مثل العلم الرومی
 کما لو العاق جعفر بر یکی شخفه را دید که خط خوش منوشت گفت هیچ گونه
 خندان در میان چشم قلم ندیدم او انقالیه به پیش این عباس آمد او را با خود برفت
 نهاد و جمع از فرزند بر پایه تخت ایستاده بودند و نظر عبرت در ابوالعلمیه
 نگاه میکردند گفت شما را چه بوده سب که نگاه میکنید چون مرد خجل بفریم
 مفلس از خاصیت علم ادب آن که صغیر را بر کبر تقوی بخشد و ملوک را
 بر مالک و عبید را بر استغثند و چون بن زبانه مجلس الوانی بالید آمد
 لود انظیم و اگر ام بسیار کردند میان درین باب سخن گفتند گفت ابن الکثیر
 که زبان مرا بنام خدای تعالی بشود و مرا بر حمت حق نزدیک کرد انیدامون
 از عنایای برنجید و او را از صحبت خف محجوب گردانید و عنایای اسناد او بود
 این دو بیت به پیش او فرستاد شعرا حق القادسیب من الالبو هـ

بغض

بهر

عندا عمل المجي واصل المردة ؛ واصل الانام ان تحفظوها ؛ ويعولها لعل سبب
 النبوة ؛ او را بخواند و عظامی در خور دارد و مبالغه کرده که هرگاه که باشد
 و احتیاج که باشد به ضرر رسان تا در تمام آن قیام نمایم جالبوس کو میبرد
 فرزند کسی که در نسب و صیغ است چون عالم میگردد و فقیر بدربسب از دیار
 رفت او می آید و فرزند کسی که در نسب ترفیع و جاهلست می ماند
 شرف ابا و اجداد سبب زیادتى حقارت او میگردد و لطیفه عربی را گفتند که
 انهم الفارة جواب داد السوریمزها در وصف دوان گفته شعر
 و ریخته قله ها الاناث ؛ و فی جوفها من سواها ولد ؛ الباقیه مداد مثل
 خافیه الغراب ؛ و قرطاس کرقاق السراب ؛ و اقلام کمر عفه الحراب ؛
 و خط مثل موشی الثیاب ؛ مثل الاقلام رسل الکلام خطی که نتوان خواند
 نسبت بخط ملائکه میکنند بدو معنی یک اند خط الثیاب چنان نیست که آن
 دانند و خط نیکو آن سب که همه کس تواند خواند دوم آن خط ردی آن سب
 که مقطع یا و خط ملائکه رفوم است قوله لکاکر کتاب رفوم و نشهد المقربون
 ابراهیم بن خلف گوید شعر الخو سبط من لالاکر . و المرو یعطیه ذالیم
 اذا طلبت من العلوم اجلها . فاجلها منها یقیم الالسن . حسن یعنی گوید
 البیس هشتاد و شصت موکل کرده بر اهل کتاب تا ما دالت بن میریزند آن
 می کنند و اوراق الثیاب جز میکنند ثوری گوید یتف العلم بالعمل
 فان اجابته و الا اهل از علی رضی الله عنه روایت کرده اند که جاهل را
 گفتند و گناه می بخشد پیش از آنکه از عالم بیک گناه در گذارند عمر رضی الله عنه گوید

که جاعل باید که کتب تا جمل او مستور بماند و عالم باید که ناطق باشد تا علم او ظاهر گردد
 این مفسر رضی الله عنه گوید ذللت طالبان تعزرت مطلقاً حکیم گوید مرا بر دوسر
 رحم می آید کسیکه در علم طلب عمر صرف میکنند و فهم ندارد و کسیکه خدای تعالی
 او را فهمی بخشد و طلب علم نمی کند عالمی دید که شکر دان او بعضی از آنچه می شنید
 می نوشت گفت چرا همه نمی نویسی گفت آنچه حسن می نویسم گفت حسن
 بنویس که نوشته به که کاغذ سفید ابوالدردار وایت کند که رسول خدا صلی الله
 علیه و آله چگونگی نوشتن تو ای غویم آن روز که بر سندان تو که دانستی یا نه دانستی اگر نویسی دایم
 گویند در آنچه دانستی چه عمل کردی و اگر کوئی ندانستم گویند چه عرضی داری در آنچه نماند
 سغب بن عیینه گوید در حلقه درس فرزندان از فرزندان این عمر رضی الله عنه بودم کسی
 سواي از او در لغت نمی دانم گفت تو از فرزندان امام عدی باشی گفت ترا
 خبر هم تعجب ترا از بن انگس است که چیزی نداند و بگوید که داند و محققش نباشد
 راست یاد دروغ و راست کند غنیم بن جمیل گوید که در مجلس مالک بن انس
 حاضر بودم و جمیع نوشتن مثل از او پرسیدی و دو مسئله گفت نمیدانم علی
 علیه السلام گفت مثل علما و سوء معجون مثل گلیست که بردها چشمه افتاده باشد
 نه خود آب بخورد و نه رعایا بکنند که آب بتشنگار سه شود و از انعمت بکنیک
 حطاً . معربان اصابت و صداد . عجب الناس من بیاض معان . محسی بود
 داک الداد علی رضی الله عنه بکاتب خود عبید الدین رافع گفت انق و داک
 و اطل حلقه و فرج بین السطور و فرط بین الحروف که این اداب موجب
 وجه خلست عبید الدین مسلم از ذوق نوان در هر بوده باقر آیه پیش می رفت

عذر

قلوب

فقها

دوه هزار در هم بستند و ز دیگر با فقهها برفت و دوه هزار در هم بستند و ز
 دیگر با تیر اندازان برفت و دوه هزار در هم بستند و ز دیگر با قصاص برفت و دوه
 هزار در هم بستند و بی گفت هرگز ندیدم کسی را که این همه فغل در و جمع شده باشد
 و در همه ماهر بود علی رضی الله عنه گوید العلم علی المطبوع و مسموع و لا ینفع المسموع اذا
 لم یکن المطبوع ابو یوسف گوید مرا البری وفات کرد و کسی را معین کردم که نجیر
 و تخلص او کند و خود از مجلس امام ابو حنیفه غایب نشستم تا یکروز صحبت او از من
 فوت نشود این کثیر قاری مدینه شریف حضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم را بخوابید
 که نشسته بود و مردمان از آن حضرت چیزی میطلبیدند فرمود در زیر منبر کنجی بناده
 و مالک را گفتند که آنرا قسمت کنند بیرون آوردند محمد بن اسحق بن خزیمه گوید
 در زیر کبودی آسمان دیدم حافظ ترو در علم حدیث از محمد بن اسمعیل بخاری مشهور
 بود که میفقتند که حدیث که محمد بن اسمعیل از الشافعی حدیث با و از بخاری
 روایت کرده اند که گفت صد هزار حدیث صحیح و دویست هزار حدیث
 غیر صحیح یا در کفتم و در کتاب صحیح بخاری هر حدیثی که منو ششم اول غسل میکردم و دو
 رکعت نماز میلدارم و آن حدیث را ثبت میکردم و این کتاب از شافعی
 حدیث صحیح بیرون آوردم و در شانزده سال تمام نشنیدم و آنرا جزیی با ختم بیان
 خود و خدای تعالی سلیمان بن عبدالملک شیرکان و زنا نرا جمع کردی و از فنون
 علوم با این بی محبت کردی و گفتی من میدانم که این ترا خلی ازین نباشد اما عرض
 مذاکره است حکما گفتند دنیا با امور آن در زیر و جبرست تیغ و قلم و تیغ نیز زیر
 قلم است در معنی هر چند لهورت قلم زیر تیغ است بیت قلم زن تکه دارد و شمشیر زن

نه مطرب که مردی نباید ز زن ذوالربایتین گوید چیزی که خلق خود را بان مشغول
 میدارند و قسم است ستم انوشیروان نسبت لعب شطرنج و ضرب بود و ضرب
 موالح و سه بوناست هندسه و طب و نجوم و سه عریضیت خود و شعر و ایام عرب
 و یکی آن است که همه درخت آن داخل است مقطعا شعر و سحر زید بن ثابت
 رضی الله عنه مکره داشتی که بسبب الدبی سین کردندی و اگر چایمی بیدیدی از احکام
 حکایت عمر بن عبدالعزیز مکتوبی بعمر نوشت از مهر و بسبب را دندانه سین مکره بود حکم فرمود
 که از مهر بایزد چون ^{علیه السلام} بیاید آن کاغذ بدو داد و گفت دندان سین لب زو باز زد
 خبر جابر بن عبداللہ رضی الله عنه گوید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود چون نامه بنویسید
 باره خاک بر آن بنشیند چون مطالعه کرد در حال مسکن شد و کاغذی بکسری نوشت
 و خاک بر آن بنشیند اسلام قبول نکرد و آنرا باره کرد ابو الحسن کفشی را بر او نهی
 که مستشهد شود و فراموش کرده ام و محمد بن آنرا بیان داد و در میان ملوک
 از و تیز ذهن ترند بدم معتصم را غلامی که با او مکتب میرفت و دفات کرد
 هر دن با او گفت یا محمدات خلافت قال نعم و استراحت من الکتاب هر دن چون
 ابن سخن بنشیند و دیگر او را بکتاب نفرستاد چون بزرگ شد جند ان اهلینی ندا
 کتابی ضعیف و قراوتی ضعیف در موی علیه السلام گفت الهی کیست
 دوستترین خلایق نزد تو فرمود عالم بطلب عالم گویند حدیث خاندان حلی
 علمه اکثر من خبائنه فی باله حکم گوید عالم طبیب این امت است و دنیا دار است
 هر طبیبی که خود را از دوا و کله نازد در دمنده نازد و ان تواند کرد از شیخ
 مسئله پرسید گفت نمیدانم گفتند ترا شرم نمی آید که مفتی د عالم باشی و نویی که

منید انم لغت ملائکه معصوم را شرم نیاید که گفتند لا علم لنا می دانستیم که بود و بگویم
 بازی روزی غیاث بن ابراهیم محدث بر او آمد و او پیش کبوتران بود و قفر
 میکردند با گفتند حدیثی از برای امیر المؤمنین بخوان گفت لا سبق الا فی خف او خاف
 و زاد فیه او جاح او را ده هزار درم بیا و چون برین رفت گفت کواهی میدم
 که این مرد در دم کونیت و از برای خاطر من دروغ بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 است بفرمود و مجموع کبوتران را بکشند و غیاث بعد از آن فلاح نیافت حکیم
 گوید قوت الاحیاء المطاع و المشارب و قوت العقل الحکمه و العلم لغته اند
 که علم و عمل ثبات روح و حس که روح بی حس و حس بی روح منتفع نیست
 مالک بن انس چون خواستی که روایت حدیث کند وضو بخشد و ریش را بشوید
 کردی و بر صدر مجلس بوقار نشستی و از سر تعظیم و هیبت حدیث رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم روایت کردی مالک بن دینار گوید با حمله القرآن ما ذرع القرآن
 فی قلوبکم فان القرآن ربیع المؤمن کما ان الغیت ربیع الارض سمیع بن عمیران
 گوید مردمان توجه میکنند بحفظ قرآن و طلب علم و چون تمام کردند روی بجنب
 حطام دنیا بگذاشتند و میگویند اگر این فعل فبیح بودی و مکرر و علماء دین نزد
 مثل ابن عباس که در قرآن فرموده عز من قائل و من اذرا الذین
 یقولون بی علم الا س و ما یردون گویند که منصوص عمار کاغذی بید در راه گذری
 افتاده و بران نوشته که سبیم الله الرحمن الرحیم انرا بر گرفت و بخورد و خواب
 دید که او را گفتند که حق تعالی در حکمت بر روی کوفت و از برای احترام نام
 خدا صلی الله علیه و سلم را که میگوید که وحی آمد بحسبی علیه السلام که علم دین بیاورد

مطبوع
 مرادند و مجموع که در اینجا
 ضعیفند و از علم بی بهره
 نظر باین نمیکشند و
 بجز حطام دنیا

که باری تعالی قبر معلم و متعلم منور خواهد کرد و انید و این نزار و حشت قبر نبی ائمه اطهار
 گوید نه هر آدمی آن است آن است که علم و ادب آن باشد بیت
 آدمی را عقاب باید درین نور زنده باشد و کمالید و در عمارت علمی طبع است که گوید لا تظروا
 حواله کتبت رجل الخنازیر یعنی کلمه حکمت با جاحلا ملوئید مسن بهی کوبید که
 حق تعالی قرآن را فرو فرستاد تا ندید و تفکر در آن کنند و او امر و نواهی آن عمل
 آورند قومی تلاوة قرآن عمل بآن می بندارند و میگویند قرآنرا مجموع خواندیم
 و یک اعراب ترک نکردیم بخدای سوگند که همه را ترک کرده اند و مجموع فرمودند
 اند چون عمل بران میکنند خبر عمر رضی الله عنه روایت کنند که رسول خدا صلی الله علیه و آله
 فرمود در پیشگاه درخت است که مثیخ او چون پستان زنان و از آن ابی سرد
 شیرین بیرون می آید و اول عالمان و متعلمان آنرا بیابان مند و بنور خلافتی نشسته
 باشند این عمر گوید هر کس که مسئله از علم بیاموزد اگر عمل کند و اگر نکند فاضلتر
 از آنکه هزار رکنه علوم بگذارد از برای آن انبیاء و افعال اند از علماء که از این
 علم بیشتر دارند و از برای آن پیغمبر علیه الصلوٰۃ و السلام از مجموع پیغمبران فاضلتر
 که است او منفعته بدعوت او بیشتر یافتند از امم ماضیه بدعوات پیغمبران
 علی رضی الله عنه گوید او وضع علم آن است که مقصود بر زبان است و ارفع علم آن
 که نظر آن جوارح و ارکان است علم و صله است که کوجب را به بزرگ
 می پیوندد و ملک را با بالای مالک می نهند نه نبی که همدرد از محقرات
 طویر است با سلیمان علیه السلام که از پیغمبران بزرگ قدر بوده و حق تعالی
 ملکی باد و ملکه که همگیس نداده چون از و پرسید که کجا بودی و چرا غیب کردی

تغیث

گفت اخطت باکم بخطبه و جنتک من سبا و نبأ و یقین عیسی علیه السلام
 گوید که شجر بسیارست اما همه غیر منبت و غیر بسیارست اما همه خوش طعم منبت
 همچنین علم بسیارست اما همه نافع منبت و علما بسیار اما همه مرشد نیستند از سلا
 طالبی گوید که حکمت نزد بان علمست پس عدمها عدم الغریبه من ربه درجاود
 خرد نوشته فاضلترین آنچه در دنیا حق ثواب به بندگی می دهد حکمتست و در آخر
 رحمت حکما گفته اند انکس که او را حکمت داده اند و از دنیا یافت زرقه
 حیزم میکند مثل انکس است که او را محنت مزاج ارزانی داشته اند و او از دنیا
 اتم و رنج حیزم میکند از برای آنکه غرض حکمت سلامت است و امن و غرض مال تعب
 و اتم معتقد اقراری میکرد و ابو بکر بیاوردند تا آن قبایل بنوبس و در آنجا نو
 جنانچه عدول محکم نویسنده فی صحنه من عقله و جواز امره چنین نسخه تمام کرد بر عبد الله
 بن سلیمان که استاد کاتبان بود عرض کرد گفت این حکما مناسب منسوب
 خدفت منبت چنین بنویس فی سکنه من جسمه و احاطه من رایه و مثل آن
 آداب ندانند الا کسی بد قاین علوم ماهر باشد ابو الفیاء گوید شعر طیب العیش
 ان یلقی حلیه غذاه العلم والنظر المصیب ؛ فیلشف عنک خیره کل رب
 و فضل العلم عرفه الاریب ؛ سفام المحرص لیس له شقاؤ ؛ و داء الجهل لیس
 له طبیب ؛ خالد بن صفوان نزد عبد الملك غنی میگفت و در حکما بسیار حسن
 میکرد عبد الملك گفت اللحن فی الکلام اقیح من الجدی فی الوجه و سلمین
 اللحن فی الکلام اقیح من النقیه فی الدیاج السلطانیس گوید حکمه لله خلای
 کا الطیب للاحب و یونس بن احمد گوید در حق کنیز کی خوش نویسی

المتزکان خطا اشکال صورتها و مدارها سواد شعرا و فلما و بیانها مستحقان
 میراثها سیف محطها و مقطعا قلبها مشقها مصنف کتاب جبار الله علیه
 رحمه الله علیه این کلمات نقل از پدر خود می کند کتب کانیها صنف و لا بد علیها
 نفوس فلا بد گفته اند شرط بقا آن است که خوش روی باشد با معاوان و مانع کتاب
 باشد و هیچ فکر صائب و رای نافع کرده مثل سخن فی الکلام کامل فی الطعام
 حکیم و صیت فرزند خود میکرد و میگفت یا نبی عز المال للذهاب و از زوال
 و عز السلطان یوم ملک و یوم علیک و عز الحسب للتحول و اما عز الادب
 فقره راست را بطلان یزول بزوال المال و لا یتحول بقول السلاطین و لا ینتقم علی
 طول الزمان ای سپهر بارت همان پدر تو محمد و مکرم می دارند و پدر تو
 یکی از رعیت بارت است و ایشان رعیت را بنندگان میدانند پس فرق
 بسیار است میان عبید و احرار اگر پدر تو علم ادب ندانستی لکان للکوک
 بمنزله الابل الثقالة و العبد المماله بود جمهر را گفتند چرا تو عزت استاد
 بیش از عزت پدر میداری گفت از برای آنکه او سبب حیوة باقی من است
 و پدر سبب حیوة فانی علی رضی الله عنه گوید ادب صورت عقل است
 پس عقل خود را بر صورت که خواهی ظاهر کن یکی از فصحاء در وصف کتاب
 گوید ما قرأت کتاب الاحمد طرفی لسانی علی بلفظه حمد لسانی بطرفی
 علی بلفظه حکم گوید لسانی البید حماد بن سلمه گوید آنکس که طلب حدیث میکند
 و خوبنمیداند همچون دراز گوشه است که نوبه بر او است و حجاب دارد آن
 ملا و سر به سپهر خود گفت فلان کتاب نوشتنی گفت بیه گفته اعدا بر سر

گفت نه گفت

گفت نه گفت کتاب را اعراب بزن که نور کتابت از آن خبر رسول خدا
 علیه السلام فرمود النظر فی وجوه العلماء و عبادۃ ابن عبدالحکم گفت من بشیر
 مالک بودم و چیزی بروی من خواندم و گفت پیشین در آمد بر خاستم که ناز در
 اعل وقت بگذارم گفت چرا بر خاستی گفتم جهت نماز پیشین گفت با آنچه
 بر خاستی فاضل تر از آن نبود که از برای آن نشسته بودی بخیر گوید سئل مسئله
 المحقق و احفظ حفظ الالکلیاس حسن بوی گوید هر که علم نیاموزد جهت آنکه شکر
 آید رود یا شد که جامه جهاب و دیوشت فغظوا اسرائیل الحیا فانه من رقی
 وجهه رقی علمه ابن المالک گفت که آنها که خدمت سلفا میکنند بتر اند از اصحاب
 گفتند چرا گفت از برای آنکه اصحاب سلفا چون پیر می شوند تو می کنند
 در سر پاره می آورند و اصحاب ما چون پیر می شوند ملازم سلفا میکنند
 و از عباد مستقیم مثل می نهند لاصولی صلینی بابر سئل واللام و در روزی
 روزه فی کل عام و وجودی بالکتاب و عبوسه و الی السب الکسیب المشام
 من الشمس النيرة يوم دخن و بد رلاح من بین الغام و صالح الخنی زید
 تعلم اذا ما كنت لیس بعالم و فما العلم الا عند اهل النعلم و تعلم فان العلم
 ازین للفتی و من الحکمة الحسنا و عند الکلم و ولا خیر قبیلت راح کس بعالم
 بعبر بایاتی و لا متعلم امرا بی گوید شکوت الی و کعب سو و حفظی و فارشد فی الی
 ملک المعاصی و و ذاک لان حفظ المرء و فضل الدلایدر که بعاصی
 عبد الملك بن عمیر گوید اصاعته علم ان است که با غیر اهل آن گویند بجهان گویند
 که قلم در حبس جیل بوزن نفع است مثلا ال ق ل من فاع محرم

وقت

فیمین

وولیت وکایت البلاء سبب الحادی و الستون
 فرغوا الشهادة والقتل والعزیمته والنجاة والجن والفارقة خبر ابو عریب رضی الله
 عنه واسبب کند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود سر کس آن است
 که حق تعالی فرموده که این را یاری دهد مجاهد در سبیل الله و ناکح که مراد او
 عفاف باشد و مکاتب که در ظاهرش باشد که نجوم کتابت او کند چون نوعی از بی
 شکر کشید بر سر او شیر و آن ذمی یزدن با نوشید و آن گفت که ای ملک سوار
 سوار با پنجاه هزار سوار چه توانند کرد گفت ای عرب خردار عای هیزم را
 شزاره کافیت خراسانی در میان شری بود نیم شب شیخون آوردند
 خراسانی بر سید و از غایت جری و دهشت لکام برداشت و باید
 و بر رنب سوزید و دست بر کفش نهاد و گفت که رفتم که فریاد و شب
 تو بهیچ ندن ناصیه تو چنین دراز می شد خبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده خبر
 فی السیف و الخیر مع السیف و الخیر بالسیف خبری را شنیدی بود که بلند
 معاصی می باشد بر هر چه زدندی بگریزی و آنرا العاب المینه نام کرده بودند
 سکه در خانه او در آمد او پنداشت که وز دست بر سر بام آمد و گفت ایها
 المغیرنا و المجتري علینا بیس و الدما اخر لنفسک فی قلیل و شر طویل و سیف
 صقیل لعاب المینه الذی سمعت به شهرة ضربته لا یخاف نبوته اخرج
 بالعقوبة لا ادخل بالعقوبة علیک بعد از آن در بخت دگر دید گفت
 الحمد لله منکم کلما و کفانی حرا بن الرومی گوید لم ار شیئا مافر الغفوة و اللز
 کالدرهم و السیف یقضى له الدرهم حاجاته و السیف یحمیه من الحیف

سبب

من کلام علی

من کلام علی کرم الله وجهه و لقد کنا مع رسول الله علی الدعلیه و سلم نقبل آباءنا
 و ابناءونا و اخواننا و اعمامنا ما یزید ذلک الا ايماننا و تسلیمنا مضیا علی النعم
 و حرر علی معصی الامم و قد کان الرجل منا و الآخر من عدونا یصا و لان
 نقاول الغلیح ینالنا انفسها انما تستقی صاحبیه کاس النون فمرة لنا
 من عدونا و مرة لعدونا منا فلما رای الله صدقنا انزل بعدونا الکتب
 و انزل علینا النقر حتی استقر الاسلام ملقباً حرا نه مونا و طانه و لعمری
 لو کنا ناتی ما یتقم ما قام للکذین عمود و لا احفر للایمان عمود و ایم یجلسها و ما
 لیستبعها نذا و این کلمات در محاربه یغیث فرموده اسکندر که یوحیلت کن
 که اقباب و یاد مرد و مد لشکر تو باشد نه مد و لشکر دشمن تو و اگر غنیمت
 در دل دشمنان دوست کردان بآنکه از پی هر صفت نزدی کسری
 چون بمبارت برام میرفت حاجب باو گفت کار سازی کرده گفت
 بلی کار سازی من ثبات قلب و اصابت رای و تیزی شمشیر و نفرت
 خالق است ذوالفقار میراث بردند تا به بنی العباس رسید اصمعی گوید
 هر روز ایدیم شمشیری حامل کرده بود گفت با اصمعی ذوالفقار بتو بنما بمکش
 این شمشیر من چون بکشیدم دیدم که هشتده فقره بر پشت آن بود مبر و گوید
 که مهره چند بر پشت آن محکم کرده بودند که همه های پشت می مانند آن
 شمشیر منیه بن الحجاج بود و رسول خدا صلی الله علیه و سلم در غزای المعطلی آنرا
 از بر خود برگزید عبد الملك بن صالح امیری از برای آن کفر نصیب میکرد و بدو
 وصیت کرد و گفت است تاجر الله لعباده چون باز رکان زیر کشتی

که اگر سودی بی بازار کافی نباشد و الا سرمایه را از دست ندهی و غنیمت طلب تا آنکه
 که بسبب دین بپاشی و باید که حلیت تو بر دشمن پیش از حلیت دشمن باشد و تو
 عربی بسپار و صبت کرد که از یاران جدا شود و قتال اما بشمار خنک ملک آن
 سایه مرک است و به نیزه جنگ ملک که آن رست نیست است
 و به نیزه حایت ملک که آن یک حلاکت گفت بچه چیز جنگ کنم گفت شعر
 حلا می دلا و لاکف کاشنا. روس حال خلقت بالموسم یعنی بهاری جنگ
 کن که چیزی به بهای آن نباید داد و آن سنگهاست هر یک چون سر حاجیان
 که در موسم نبراشند خبر رسول خدا علیه السلام فرمود ~~و لا تقاوا العدوة~~
 و اسئلوا الله العاقبة و اذا القیتهم فاصبروا و اعلموا ان الجنة تحت ظلال السیف
 علی رضی الله عنه و بدقیقه السیف انچه عدد او اکثر و خداوند این سخن آن
 که در قتل امیر المؤمنین حسین مجموع فرزندان او قتل آمدند الا علی بن الحسین
 و از نتیجه آن نبره که دین روی زمین بنور اولاد فاطمه راست و تاقیاست
 خواهد بود از برای آنکه رسول خدا علیه السلام فرموده و جبر در میان شما
 رها کردم که اگر تشبیه بدان کند گمراه نشوید یک از یک بزرگتر است کتاب الله
 و معتز من و اینان از هم جدا نشوند تا بر لب حوض کوثر من رسند و دیگر نیزه
 بن المطلب را با مجموع اقربای او بکشند بعد از آن اندکی از این که باند است
 و چهارم معج دینیه و قبیل او نزار است و لامه نرینه و درین سبب چهار
 سب معج نرینه از قبیل او نزار و قبیل بسیارند از ان مشیران کوبد الغار
 یعنی وقتی نظر کرد بر اینکام غیر و زبست عمرو بن اللیث روزی عرض شکر

تتمنوا

مبادردی

مباد مردی بر اسب لاغر نشسته بود گفت لعنت برین شکرمان باد
 می ستانند و گفل زنان از آن فریه میکنند گفت یا امیرالمؤمنین اگر گفل زن
 بینی از گفل اسب من بسیار لاغر تر است بچند بد و او را مال و از بختید
 و گفت خذه و سمنه بگفل و اتبک و امرأتک رب کوید اصطفا الجناح
 العقاب الکاسر و شد و اسنده الضمیم الحادر مما سوا عینهم و لا کفوا استنعم
 حتی رموا القوم علی رضی الله عنه روز صفین بنیام معجزه کرد قد و موت الی الخ
 قدح الناس جانباً و اخرج الی لتعلم اننا المؤمن علی قلبه المغلی علی بعض فانا الحسن
 قاتک جدک و خالک و اخیک شد خایوم بدر و ذلک السیف معی
 و بذلک الغلب الفی عدوی عمر را رضی الله عنه مفتاح الالباب میگفتند گویند
 چهار هزار شهر و مدت خلافت او گرفته شد و در هر یکی مسجدی و مناری
 خست خبر رسول خدا صلی الله علیه و سلم در روز احد رخ نخل بعید الدین حسن
 داد و در دست او پل شمشیر بران گشت محمد الکاتب للهدی و عصایه ترکیه
 و قوا الزائب الدهر هم بالسیف ؛ قتلوا الخلیفه جعفر فی بلکه ؛ و کسوا جمیع التاخر
 ثوب الحرف ؛ این دو بیت بعد از قتل متعین انرا کرد و او را ده هزار
 درهم جایزه داد و کنیزکی خوب روی در بادت امان عجم معج ملک در تبر
 انداختن ماهر تر از بهرام کور نبوده روز بعید روت و کنیز که داشت
 حلیه نام که محبوبه او بود و در ویف خودش ناکاه کله اهو ظاهر گشت
 از کنیزک پرسید که شیر کجایی اهو زخم گفت نرنیه را مادینه را ز و مادینه را
 نرنیه بر تیری د و سر بیرون آورد و بنیداخت و بر سر دوش اهو

نرزد و آنرا بنیداخت و دود نیز بر شانی آهوی ماده زرد و همچون دودم
 بر آنجا محکم گشت دیگر بار بر پرسید که بر کجا زخم گفت من خواهم که بابی و کوشن آهودرم
 دوزی بگرام کمان کرده برود آورد و کرده بر کوشن آهوز داهو پای
 بیاورد که کرده از کوشن بدر آورد و تیرهای کرد و کوشن و ستم او در هم دخت
 پس نیز یک را در زمین انداخت و بیای با لید تا ببرد و گفت ای نا اهل
 خواستی که مرا خردانی نانا موس من بیا و دمی جمعی از اسیران پیش سلیمان
 عبد الملک آوردند فرزدی را فرمود که بیا را درون بزن شمشیر کشید و نه برید
 اسیر بغیرت در نگاه کرد سلیمان بخندید و اصحاب نیز بخندیدند و او را هجو
 با گفتند او در عذر دست بر تپتی گفت شعرا تضحک الناس ان اضحک
 سیدهم و خلیفته الله تستقی به المطر لم ینب سینی من رعب ولا هشی
 عن الاسیر و لکن اقر القدره و لن تقدم نفسا قبل منیتها جمع الیدین ولا
 العصا منه الذکر خالد بن الولید چون نزع افتاد و غذا و غزوات میکرد
 که در آن حاضر نش بود و اعفاء خود نمیداد که در هیچ عضو از آن او نبود و لاله
 چند زخم در آن بود و حسرت بر آن منور که بر روی جامه خواب میبرد چون
 وفات کرد کسی بر دکنر سبت و آواز غزیه او از هیچ خانه بر نیامد امیر المؤمنین
 عمر رضی الله عنه گفت رها کنید و بنی مغیره تا بر ابی سلیم بزنند اما برو
 نزنند و نوحه نکنند خبر رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود ما من قطره دم فی سبیل
 او قطره دم فی خوف اللیل من خشینة عقبة العامر الجنی کوبیده که من شنیدم
 از نطقه رسول خدا صلی الله علیه و سلم که بر سر منبر میگفت و اعدوا لهم ما استطعتم

احزاب السیر فطره

من قوة الا ان القوة الرمي جابر کوبید رضی اللہ عنہ کوبید کہ رسول خدا علی
 اللہ علیہ وسلم فرمود در هر نیمه مردانی چند که در همه راه دوادی با همراه بودند
 هر چند که لا بورت در هر نیمه رنجور بودند و مرض ایشانرا از صحبت ما باز داشت
 ابو موسی اشعری رضی اللہ عنہ از رسول خدا علی اللہ علیہ وسلم پرسید که مردی هست
 که در غدا جهت حمیت جنگ میکند و مردی هست که جهت شجاعت جنگ
 میکند و مردی هست که جهت ریاختب میکند که ام غازی باشند فرمود
 من قاتل لیکون کلمة الله على العليا فهو في سبيل الله سکنند مرض لشکر
 میداد مردی را دید بر اسب گنگ نشسته فرمود تا او را از اسب بپندارند
 آن مرد بخندید سکنند از خند او تعجب کرد و گفت ای مرد این بجای خند
 گفت از حرکت تو مرا خنده می آید که تو بر آلت گریز نشسته و من بر آلت
 ثبات و مرا از اسب می اندازی معن بن زاید در حبش سلاح قسمت
 میکرد و مردی را شمشیری بداد گفت اصلح الدالام شمشیری بهتر از این من
 گفت بستان که این شمشیر مامور است گفت بانگ نیزه و مرکز معن بخندید
 و شمشیری دیگر باد داد عرب بدو لی که از جنگ گریزد و او را وصفی کردند
 گویند خیم الجون علی احسانه و طارت معافیر اسه ان حسن بناده
 طار فواده و ان فلتت بعوضه طال شهاده نقره صریح باب و طین ذباب
 ان نظرت الیه شر اغشی الیه شمس بحسب حقوق الریح فحققه الریح
 فرار اللیل من وضع النمل حجون عبید الله بن الزیاد علیه سخط الله
 امیر المؤمنین حسین بن علی رضی اللہ عنهما را شهید کرد و مربی گفت انظر و الی

این دعا کف قتل این نیتها عمر بن عبد العزیز گوید که اگر مرا فرمودند می
 که در قتل حسین بن علی رضی الله عنهما حاضر شو و شک ملن و بعد از آن
 به پشت رومن حاضر نشدی از آن که مرا روز قیامت شرم آمدی که در
 روی رسول خدا صلی الله علیه وسلم نگاه کنم خبر من هدم بنیان الله فمطلعون
 لقتل المؤمن عند الله اعظم من زوال الدنيا ابورکاز منقح گوید که پیش جعفر
 بن یحیی بودم در حبس من گفت این دو بیت بر روی شعر فلا یبعد فکل
 فقی سیاتی . علیه الموت یلعونی اولیادی . دلو فدیبت من حذر المنايا
 فدیکت بالعرف وبالبلا دی . هنوز این ترانه آخر نکرده بودم که سرور
 خادم در آمد جعفر گفت حال حبسیت گفت فرمود اند که سرترا پیش خلیفه
 برم جعفر گفت استبدان الله الذی لا اله الا هو ای رکاز ترا بکواه میگیرم
 و ای سرور تو نیز بکواه پاش که هر ندی که دارم آزاد است و عروال که من
 دارم صدقه است و حرکه مرا نزد او حقی و امانتی است او را حلال کردم این
 زمان هر چه فرموده اند ممکن اورا بکشید و سراو پیش خلیفه برد گوید چون اواز
 قتل حسین میدیده رسید و خرقیل بن ابی طالب و فرزندان او این ابیات
 بخوانند شعر ما ذیقوون اذ قال النبی لکم ما ذ افعلتم و انتم آخر الدیم میتر
 و با علی بعد مقتدی و نفع اساری و نفع من جایدیم ، ما کان هذا
 جزائی اذ نعت لکم ان تملقونی بسو و فی ذوی جمعی دیوانه را گفتند
 میخواهی که از برای معلوم شهرت ترا بکش گفت لا والله اگر شریک مرا
 از برای معلوم من بکشندش بد گویند سر مبارک حسین بن علی رضی الله عنهما در مسجد

و منشی بر سر ستونی نهاده اند و حیدر او در کربلاست و بعضی گویند که بعد از چهار روز
 سر مبارک او باز بکربلا آوردند و عبد الملک بحاج نوشت که سر عباد بن اسلم
 بکری بدشتی فرست چون او را بیاوردند گفت ایها الامیر عبادی سوگند که بسبت
 و چهار عیال دارم و بغیر از من هیچ کس نیست که این را انقید کند بحاج بفرستد
 و این را طلب کرد و در آن بنا دخترهای بود چون ماه گفت نو دختر کیستی
 گفت دختر عبادی بحاج بشنو شو بحاج اما ان بخور و بجمعه و عیال و اما ان
 تغلنا معاه بحاج لا تفرج به ان قتلته ثمانا و عشر اوانشیر و اربعا
 بحاج لا تفرک علیه نیانه و خالانه نید بنه اللیل اجمعا بحاج بکرسیت
 و او را بخشید و عطاسی در خور داد و شغفه بابو مسلم گفت هر کس که شمشیر زند
 قتل او هم بشمشیر شد گفت الموت بالسیف احب الی من اختل الاطمار
 و النظر فی الماء و مقاساة الداء و این سخن بامروز خلیفه رسانیدند گفت چنانکه
 مراد است او را العالم آخرت رسانیم بعد نه بن حزم را می پرسند که بکشند
 در راه دوال فلیح او یکسبوت نشست و دوال فلیح را راست میکرد
 کسی گفت درین حالت ابروای این حسرت گفت شرا شد قتال فلیح
 ان نزلی عذقی للموارث مستکینا ابو بکر صدیق رضی الله عنه چون حکایت
 روز نهمی رفتی روزی بود که در آن روز ثواب طلوع برد و شجاعت طلوع
 نمود در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و سلم با سینه دویار ان برفتند
 و چون یاران تیر برد و میر میقتند و او بدست و سینه ترازد و میکرد و یکی بر
 دشتش آمد و شل شد و عفتاد و چند زخم خورده بوده عروقه بن الزبیر گوید

علی رضی الله عنه از آن متقی تر بود که در قتل عثمان رضی الله عنه رخصت داد و با او
 عثمان رضی الله عنه از آن متقی تر بود که تقوی کردی که علی رضی الله عنه در قتل او
 شریک فلان شدی عربی را حاکم مین کردانیدند بود و را طلب کرد و گفت
 استغفار شما در حق عیسی علیه السلام چیست گفتند قتلناه و صلبناه بفرمودنا
 این را محبوس کردند و گفتند بیت عیسی ندهید شمارا از حبس بیرون نلیم
 سقراط را گفتند چرا در شرع شما عقوبت آنکه که پدر را بکشد معصوم نکرده اند
 گفت این صورتی است که کس را نور نکرده که ~~عقل~~ هرگز واقع نشود علی
 رضی الله عنه گوید اگر مروت القتل والذی نفس امارتی طالب بیه لاله
 ضربت با سیف احموم من منیت علی فراش حکایت در زمان عمر رضی الله عنه
 جوانی در میان راه گشته افتاده بود و خبر به پیش عمر آوردند عمر از آن صورت
 موزون گشت و خلافتی بتفحص و تحسین آن برکهاشت قطعاً قاتل او معلوم
 نکشت چون یک سال برآمد عمر در آن موضع طفلی را انداخته بودند عمر را
 خبر کردند گفت قاتل را معلوم کردم آن آند آن طفل را بدایه سپرد و گفت
 هرگاه که کسی بیاید و آن طفل را از تو بستاند و بسوسد خبر من ده روزی بگذرد
 بیاید و آن طفل را بدایه بخانه برود دخترش نشسته بود آن طفل را بستد و
 بهوسید و باز داد او و دختر شیخی بود از انصار این خبر عمر آوردند شمشیر برداشت
 و بدر خانه شیخ آمد شیخ را دید بر در خانه تکیه زده گفت ای شیخ حال دختر تو چیست
 گفت جز آنکه الله غیر از نیک زمان سب بروز روزه دارد و شب نماز کند
 عمر گفت میخواهم که او را به بنیم شیخ باندرون رفت و دختر را بیرون آورد عمر

گفت ای مادر

گفت ای دختر حال جوان کشته بمحقق بگوی و حال آن طفل که در راه انداخته
بودند و الا ترا شنیدم ادب کنم گفت یا امیرالمومنین زنی بیبرغانه مای آمد و
خدمتی میکرد و او را پسری آمد و بود روزی او را بطریق دختران برآورد و گفت
مراسف می بود پیش سب و این دختر دارم و میخواهم که این دختر نزد تو بماند تا من باز
بس آیم زن برفت و آن دختر را در خانه مادرش گذاشت شبی من خواب
بودم باید و قصدی کرد و بگارت من دایل کردم من از غایت غضب
سنگی بر او انداختم بر پهلوی او آمد و میرد و او را در آن راه بنیداختم بعد از چند
وقت اثر حمل در خود یافتم چون نه ماه برآمد این بزرگاید و او را نیز بهمان وضع
انداختم عمر گفت راست گفتی ای دختر بزرگ الله فیک او را رام کرد و بنید
داد و برفت چون محمد امین را بگفتند مامون بنزد زبید که او را عزا باز
دهد و بگویند یا در که من در قتل او مصیب نبودم بنشستند و بسیار بگریستند
بعد از آن زبید بگویند یا در که آنجا عذا حوز و چون از غذا فارغ شدند
کنیزکی از آن محمده امین را طلب کردند و گفت آن دو بیت که ولید بن عقیبه
از بر عثم رضی الله عنه گفته بر گوی او آواز بر کشید و گفت شعرم قتلوه کما
یکونوا مکانه کما قدرت بوما یکسری مرا ز به فان لا تکونوا قاتلیه
فانه سوا علینا نهمکاه و ضارب ابو بکر رضی الله عنه بخالد بن ولید
نوشته اعلم ان عبونا من الدیر عاک ویراک فان لقیته العدو کما
فأخرج علی الموت توصل لک السلام ولا تغسل الشهدا و من دأبهم
فان دم الشهدا یکون له نور ایوم القیمه یجسرو کوبه بزرگترین خطای آن

که کارزار گیتی با کسی که او دم صلح زند نیفتد از عرب گفته اند در عرش شکر که
 علی رضی الله عنه بود و وصیت یکدیگر میکردیم عمرو بن عبیده در غزاه بود و قلع را
 حصار کرده بودند روزی بیاید و جامه سفید پوشید از لیسر خود می پرسید که بر بالا
 این جامه چه چیز پوشیدن نیکوست و زیبا نماید گفت در آغوش ابریشمین گفت
 نه قطرات خون بر آن چکد چون نماید برخاست و روی بحرب آورد و از
 خدای تعالی شهادت طلبید و چند آن جناب بگرد که او را بکشند و آن جا
 در خون غشته کردند خبر ابو مسعود رضی الله عنه روایت کند که رسول خدا
 صلی الله علیه وسلم فرمود ارواح شهیدان در اندرون مرغان سبزاند در قنادیل
 که مطلق سبب برش ساکن و گاه گاه بهشت میروند و پرواز میکنند
 چاکه میخواهند و باز میگردند و در قنادیل می نشینند انس گوید رضی الله عنه
 که رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز بدر میفرمود قوموا الی جنته عرضها کعرض
 السموات والارض یکبار از آسمان گفت نعم پنج پنج دست کرد و بار بار
 از مملات بدر آورد و در دهان انداخت و منجور دنیا گاه گفت میان
 من و بهشت هیچ نه شهید تو مرا از دهن بر آورد و بنید امنت
 و بر من و قتال کرد تا شهید شد ابو مالک اشجری گوید هر پنج از
 شهدگان خداست که بنیت علما از خانه بدر آید و در راه وفات کند
 یا او را بکشند یا از اسب بیفتند و بمیرد یا او را کتف بکزد و بمیرد یا
 بر فراش بمیرد هر نوعیکه بمیرد شهید است و بهشت در رو و علی کرم الله
 وجهه گوید هر چیزید که خون ناحق ریختن خانه لیس شمی ادعی لنعمته دلائل

لتبعته ولا اخري بزوال نعمته والقطاع مدة من سفك الدماء بغير حقها ^{والتعبد}
 رضي الله عنه كويدك رسول خدا ^{عليه السلام} عليه وسلم فرموده هر کس که وفات کند
 ودفن نگردد یا در دل او نباشد که غزا کند بر شعبة از شعبة نفاق مرده باشد
 جبریل علیه السلام فرمود وگفت یا محمد حق تعالی مفرماید که اصحاب تو که بموته
 رفته بودند این نزار میکنند و بهشت رسیدند و حق تعالی دو بال محفر رضی الله
 عنه را در خون او دود و مکلل بدر و جواهر و باطلان در جنبش پرواز میکند الباقی
 الثانی والستون فی القدر والحیاته والعش والفک والسوقه والغیمه وافت
 الاسرار خبر عبد الله بن عمر رضي الله عنهما واما کذا که رسول خدا ^{عليه السلام} عليه وسلم
 فرمود ان القادر يصف له نارا من نار يوم القيمة فيقال هذا قدره فلان مالك
 بن دينار كويد هر کس که امین خائنان باشد او را القدر حیانت پس مردی در نزاع بود
 و مکلف در گونه اشبح بر رسیدند از عمل او گفتند او دو پیمان داشت یکی تا هر
 یکی را بدینا قصر میفرودخت و بزراید بخیر و بر او هر چه رواست کذا که رسول خدا
^{عليه السلام} عليه وسلم بسیار فرمودی اللهم انی اموذک من الجوع فیفس الضجیع و اموذک
 من الخیانه فیفس البطانه علی رضي الله عنه کويد الوفا و لا اهل العذر عذر و العذر
 لا اهل العذر و ما عند الله من نور بعامل خوف گفت من رسانیدند که خیانت
 میکنی ای دشمن امیر المؤمنین مال خدا را بغير استحقاق منجوری گفت یا امیر المؤمنین
 نحن عيال الله و انت خليفة الله و المال مال الله پس من مال که مخورم چون مال
 خدا مخورم منور نمیدید و گفت او معزول یا و هیچ مطالبی از او میکند عمر و
 بن عبید میگذشت غلبه دید که ایستاده بودند گفت چه میگوید با کفتمه حلیم است

دزد سر میر گفت لا اله الا الله سارق الحلالینہ یقطع سارق السر سکنده
 بفرمود تا دزد میرا بیاوردند گفت ایها الملك من درین کار کاره بودم
 گفت در آنختن نیز هم کار می بخشیدم بدزدید و بیار باز برد ویدلال داد تا
 بفروشد ناگاه جامه را بدزدیدند چون باز پس آمد یاران از احوال پرسیدند
 که بچند فروختی گفت با بچه خریدم بودم مامون را خادمی بود که بر طهارت خانه
 بازو بسته بود روزی بگشتم بدزدید و ظاهر شد که او دزدیج مامون از او
 باز خواست کرد که چرا دزدیدی و چون می فروختی بمن می بایست فروخت
 گفت یا امیر المومنین این یک که حاضر است از من بخر گفت بچند بفروختی گفت
 بعد در هم صد در هم باد داد و گفت این زمان خاطر جمع دار که طشت در آگاه
 هرگز کسی اندر دزد و مثل فلان بویلا با کعبه میر قهار دی جامی زرین از مجلس
 انوشیروان بدزدید و انوشیروان بران مطلع نشد حجاب گفتند بکس را
 بیرون مگذار بد تا به بتیم که جام دزدیج انوشیروان گفت آنگس که دزدیج است
 پس خواهد و آنگس دید غمازی بخواد کرد از مجلس معویه کیسه دزد بدزدیدند و
 معاویه آنرا بدید خازن گفت یا امیر المومنین یک کیسه در هم سب گفت
 در حاس تو محسوب باشد که کسی سنده که باز ندهد و کسی دید که باز نستاند و
 پیش اسکندر غمازی کسی کرد اسکندر گفت تو دوست میداری که من
 در آن کس است غمازی تو بشنوم گفت نه گفت غمازی بچکس پیش من مکن نام غمازی
 تو از کسی بشنوم ابن العلقمیه گوید تلففنی الواشون من کل جانب و لو کان
 و اثر واحد لکفانی اذا جلسنا مجلسا نسلتله تواثرنا باحتی امل مکانی عثر

بن مرناب کرد احنف را بر چیزی که از و نقل کرده بودند گفت دروغ
 گفته اند که در غیر من مثل این مرکز نگذشته بگفت گفت اعلیٰ گفت ردا
 کرده اند گفت کلا و حاشا که کلا غمازا اعلیٰ گفت نباشد که بیج این چشم
 اسبچه بنشاند و در هم بخیزد از برای غزا اعلام او بیاورد و گفت من در نماز بودم
 و کسی بیاید و ببرد و بیج گفت اللهم ان کان غنیمیا فاحده و ان کان فقیرا فافنه
 سه بار این دعا بخواند و صاحب بن عبد القدوس گوید هر کس که تراخیزد و کسی
 غیبت تو کرده آنکس بد تو گفته که خبر پیش آورد و شعر من بخیر ترک بشنم من اخ فحو
 السنام لامن شتمک . ذاک شیء لم یوامهک یه . انما اللوم علی من اعملت
 کیف لم یفرک ان کان اخا . ذاحفا عند من قد ظلمک شیء جنید گوید بگوید
 آنچه دیدی به از آشکارا کردن آنچه کمان می بری عبد الرحمن بن عوف گوید من
 سمع شیئا فانشأها فوالدی اناها طویح گوید ان یعلموا غیر یخفوه و ان سمعوا شئرا
 اذا عوا به و ان لم یعلموا کذبوا شعر و لا تو دم الا سرار از فی فانما . نقیص ما و فی
 انا و مثل مثل انتم من السیم علی الریاض حله امر القیس مثل باشد و در شرفی که در
 زیر شرفی باشد گویند امر القیس پیش فیهر آمد و از و شرفی خواست که برود و
 خون بدر باز خواهد قیصر شرفی باد و داد و جمله زهر اتود از پی او بفرستاد
 و گفت تا آن جامه با و پوشیدند چون پوشید گوشه و پوست او ببرد
 و فروخت عربی ذم کسی میکرد و میگفت ان الناس یا کلون
 لقواد ان فلانا یسوها حصوا من نوابج الکلام الخائض خائف و لاسین
 آمن خبر رسول خدا علیه السلام فرموده با مکر و الخدیعة و الخیانتة فی النار

نفل النائم في المتور و كما فائض في الموفور و از برای این باری تعالی و عید
 میفرماید بنقیر و قطیر همچنانکه و عید میفرماید بمناقیل و قناطیر ابو بکر رضی الله عنه گوید
 شخطت آن سب که در هر کس که باشد یا باز کرد و نبی و مکر و نکث و
 صدق این سخن کلام سب قال الله تعالی انما بغلیم علی نفسکم و من نکث
 ما تمنا نکث علی نفسه و لا یحیی الله السی الا باهلکة و فرزدق گوید ان ابا
 الکثر سب باری و لکن منی بالیق القوم یا کل موسی بن عبد الله بن
 بن علی بن ابی طالب شعر تولد بهیو دنیا فکل عید ها خلق و خان التکر
 کلیم فما ادری بمن اتق و کان مکارم الا خلق سدت نحوها الطرق و فلا
 و الا اداب و لا دین و لا خلق و الباب الثالث و الستون فی القوم و المکار
 و الشداید و البلاء و الخوف و الخرم و البکا و خذیفه رضی الله عنه گوید که آن روز
 حسین من روشن سب که با مادر چون بر میخیزم فوت روز نمی یابم که شنیدم از
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود ان الله لیتعاهد عبد المؤمن بالبلاء و کما یتعاهد
 الوالد ولده بالنزوان الله یحیی عبده المؤمن کما یحیی احدکم الریض الطعام
 موسی علیه السلام روز در صحرا میگذشت مردی حاج مشقی را دید که او را باره باره
 کرده بودند و دران و مرغان اعضای او میخوردند و میردند و احش او را
 بیرون افتاده و اضلاع او متفرق شد گفت یا رب العزت این شیخ مطیع
 تو برین حال او را مبتلا کرده از حضرت محترت خطاب آمد که این درجه در پیش
 از من طلبید بود که بعل بآن درجه نتوانست رسید و من دوست دارم
 که او را بآن درجه رسانم و بی بلاء درجه اعلی نتوان رسید مثل الغنم یفر من القتل

الغنم

کفارات

گفتار است لذت نوب ابن المعتز گوید من لم يتعرض النوايب تعرضت له ذریا
 علیه السلام با حق تعالی مناجات کرد و گفت یا رب العزت من فرزندی از تو
 خواستم که از تنگی گیرم فرزندی بمن داده منموم مهموم که آب از دیده او و کوز
 از سینۀ او کم نمی شود نه شیب آرام میکرد و نه بر دوز باری تعالی فرمود که تو دعا
 کردی بعبادت کسی که گفت و لیکن نه اولیا این باشد از این عباس رضی الله
 به رسیدند از خون و غیب گفت اصل مرد و ملکیت و قوم امر نیست بحد
 محبت اما در فرم مختلف است اگر مکر و همی بیاورد و از بزرگتر میرسد موجب حزن است
 و اگر از بزرگتری موجب غیبت کسی را آوردن میزدند عبد الدین جعفر بن ابی طالب
 حاضر بود کسی گفت این جهل بلاست عبد الله گفت نه چنین است که این
 حالت و حمایت کردن بهم نزدیک است اما جهل بلا تو آنرا نیست که بدو نشی
 افتد و عزیز می که بخواری بنبلا کرد و جاحظ گوید جهل البلا و ان نظر المدة و طول
 المدة و تعجز الحيلة ثم لا تعرف الا احوالها و ابن عم شاماً و جارا کاشرا و دلیا
 قد تحول عدوا و زوجه مملو و جار به مستبعت و عبد الله یقرک و ولد
 ینترک فرقد سنجی گوید در تو دست خواندم منم لم تستر ندم او الحاجة الموت
 الا کبر و لم یفهم نفق الهم حکیم شنید که کسی بکسی میگفت بعد ازین هیچ مکر می
 نه بنی گفت مکر بدین دعا عطا کرد و میخواست از برای آنکه ما دلم که او می زند
 است هدف تیر مکر و عاشرت سپاه می را اسپه کم شد یاری دل او
 باز میداد و گفت غم مخور که خبر درین باشد گفت ای یار غیر درین بودی
 که اسب در اصطبل بسته بودی و پهلوی او را ستر بر روی استاده مطرف

کوبیده هرگاه که غمی بزرگ بمن میرسد من بزرگی گناه خود یاد می آورم و آن غم در
 برابر آن سهل می نماید ابوحنیفه کوبیده مجلس از مؤمن غمخوار تر نباشد همچنانکه دیگران
 در دنیا غم معاش می خوردند و او نیز می خورد و او غم دین خوردن مخصوص است که
 دیگران از آن فراموشی دارند و گویند هر کس که در مصیبت جزع میکند گوید و ثواب
 نشانی دارد و خبر رسول خدا علیه السلام فرمود اهل عافیت روز قیامت
 خوانند که اندام ایشان در دنیا مقراض باره باره کرده بودند و از پس آنکه
 که اهل مبارک بنهند که بدرجا علیه می رسند و ثواب جزیل می یابند و گویند چون من
 نانی ایراعیم را غلبت بر کز بیک ترس بردل او غالب گردانید چنانچه در نماز
 او از کریه او جهان می آمد در سینه او که او از پر مرغ در هوا خفیل عیاض گوید
 اگر کسی از نماز برسد که از خدا می رسد شاخا خوشتر نبود و هیچ جواب نکوئید اگر گویند
 غیر سیم موجب کفر است و اگر گویند می ترسیم دروغ گفته باشند که طریخی خایغان
 غیر این است ابوالمطرب گوید لغد خفت حتی بو تر حاشه غفلت عدد او
 طلیقه معشره فان قال غیر قلت هدی حلیقه و ان قال شر قلت
 حق فشره از سفیع نوری پرسیدند که از علمها که کرده بکدام استوارتری گفت
 حق تر سی بر من غالب گردانید که بغیر از خدا از کسی نمی ترسم و بدان عتقاد
 دارم نوح علیه السلام سبصد سال بدین قول گفته بود ان انبی من اهل شر
 شرف البکاء و موع عینک فاستفر عینا لفرک و معاخذ راره من ذا البعیر
 عینه تنلی بها ۱۰ ارباب عینی البکاء و یار از ابوب حساب مضمود پرسیدند که تو
 همه روز معاصی خلیفه و صاحب ستری چون است که چون ترا طلب میکنند تو تنفر

مجلس

می نویسی

می‌توی و ترسناک می‌توی گفت روزی بازی از خروسی پرسید
 که تو از کجایی در خانه مردمان بزرگ شدی و بدست ترا طعام و آب
 دادند و در خانه ترا جای دادند و چون می‌خواستند که ترا بگیرند تو فریاد می‌کنی و از
 خانه بجان می‌گری و من حشمتی بودم مرا گرفتند و آوردند مرا گاه که مرا می‌فرستند
 می‌روم و از هر بابی صید می‌کنم و بازی می‌آیم گفت تو هرگز ندیدی که هیچ باز بیهوش
 گردانیده گفت نه گفت تا من در اینجا نه خروسی دیدم که بسبب می‌گیرند می‌ترسم
 دیدم عقابی گوید که گریه از من است چیز باشد از فرم و خول و وجع و خروم و دایه
 و سکه و از ترس خدای تعالی به معویه بن مقره گوید که این اسماک گفت نیکوترین
 مردمان نیکوکاری است ترس و بدترین مردمان بدکاری است این گویند هرگاه
 که دعا کنید صلح اطفال بکار آید یعنی تلخی و گریه شیب یابی گویند در
 کتاب خوانده‌ام که هر کس که در نماز نانی و بی‌سامانی نجابت میرسد مالک
 چشم خود می‌گردد و هرگاه که می‌خواهد از دیدن می‌بارد خبر رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 فرموده چشم هیچ بندگی از ترس خدا بر آب نشود الا که حق تعالی صید او را بر آتش
 و دروغ حرام کند و اگر اشک او روانه کرد در روی او از قهر و ذل در قیامت
 نگاه دارند و اگر نبی از ترس خدای تعالی در میان مردمی بگریه حق تعالی آن گروه را
 بآب چشم او نشاند و هر عملی را قدری با نوالی یا آله اشک چشم که آن آتش
 و دروغ را می‌نشانند خبر ابو عیینه روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 فرمود چون حق تعالی کسی را دوست می‌گیرد او را نیکو می‌دارد و چون نجابت
 حب میرسد او را بر می‌گزیند گفتند یا رسول الله چگونه او را بر می‌گزیند فرمود

هر چه میل دل او با آن باشد از او باز ستانند زن و فرزند و مال و ملک
 و غیره حسن بصری گوید در تفسیر قوله تعالی لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ
 هر چه کدام جنبه آدمی مستغرق سختی نگرداند که او را در صفاتی دنیا می باید گذشت
 و در سنده آخرت علی بن امیه گوید در فتنه امیر شعر و فتنه امور و شیب
 الولید و یحیی بن فیه الصدیق الصدیق؛ فباء الدیلمع مایه تجمی؛ و بالصدیغ
 مالا یطیق؛ مثل الغم یثیب القلب؛ و یعم القفل از عقل عظیم رای صواب
 نراید و از دل پیر فکر راست نباید اویس قرنی گوید در ادب فرمان حق تعالی
 چنان خائف باش که گویا همه عالم را گشته ابراهیم بن ابی رکوب صحبت
 با ابراهیم ادهم داشتند او را دیدم طویل الحزن دایم الفل و اضع یده علی راس
 کانتا افراغت العموم افراغت انس رضی الله عنه روايت کنند که رسول خدا علیه
 علیه السلام ذکرش دوزخ میفرمود و حبشی پیش او نشسته بود و
 میگفت علیه السلام فرود آمد و گفت یا محمد باری تعالی میفرماید بغیرت
 و جلال من و کرم و رحمت با کمال من نگرید چشمه نیک از ترس من در دنیا
 خنک او بسیار باد و آخرت مطرف گوید اگر مردمان قدر رحمت خدا را
 بدستند و عفو او از گناه کاران چشمه انبیا در روشن گشتی و اگر قدر
 عقوبت و عتاب او بدستند و از چشمه انبیا باز نه استادی
 استحقاق بن سوید گوید خائف نه آنست که گریه و اشک پاک کند خائف
 آنست که از آنچه نمی پسند باز دسترسد رسول خدا علیه السلام
 خطبه میخواند و مردی یکدست فرمود امر و زهر مومنی گناه کار که گناه او از او ببرد

جبرئیل

بلند افزون

بلند افروخته شد و اینجا حاضر باشحق نهاله گناه او بکرتجه این مرد و بخت و ملا
 بکریه او در گریه افتاده اند و از خدای تعالی رحمت او میخواهند و میگویند اللهم
 شفّع البکائین فیح لایکبی الباب الرابع والستون فی العجز والکبر والعلف
 و اعجاب المرء بنفسه و ذکر الخیلا و خیر ابوهریر رضی الله عنه و واسط کعد
 که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده بنما رجل میثی قد اعجبته حقیقه و رواه از
 خسف به الارض فیه یختل فیها الی یوم القیمه مردی نزد عمر فخر با آبا و اجداد
 میکرد و گفت انا ابن البطحا و لمه عمر گفت ان کان لک عقل فلک اصل
 و ان کان لک نقوی فلک کرم و ان کان لک خلق فلک شرف و الا
 فالخا رخیر شک و ابل بن حجر بناندر رسول خدا صلی الله علیه وسلم و او از منی باطل
 بداد و معویه گفت برو و زمین او را بنمای و چیزی بران بنویس تنی بای باه
 و ایل برود آمد و ایل شتر بنجیل میراند و روزی کرم بود گفت یا و ایل مرا
 ردیف خود ساز گفت تو از ان نیستی که ردیف ملک شوی گفت من
 بابی بر هندام نعلین تو من ده تا در پوشم گفت مرا بخیلی نمی آید بخلین داد و
 مرا از حقیت می آید که قوم من بدانند که سپر اوست نعلین من پوشید اما انقدر
 تفعل کنم بر تو رعایت و در سایه شتر من براه روی و ترا انقدر شرف سپر
 و و ایل زدند بود که معویه حکومت نشست بیام و او را بدید و یا او بر تخت
 نشست گفت بن زبیر چون شوی بگفتی خسین ان بکردی و گفتی حسن
 و الله و جاوزت الاحسام مردمان میگفتند خود شایسته خود میدانی گفت الخ
 من در ان می بینم شما نمی بینید یعنی از بلاست و نیست چون قصید بگفتی خطبه

در ثنای آن قصید ترکیب کردی و چون قصیده خواندی لغتی للددوری ای
علم بن جنبی وائی لسانی بین فکی سباحت کوید که از طبیب وصف دارد و نکلند
بهکس رغبت بخوردن آن نکلند و طالب آن نشود این المقنع چون رساله
یتیمه الدرا براج کرد و آنرا با بن اسم موسی کرد و ایندی همچنانکه در بی که مثل ندارد
آنرا در یتیم بگویند این رساله نیز مثل ندارد و اگر او وصف رساله خود کردی
همچون دیگر رساله کس رغبت بمطالعه آن نکردی پس بدین سبب و لهذا بل آن
باشد و خلق در حسب و جوی آن حد بلین نمودند و عربی بنعلیم قوم خود میکرد و میگفت
مانا لوالا با نامهم شیا الا و طیناه یا خامص اقتدا منا و ان اقصى منا هم لا دنی بافعالنا
مردی نظر کرد و بغیر زندگی از ان ابو موسی اشعری که میخواست گفت کو بیاید بر او
فریفته فلان یلعلم الارض من نقل شیا به فلان وضع نفسنی در حقه و سقط
منها لیکسر عمر بن عبد الله بن زید نظر بعلوی کرد که بتخت بر راه میرفت گفت آنکس تو خود
با و نسبت میکنی و شرف او رفتن چنین دشمن میدانست و بدین طریق بهر
براه زلفت خبر رسول خدا صلی الله علیه و سلم نظر بای و جان کرد که در میان دو
کارزار بتخت میرفت فرمود ان هذه مشیتة یغضها الله لانی هذا المكان
عبد الله بن زید رسول خدا صلی الله علیه و سلم گفته شعر لغد علم السادات فی کل بلدة
بان لنا فضلا علی سادة الارض و ان الی ذوالمجد و السوء و الذی یبایه
ما بین نشتزال حفص و جدی و ابائی له انلوا العلی و قد یا طبیب العرق
و الحسب الوفی حاجط کو جمعی که بکیر منور بودند از قریش بنو خزیمه و بنو امیه
بودند و از عرب بنو عقیل بن کلاب و بنو زاره بن عدی اما اکاسره غلبه

را مجموع بنده خود میدانستند خود را از باب این و کبر در اجناس ذلیل راسخ
 نریخته باشند از جهت او ذلت ظاهر نمی شود و عکس از او ازل که اندک
 پایه یافته اند چندان تکبر و زیانی بر خلق کرده اند که در وصف نیاید معویه کلمه چند
 نصیحت از کفایت و بعضی از آن این است اذالم لیکن العاشمی جواب داد و الاموی
 حلیما و العوامی شجاعا و المنزومی بنا عالم بنده و اباهم حسن بن رضی الله عنهما این کلمات
 بشنید گفت و الله که او باین کلمات نصیحت نموده اما میخواهند که بنو هاشم را
 سخاوت کنند مادرش شوند و محتاج گردند و بنو امیه علم و رزق نامحسوب خلق
 شوند و بنی النعمان بشیعت نفس خود را بقتل دهند و بنو مخزوم جهت تکبر خلق
 این ترا دشمن گیرند و بنو جبار خیر آن است که نباشد و حال است که باشد زیرا که بنی جبار
 و مخزومی متواضع و شامی صحیح السبب و قرشی که آل محمد را دوست دارد و سایر
 بن عبد المطلب و طلحه بن شیبه و علی بن ابی طالب باید کرد و معاشرت سخن میگویند
 عباس گفت من سفایه ام و آن در عرف من و طلحه گفت من صابتم و کلید تعبیر
 دست من است علی رضی الله عنده گوید من نمیدانم که شما چه بگوئید اما من بشش ماه پیش
 از حرم عالم روی باین قبله نماز گذارده ام و بر مصداق قول او ایت فرود آمد اجعلتم
 سفایة الحاج و معارة المسجد الحرام لمن آمن بالله عمر بن العاص شخصی از ثقیف
 گفت ما حشو جنتک گفت اما منی ندین در کرم و اما من بعد ذاک فحسب
 در عهد موسی علیه السلام و مرد با هم فخر کردند یک گفت من سپر فلان فلان فلان
 و تانم پدر بر شتر که همه کافر بودند دیگری گفت من سپر فلان مسلمانم و از پدر
 مسلمان در گذشتن باری تعالی و می فرستاد موسی علیه السلام که کار این مردو

گذارده شد آنکس که تانہ بدر کافر بشمرده و در قیامت حشر او با الین باشد در
 دو زخ و آنکس که از پدر مسلم و زنکدشت حشر او با آن مسلما باشد در بهشت
 عماره بن حمزه بن میمون از موی بنی العباس بود و بنا به مثل بد و زودنی و گفتندی
 ابد من عمارت است از آنکه نبایت شکرت بود و حاکم دو اوین سفاح و منوگشت
 وکیل از بکتر او آن بود که اگر در کتاب یا سب خطائی بکردی بر خطا و خود امر از خود
 در جرم از آن کردی علی رضی الله عنه گوید الا عمارت بمنع الا زدی و حکایتی شبی
 داود علیه السلام احیا کرد و تا سحر طاعت مشغول بود و در میان در عالم سحریت
 در و اندک عجیبی پیدا باری تعالی بصفه علی و حی کر و تا با داود علیه السلام سخن
 آمد و گفت یا داود و معجب شری با من بکشیک که احیا کردی بیت
 شب سب که من درین جای مقیم و فطره آب و ذره طعام در شکم من فرشته
 و تبیج و تحلیل برورد کار مشغول بشکر آنکه بیفته مرا نگاه داشت سلیمان ناریا
 رضی الله عنه گوید شعرا بی الاسلام لا اب لی سواه ؛ اذا افتخر و البقیس اذ تمیم
 بکسی گفتند از بنی عبدالدار که چرا پیش خلیفه نیایی گفت میترسم که جبر تحمل شرف
 من نکنند مجاج بن ارطاة را گفتند چرا بنماز جماعت و نمی آئی گفت مرا و شواری آید
 که هم صحبت بقال و قصاب کردم اسمعیل بن خالد گوید که من یا شعبی و ابی
 سلمه میفرم شعری از ابی سلمه می پرسید که اعلم اهل مدینه کسبت گفت الذی
 یمنشی بینکما و مراد او نفس دوست ابو سلمه گوید ما باه الا و ضیع و لا فاخره
 الا لقیط بکی از ملوک یونان گوید هر کس که پیش از اندازده و دو مردمان او را دشمن
 دارند او را وزیر می بود گفت ایها الملك من رفع فوق قدره زده آنکس

الیه قدره و قال علیه العلوة و سلم فی وصیته علی رضی الله عنه یا علی لا فقر احدکم
 الجمل ولا وحشته اشد من العجب فان کفته اند اسم شما بشنیدیم نادیدیم
 شمارا دوست داشتیم رسم شما بدیدیم و طریقه شما بشنیدیدیم اما اسرار شما چون
 با خدا کردیم علی رضی الله عنه کوید صبح فخرک و احطط کبرک و اذکر قبرک
 از کجی برسیدند که چه چیز نگویند که بگویند اگر چه راست باشد گفت مدح
 مثل التیة مفسدة للبدن منقصة للعقل مملكة للعرض الراضی بالله نعوذ ان
 ذی حسب نال السماء به فلنا السماء بلا کدر ولا تعب فان صدقتم فاعل
 المخلق من و ان تلتزم عن الصدق اعتقم الی الکذب و احنف کوید محبت
 لمن جری فی البول مرتب یغف یتلبر مطرف کوید اگر همه شب بکلم و با خدا
 از بی طاعتی بشیمان یاشم دوستدارم که شب تا صبح بکلم با یستم و با خدا و معجز
 حکایت شبی ابو بکر رضی الله عنه نهج بگذارد و خواب رفت کسی بیامد و او را
 از خواب بیدار کرد و گفت تو خیز و نهج بگذارد برخواست و نهج بگذارد و
 دعا می بسیار بر آنکس کرد که او را بیدار کرد و روز دیگر حضرت رسول خدا را
 علیه السلام با و گفت میدانی که چکسی بود که ترا بیدار کرد و گفت چمت
 برو با و عنید انم که ملکی بود یا پری یا فرمود که شیطان بود و گفت یا رسول الله
 شیطان کسی را بکشت و او را گفت بل اگر تو دوش نهج بگذارد و بودی
 یا خدا و نادام و شر سار بودی و از سر افتقا و نیاز باری تعالی را بخواندی
 و بعد از آن ~~ببین~~ زمان که بوطیقه خود قیام موده نفس تو بدان
 خرم است و محبت که هیچ تقیر از من واقع نشد و حق ثوابی بفرم و شکستگی

بخشم

نهجت جنت
 و الله انفسه که بگوید
 جلال الله
 که معوی نهج خفته بگوید
 و شیطان او را بیدار کرد
 از رخ

دوست میدارد نه محب و خود بینی **الباب الخامس المستون**
 فی الغال والطيرة والعياقة والكبابة ورتقي والسم والاحامي خبر حسن هذا كله
 عليه السلام فرموده لا عدوي ولا طيرة ويعجبني الغال الصالح والدسم
 الحسن مراد از عدوی سراسیمه و طیره شوم درشتن ابوهریرة رضی اللہ عنہ
 گوید که رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم سخنی خوشتر نشنید لغت اخذنا قال
 من فیک عبد اللہ بن یریع گوید که رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم خال گزینی
 و نظیر نکردی اما اگر عالم بجای فرستادی از نام او پرسیدی اگر نام خوش بود
 شد دامن شدی و اثر داشت در چهره مبارکش پیدا گشتی و اگر غلبه
 آن بودی اثر را هست در جنبش ظاهر شدی مثل طایر الدلا طایر
 عربی در دھلیز عبید اللہ بن زیاد دید که صورت شیر با دسکی و قوی کرده
 بودند لغت اسد کالج و کثیر ناطح و کلب نایج آن سخن متفاوت کل را
 آمد و در آن نزدیکی حکایتش مامون چون مرموز لب بمجلس او آمد نام
 او را بغال گرفت و بر خود مبارک نسبت و بدان سبب مقرب
 گشت علی رضی اللہ عنہ خواستی که نکاح کند در آخر ماه یا وقتی که قمر در مقرب
 بودی مرید انگلشترینی زرین در دست کنیز کنی دید که محبوبه او بود گفت
 این انگلشترین بمن ده تا بیا دکا تو نگاه دارم گفت این از ذهب است
 اخاف ان تذهب اما این موردستان و نگاه دارا جوان نعوذ بحفظ
 گوید که مگر کذاب علم حلیت نیک میدنست و نیر غبات بحال رسانید
 و در نفهم و سحر ما مر بود و از حیلتهای آن بود که مخم مرغ در سر که گفته میباشد و چند

روزم بخان نرم شی که آنرا مکنید و چون رسید از می و در اندرون نشیند
 سرتنگ میکرد و مردمان می نمود و ملکوت از معجزه چنین کرده ام و باز بیرون
 می افتد و علمی می خست چنانکه طفلان سارند و موی اسب بران
 می بندند و در هوا می گذارند و بال مرغ بران بسته بود و جلا حیل از آن اوخته
 و در شب و بجز که یاد آدمی آن علم در هوا پرا کردی و رسید آن در دست
 یکی از خدایان وادی چون باد بران زد و از هر مرغ و جلا حیل آمد و سفیدی
 علم در هوا نمودی بگفتی که ملائکه سب که بمن فرو می آید بعبادت علما و فرس
 و حکما و عسکرها و اطباء یونان و عاتلان عرب و اهل تجربه از بلاد و امصار
 و موقدان از متکلمان متفق اند بران که در هر چند سبام طعام نباید خورد از ترس
 حشمت و خشم الهی و کثرت شرف و حرص که در الهی است و اهلای تجربه بپند
 که در هیچ ایام که از دعای الهی در محاسن شرف مجاری بیرون می آید که بوی آن
 مطلق زهر است هر که رسد و بهر طعام که رسد در آن اثر کند و از حشمت الهی
 حرارتی بیرون می آید در محاسن حرمت و طمع که بغایت موزی و مهلک است و بعضی
 از حکام از حشمت آدمی و شرف الهی احتراز کردند و نخواستندی که خدام بر سر
 الهی استاده طعام خوردندی و نظر الهی موانعت نکردندی تا اول الهی
 از آن طعام بچسبند و حیوانات مثل سگ و گربه و غیره محلی سیر کردند
 و آن زمان طعام خوردندی یا در مقامی خلوة که نظر الهی بران نبود یا
 چیزی خوردندی و گفته اند که نفوس سبام آخبت و آرد و از نفوس نبی آدم
 سب جهت فرط شرف و نظیر این آن سب که مرد معاصی باری میزند و زهر مار

در دوا فرستند کسی او را در چشم می کنند چون چشم در دوا می کنند از در چشم
 صبح بیدار می شود کسی چیزی که ترش بخورد دیگر سیرا آب در دهان می آید
 اصعی گوید که بعضی از مردمان گویند که چون چیزی می بینیم که بچشم ما خوشتر می آید
 در حال حرارت می بینیم که از چشم ما بیرون می آید و اثر چشم زخم از آن سبب
 عرب مورد اتفاق است بدانند که دایم سبز تر سبب و ترس را نیک میدانند
 جهت سرعت زوال او و او را عذر خوانند و آبی را همچون از برای آنکه
 او را سفر حل می کنید و از آنجا سفر حل بزرگ مستفاد است یعنی سفر و عرب
 گوید جن معاشرت با مجموع حیوانات می کنند الا با خرگوش که او را چون
 زمان حیض می آید و گویند اگر کسی کعب خرگوش با خود دارد جن گرد او نگذرد
 و از چشم زخم در امان باشد ام سلمه گوید که نیزی در خانه ما بود و در روی او
 رحمتی و فرجه پدید آمد بود و رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود نظر جن است
 آنرا افسون کنند ابو سعید حذری رضی الله عنه گوید با جمعی از صحابه بخی از
 احیاء عرب رسیدیم و طلب طعام کردیم از ایشان ما را منع کردند چون شب
 درآمد بزرگ ایشان را بزرگتر می دانند و گفتند بیا بیاید و افسونی بر بزرگ
 ما خوانند که او را زده ما گفتیم اگر شما چیزی بر خود گیرید که بدید ما افسون
 بکنیم ایشان کو سفند چند بر خود گرفتند یکی از ما پرف و فاخته الکتاب ایشان
 خواند و صحت ایشان کو سفند ها که و عله کرده بودند بیاوردند بعضی
 از ما گفتند که این کو سفندان ایشان بد خوردن که اجرت قرآن است که شده
 ایم آن کو سفند ها بیاوردیم نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و حکایت

بگفتم فرمود که شما نمیدانید که فاتحه الکتاب افسون همه در دهان این را قسمت کنید
 و نصیبی از آن بمن و عید جبرائیل عباس رضی الله عنه گوید که رسول خدا صلی الله علیه و آله
 فرمود که چشمم زخمی است و اگر چیزی بودی که بر قدر باقی شدی چشم
 زخم بودی و اگر کسی را چشم زده باشند اندام فاعل را بنویسند و بر مفعول درین
 صحت باید کیفیت غسل این است قدح آب بیاورند و چشم زنده منقشه
 کنند و در قدح ریزد بدست چپ آب بردارد و سر دست راست
 بقدح بشوید و مرفق راست بقدح بشوید و بدست راست آب بردارد و سر
 دست چپ و مرفق چپ بشوید و ساعدین بشوید و سر با پای راست و
 زانوی راست بشوید و باز سر با پای چپ و زانوی چپ بشوید و در قدح
 و ساق پای بشوید و فرج و القدر از آن که محاذی فرج است بشوید و در خیم
 ریزد و آن مجموع آب بیاورند از پس پشت انگشت که چشم بر او زده بر سر او
 فرو ریزند بقدرت حق تعالی صحت باید که تعب الدعاء را گوید و بگوید و در محراب
 را و علیه السلام درختی پرستی و نخلستان فصیح بگفتی من فلان درختم و در آن فلان
 دردم را و علیه السلام شکل آن و خاصیت آن در جایی بنیست کردی
 فارسیان گویند چون در میان خنایر مروت آشکارا شود دلیل بر عموم
 عافیت باشد و چون مرک در موش افتد دلیل بر ازانی قوت باشد
 و چون اواز صفدع بسیار شود دلیل بر مرک مفاجات باشد و ببالند
 و چون غراب اواز کند و مرغ خوانکی جواب دهد دلیل بر آن باشد که جای خراب
 معمور شود و اگر مرغ خوانکی اواز کند و غراب جواب دهد جای آبادان

خواب نشود و اگر خردس بر جامه نسی سرکین اندازد دلیل بر عزت و محبت
 باشد و از آن مرغ خوابی بر عکس آن لغزانی بپاره خوب در کردن داشت
 و مکلف است این خوب آن که عسی علیه السلام بر آن بردار کرده اند و آتش درو
 کار نمی کرد و وقتی آنرا بترک بجایها میرد زربهار حاصل کرد تا صفت
 معلوم که این خوب است که در ولایت کرگامی باشد که آتش درو کار نمی کند
 عربی از کسی پرسید که چه چیز است که چون نشسته باشد بلندتر از آن باشد که ایستاده
 در جواب فرمود اندک گفت بطلب چون نشیند بلندتر است که چون ایستاده
 و اگر نرسد چون می نشیند بلندتر است از آنکه چون ایستاده اند و وقتی در هر
 فتنه بیدار شد ابو العاصیه که از آن موضع بروی ناگاه او از می شنید که کسی گفت
 یا متوکل این سخن بقال گرفت و نشست و ترک عزیمت کرد کعب
 بابن عباس رضی الله عنهما گفت در دفع طبع چه گویند گفت اگر این کلمات
 بگویند یا لا طیره الا طیر الله ولا خیر الا خیر الله ولا اله الا الله ولا حول ولا قوة
 الا بالله کعب گفت این کلمات در کلام سب یعنی در توبین خیر رسول خدا کعب
 علیه السلام و سلم فرمود هرگاه که کسی چیزی بشنود که او را خوش آید بگوید اللهم لا یاتی
 الحسنا الا انت ولا یفزع السیئ الا انت ولا حول ولا قوة الا بالله یومر
 رضی الله عنه رواست که آنکه رسول خدا علیه السلام فرمود من اتی کما هنا ففقه
 یا قال اداتی امرته خالفنا اداتی امرته فی دبر عاف قدیری کما انزل علی محمد حافظ
 گوید که شمال از برای آن است که میگویند که رسم شراب و بقال بدو است
 از باب کرده اند که در میسر است که استی سب و توانگری و درین معنی گویند

نحوه

شتر اعدت الی سفر جلا فطیرا؛ منه و فل نکلر استعبر؛ خاف الغراق
 لان شطر محابه؛ سفر حق به ان یطیرا اخر یا ذا الذی اعدی لنا سوسنا؛
 ما کنت فی اعدایه محسنا؛ نصف اسم سو و فقد فی؛ یا لیت ان لم اری
 سوسنا؛ از صبی سوال کردند که کیفیت نغال چیست گفت قال ان سن
 که رنجوری بشنود که کسی بگوید یا سلم یا جویند بکشود که کسی بگوید یا واجد
 و بان نغال کند ابن عباس رضی اللہ عنہما گوید که رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم فرمود
 که هر کس علم نجوم می آموزد شعبه از سهم می آموزد بشیر غلام حرب را و ندی گوید
 که پیشین مضمود زخم آنروز که ابو سلم را کشته بود و گفتیم یا امیر المؤمنین امروز سحر
 دیدیم و حبیب ابو سلم نغال در ششم اول اند چون بر اسب نشست کلاهش
 از سر بیفتاد و مضمود گفت الدار کبر سر او بیکلاه او برفت دوم اسبش
 سر در آمد گفت الدار کبر کبا الد حبه و اصلد زنه بعد از ان در صحرانشینم
 که کسی میگفت اخر الاجل سنی و بنیک گفت الدار کبر و هب اجله و انقطع
 من الدنیا امله شتر ال یا ایها العادی علی ذم طائر و لنلزمه حرام و سن جم
 و بالغراب البین للبین خبره؛ و لا لالغراب البیر للملتقی علم؛ حکایت
 یکی از صحابه گفت در متوف عرفات با عمر بودم که کسی گفت یا امیر المؤمنین
 و نام شخصی برد که وفات کرده بود مردی از بنی لهب که قیامت میداد
 گفت مات والد امیر المؤمنین چون بجمعه رسیدیم سنگ بر سر عمر آمد و خون
 او ده گفت اشعر والد امیر المؤمنین پس هم در آن سال وفات کرد لغیر
 محبت ملول و مان لا اب؛ و ذی ولد مان لا ابولان؛ مراد او عیسی

وادم سب علیه السلام السلام علیکم وعلیٰ آله وعلیٰ سلم ورس السنون فی النفاضل والنقاو
 والاختلاف والاستباه خبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون نظر کردی
 محالدين الوليد وعلیه بن ابی جهل فرمودی بخرج الحی من المیت وآن حضرت
 باین مثل گفت بیا نو و بی جامر چه دشمنی افتاد گفت اسنت دگر و اوست
 و عند و مفضل و فخر رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود تو بتری از و عمر رضی الله
 مردی را که تکبر بر راه میرفت او را منع کرد او نشنید بعد از آن او را بدره نزد
 عمر گفت اگر مثل اینکس بدره نزنم بعد از چند روز بیامد و آن رفتار فراموش
 کرده بود و گفت جزاک الله ان کان الا شیطانا و عصبه الدیاب
 علی رضی الله عنه گوید مرا محب می آید از آنکه معویه مردمانی بخواند بی نوازش و عطا
 و بر کار خطا او را ملطاعت میکنند و من شما را بقیئت مسلمانان و خلاصه
 مؤمنانید بنوازش و عطا میجو انم بر کار صواب و متفرق می شوند بای نوازش گفتند
 میان حماد بن زید بن درهم و میان حماد بن سلمه بن دینار فرق چیست
 گفت انقدر فرق است که در میان آسمان و ابدان است ان عبد الله بن المبارك
 گوید که از ابو حنیفه پرسیدند که غلقه فاضله است یا اسود گفت بخدای بگو کند که من
 قدرت ندارم که چنانچه حق است ان سب بدعا و استغفار است نرا یا و کنم از
 نزدی است ان جلوه تقفیل نیم میان است ابو انیخار را پرسیدند در حق پسر
 و عصب چه میگوئی گفت و ما یستوی الثجران هذا عذاب فرات سابع
 شرابه و هذا ملح اجاج فاطمه بنت الحوشب سر شب بخواب میدید
 که با وی گفتند ده فرزند میخواستی بی استعداد یا سر فرزند که به از آن ده باشد

گفت نمیتوانم که چنین
 نزد من باز او را بدره نزد
 کرار بزنم

اول گفت

او گفت سر فرزند من خواهم حق تعالی بر سر فرزند باد داد که کاملترین اهل زمان
 خود بودند ربیع الفاطمه و ابوالفارس و عماره الوعاب و بر سر سید کازین
 سر فرزند کلام بنتر است گفت انس لایله عماره لایله ربیع بن کفایت فاطمه
 بی فرزند باد اگر فرق میتوانست نهادن میان این سر فرزند چون حلقه نخسته
 اند ضرور بن آن معلوم نیست زیاد بن ابیه از ابوالاسود پرسید که علی را داد
 میداری گفت آن حب علی میزداد فی قلبی قوه کما یزداد حب محبوب
 فی قلبک فانی اربد الله والدار الآخرة سبحی ویزداد الدنیا و دنیا بحک
 معویه و منلی و منک ما قال ابو محمد حم قنبر خلیلان مختلف شاننا
 اربد الله و تقوی السمع و احب دما و بنی مالک و راق المعلق
 بیاض اللبن و ابن الزعام کوبید و القوم مشبه و بین حلوم و بون
 لذلک تغافل الاشبا و الاصل بیت مد و متقارنا و الکف نسبی
 بنانها سبوا و احمد بن سهل کوبید مردمان سر نوع اند و سانی و لاحق و
 سانی آن است بغفل از آبا و اجداد بگذرد و لاحق آن است
 که بنتر به پدر رسد و لاحق نیست که شرف آبا و جود او محو گردد علمی
 نقر انداخت بخاری که بر سر آن ماری بود بر لب جو بیار گفت ما سینه
 السفینة بالملاح و کس که در بیدی مانند یکدیگر باشند کوبند کما رجا
 العبادی عبادی را دو در از گوش بوده است از و پرسیدند که کلام
 بدتر است گفت هذا ثم هذا عمر بن ابی ربيعة در آن شب متولد شد
 که عمر خطاب رضی الله عنه وفات کرد و او را بدان سبب عمر نام نهادند

مردمان میگفتند ای حاجی رنج و آبی باطل وضع جعفر بن سلیمان شمی گوید
 و عراق غیر دنیا و البصرة غیر العراق و المرید غیر البصره و دارای غیر المرید
 ابن الرومی گوید قالوا ابو العفر من شبیان قلت لیم : کلا العری و لکن
 منه شبیان و کم اب قد علا باین ذوی شرف : کما علا برول الدینار
 انشد جل یجاد فتفتت بالعمود روز الهوی : اذ وخر تنی ابره الصبر
 از زار عینی فیک موصوله و بعودة الدمع علی خدی : قد قص ما قدم من
 مقراض ما بین مرهف الخد و عبید الدین عبد الدین طاهر گوید در حقی برادر
 حسین بن عبید شو بقول انا الکبیر فاعظمونی : الا حلتک امک من کبر
 اذ کان الصغیر اتم نفعا : واجلد عندنا بید الامور : و لم یات الکبیر بجوم
 فما فصل الکبیر علی الصغیر : حسن بصری گوید ان لم تکن علیما فتعلم و ان لم تکن علیا
 تعلم فتعلم فانه قل ما یسببه رجل یقوم الا و شک ان یكون کمنهم فی الطبع
 جراد فی اللوطة مسمومة : مژده فی فصوصه الجهد البضانت و رنج
 الفواد فی اللبتن : کلین الحنیفة الصفراء : بالنسیم القد و رمی یوم س
 و سببا نشده البضاء : ان اسفیداج و صلتک سنقی : من زحیر
 الاحرار ای شفاء جاحظ کو بد خیاطی و صف حری میگرد گفت دو
 شکر بهم رسیدند در مقدار باز از خیاطان چندانکه کسی گوی کر بیانی بدود
 در هم او یکنزد چون دوباره مقراض و نیزها چون ریسمانها تاب داد چنان
 تنگ بهم در آمدند که اگر سوزنی از عواد را قادی التبه بر سر یکی آمدی
 ز زری و صف حری میگرد گفت در مقدار جیبی رفین بهم رسیدند چند

باره زمین را آب دهد در هم رنجند چنانچه منجلی از هوا ببقاوی البقیه بر
 یکجا آمدی چنانچه وصف عربی میکرد و گفت هم رسیدند در زمینی که قفیزی
 گندم در آن توان گشت و چند آنکه یکی پنج نان بهم گند در هم او نختند و چنان
 تنگ بهم در آمدند که سوراخ تنور اگر نخوری از هوا ببقاوی بدر سر یکی آمد
 طباخی وصف عربی میکرد و گفت هم رسیدند در مقدار صحن مطبخی چندان مقدار
 که کسی بر آن کند در هم رنجند و چنان تنگ بهم در آمدند که سوراخ
 مصفا که اگر مغز بیند آشتندی ببقاوی الا بر سر یکی معتم که هشتم خلفا
 بود هشت ماه و شش ماه خلافت کرد و او را هشت پسر داشت
 دختر بود و شش حصار میشد و شش قصر برافراشت و بعد از او در سبت
 المال هشت هزار دینار و شش هزار درهم باند لعنه از صحابه ذکر ابو بکر
 و عمر میکردند و خطا شنید گفت والد اللیل من الی بکر خیر من آل عمر و جعفر
 من الی کلاب غلبن و خلق بر رسول خدا علی علیه السلام می بانست و گاه
 بودی که سید جعفر را بدیدی گفتی السّلم علیک یا رسول الدّنا و نفی من جعفر
 نه رسول خدا علی علیه السلام ابو مریم گوید ما لبس النّعال و لا ركب الرجال
 افغان من جعفر علی رضی اللّ عنه معجوبه پیغام فرستاد که نو میبوی که من از نبی
 عبد منافم چنین سب و من نیز از آن قبیل ام آتالیس امید که ما شتم و لا حرب
 کعبه المطلب و لا ابوسفیان کابی کلاب و لا المهاجر کالطریق و لا الحق
 کالمبطل و لا المؤمن کالمدغل و نبوت از خاندان ما بوده که عزیز را بدان
 ذلیل کنیم و ذلیل را بدان عزیز کنیم و چون خدای تعالی عرب را در دین در آورد

فوج طوعا و کرها بدین می آمدند شما از آن بودید که بدین در آمدید اما رغبته
 و اما رغبته حین فاز اهل السبق بسبقهم و ذهب المهاجرون الاولین بفضلهم
 ابو طه و سیدی گوید و او را افلح میخوانند سنوران الخیار من البریه هاشم
 و بنو امیه از ذل الاشرار و بنو امیه مورد حم من جرعم و لهاشم فی المجد مورد
 نهار و اما الدعاء الی الجبان فهاشم و بنو امیه من دعاء النار و بهاشم
 زکات البلاد و اغثبت و بنو امیه کالسراب الجاری و یحیی بن خالد یزیدی
 گوید بکتبون حسن اسمعون و یحفظون حسن ما بکتبون و یرون حسن
 ما یحفظون عربی گوید من در فناء کعبه بودم مردی را بکشدشت اصلح ارسخ
 امح کان نغرة اسد سواد من است البدر جامها و خوب پوشید و خلقی کرد او
 بر آموخ و او را زیارت میکردند لقم این چه کس است گفتند سید فقهای اهل
 حجاز است او اعطاه ابن رباح گوید طرف گوید چون سر و علانیه ملک
 شود باری تعالی فرماید که این خاص من است اللهم وفقنا لما نحب و ترخنی فی
 الباب السابع والستون فی الفرج بعد المشدة والیسر بعد العسر والنها فی الشا
 خر علی رضی اللہ عنہ گوید که رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم فرمود افضل اعمال امتی
 انتظار ما فرج اللہ و علی رضی اللہ عنہ گوید تا سخن باختر رسد آسانی روی بنمایید
 تا مرد و در حلقه بکار افتاد نیاید یزیدی را بناید این حکم کاتب گوید اذاکانت
 الارزاق فی القرب والنوی علیک سوا و اغتنم لذة الدعة و ان
 ضفت فاصبر یفرج اللہ امری و الارزاق ضیق فی عواقبه سعة از عربی
 برسد تذکرت دمانی در چیست گفت اویته بغیر خبیته و الفقه بغیر غمیته و قوله

الغنم چون سب که تو علمین نشوی و رفوئت و شادمان نمی گردی فزاید
 گفت لان تلك لا تتلافی بالعبرة وهذه لا تستدام بالخبرة شعر
 یا فارغ الباب رب مجتهد فذا من الغرم ثم لم یلج فاعلم ان السهم اول الفرج ^{فاول الهم كشيخ مصطبر}
 عربی پیش مهدی آمد و گفت چه حاجت داری بکفت بر سالتی آمدی ام گفت بوضه ^{فاخر الهم اول الفرج}
 ده گفت و دوش نخل و دیدم که کسی بمن گفت پیش امر المؤمنین رو و این ابیات
 برو خزان شعر کلم ارت اخذ فتع من قرش و نرف الکیم ابداع و ساء فتملك
 اربعک بارکات و یورثها ولی العهد یوسی ایه عرون تهدي بعد موسی
 نمیس و اما الا یسیسا مهدی گفت ای غلام جواهر بیار و دهان او پر جوهر
 کرد چنانچه نزدیک بود که دامن او مشتق گردد بعد از آن گفت این ابیات
 بنویسید و در کتب پرید تا طفلان یاد گیرند عرب چون کسی از مرض بر خیزد
 گوید لیفتک الفجر ابرعیم موصلی گوید و رتینیت رشید بخندفت شعر
 الم نرا ان الشمس كانت مرینة فلما فی هرون اسشرق نورها تلبست
 الدنيا حمالا یملک و فخر و والیا و یحیی وزیرها و این دو بیت با و از در
 پس پرده پر خواند هرون او را صد هزار درم بخشید و یحیی او را پنجاه هزار درم بداد
 مردی از ناسازگاری زن شکایت مایی الغیا کمر و گفت مجوامی که بمرد
 گفت لا اولد الذی لا اله الا هو گفت و محک جرافت مبرسم که من
 از فرم بمیرم سعید بن حمید گوید کم فرحت مطو به لک بین النوایب و ^{التاء}
 و سوه قد اقبلت من حب سطر المصاب ابن الجراج و انی البشیر فاعطی
 السمع منیته و قوس الهم ما خیم الفرج جعفر بن ابی طالب از حبشه بیام

و رسول خدا صلی الله علیه و سلم خیر زنده بود و جعفر را در بر گرفت و میان هر دو چشم
 او را بوسه داد و گفت با ابی انت و اُمّی ما و ربی با یکدیگر استیج بفتح
 خیر ام یقید و جعفر ابن عباس رضی الله عنهما گوید من ردیف رسول خدا صلی الله
 علیه و سلم بودم التفات بمن کرد و گفت یا غلام احفظ الله يحفظك احفظ
 الله يحفظك تعرف الى الله في الرخاء و يعرفك في الشدة و اعلم ان غدا
 لو اجتمعوا على ان يعطوك امرأ منكم الله ما يقدر و اعلم ان النصر
 مع الصبر و ان الفرج مع الكرب فاذا سئلت فاسئل الله و اذا استغثت
 فاستغن بالله و ان مع العسر يسرا خبر ابو سعید گوید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 فرمود اگر دشواری در سوراخی باشد آن را بیاب و در آید و او را ببردن کند بجز
 است بخواند ان مع العسر يسرا شعر عسی الكرب الذي امسيت فيه يكون
 و راوه فرج قريب و فیا من خائف و يفتك عان و و یا بی اهل النابی
 الغریب و اذا استملت علی الناس القلوب و و ضاق لهما به الصدر
 الرحيم و و اطمئت المكاره فاستقرت و و ارسيت فی امانها
 المطلوب و و لم تر كيف تكلم الضمير و جهنم و دلائل غنی بحیلته الاربع
 انك علی قنوط منك غوث و یمن به اللطيف المستجيب و و كل
 الحادثات اذا تشاحت و فمعقرون بها فرج قريب و شعرا و انظروا
 امر فانتظر فرجا و فاضيق امر دنایا الفرج و خالد بن عبد الله البصری برادر
 رضاعی عثمان بن عبد الملك بود که گاه گاه کفنی من در تنو فرخدا رفت
 می بینم و از دنیا جلت نکلی تا بتوخت خدانت نشین می او گفت اگر من

خلیفه تو

خلیفه شوم و لایست عراق بنود هم چون خلیفه شنت خالد بیاید و در میان
 سماء و یاسناد و گفت با امیر المومنین عزاک الدین عزت و اندک عبادت کند
 و بابرک لک فیما و لاک در عاک فیما است عاک و جعل و لایست علی
 اهل الاسلام نعمته علی اهل الشریک نعمته لقد کانت الولاية الیک استوفی
 مشک الیها و انت لها ازین منالک و ما مثلک و مثلها الا کما قال حسن
 بن محمد شعر و اذ الدوزان حسن و جوده . کان للدین حسن و جبهک زینا نغیر
 چون حاکم خراسان شد ناگاه بحال او معنی پیدا گشت و میگفتند و حقانی این
 بدید و اب الی نرا دین بید و جل و آلات آن ببارت بید و و و و و
 از بی عزتی توانست کرد و هیچ فرو گذاشت خبر پیش نفرسیار آوردند گفت
 خاطر جمع دارید که لغت نزدیک رسید که من و دوش بخواب دیدم که قاضی
 ملکیت شعر اذا ابتلیت فصبوا فاعلم یعقب لیسرا فی این باند
 مدتی باز او را حاکم خراسان کردند و داند و داند و داند و داند و داند
 و او را بر دار کرد و عوی بعد از وفات سفاح در راه که بمنصور رسید گفت
 یا امیر المومنین قد احسن الله الیک فی الحالتین و اعظم النعمه علیک فی المنزله
 سبیلک خلیفه و افادک خلافة الدین فاحشید عند الله ما سبیلک و افادک
 ما تمک و تجا و زالدین عن امیر المومنین و بابرک لک فی امره المومنین الباب
 الثامن و الستون فی الغزایات و الالاس و ذکر حقوق الائمة و الرجم و العفو
 و حب الاولاد و ما یجب لهم و لیس لهم خبر ابو عبید حذر یارضی الله بوبه که
 من سوال کردم از رسول خدای علیه السلام که اهل حبیب را فرزند باشند

فرمود بنی آل خدی که نفس من بیدار است که چون مرد آرزوی فرزند کند و متهم
و جوانی او در یک دست باشد که چون روایت کند از معاذ بن جبل که گفت
ممن رسیده است که خدای تعالی باموی ستم هزار و پانصد است گفت و آخر کلام
موسی این بود که یارب العزت مرا وصیتی فرما فرمود و وصیت میکنم ترا می گفت
جانب ما در نفقت باموسی سوال کرد و هفت بار همین جواب آمد بعد از آن فرمود
ای باموسی رضای ما در رضای من است و خشم ما در خشم من است زنی عرب با طفل خود بازی
میکرد و میگفت یا حذار یح الولد یح الحرامی والبلدا هکذا اکل ولد ام لم یلد فلی اجد
مومن الخفیة را گفتند چونست که امیر المؤمنین هر کاری که درین مشقتی هست بتو میفراید
و بحسب همین میفراید گفت از برای آنکه حسن حسین بمناسبت نور چشم پدر است
و من بمناسبت دست و پای پدر و کارهای نازله بحشمت کنند و کارهای سخت
بدست و پای و در سختی دست حائل چشم کنند تا المی بحشمت نرسد معویه
گوید العیال ارخته المال حلیجی بود بین عقی اباه عقی ولده عازقان گفته اند اینقدر
گرامت ملکه مکر را تمام است که اب نرا بن و فرزند متبلانکرده اند و اب نرا
نفقه کسی نمی یاید و اعیال باب بن نمیکوید هات هات مردی بهر گفت
ببازار رو و از برای چاه رسیانی بنجر که طول او بیست گز باشد بر بازار رفت
و حال باز پس آمد و گفت ای پدر طول رسیا نفقی عرض ان گفتی گفت ای ابه
در عرض آنکه من بیایران دانی تو گرفتارم گفته اند بنوامید فرنی بر سر که بودند که نا
گاه از کوشه از آن باده غسل بیرون آمد یعنی بن عبدالعزیز رضی الله
با طفل بازی میکرد و میگفت اجبه حب الشیخ مال قد ضاق طعم الفقر ثم مال اذا

اراد بدله سقراط را سرزنش کرد کسی که ترا نسبی رفیع نسبت گفت نسبت
 عاریست و تو عا نسب خودی عربی را بری بد شکل بود هرگاه که او را بدی بکند
 درونگاه کردی و گفتی یا بنی انک است من زینة المحبوة الدنيا عمر بن الولید بن
 عبد الملك را فحل شبی مردان میخوانند که شصت مرد از اولاد او با او سوار می
 منصور خلیفه روزی از دی پرسید که پدر تو کی مرد و سبب موی او چه بود گفت
 اقل ای محمد الله و مات فی وقت کذا رحمه الله و خلفه کذا رحمه الله و اوصی
 بكذا رحمه الله و ربع وزیر او حاضر بود گفت در حضور ام المؤمنین چند لفظ نرحم
 مکرر کنی پدرت را گفت تو معذوری که حلدوت پدر ندانسته منصور بخندید
 و ربع خجسته یعنی پدر را ندیک بود و مادر پرورده بود عربی را بنا برت
 دادند که ترا دختر بی زائید گفت شعر قد کنت از جوان بکون ذکر آه شفق
 الخاتی شقا منکر ا یوسف بن اسباط گوید اذ اراد الله لعبد شر اسلطان علی بن ابی
 نهم یعنی عیال و اطفال خبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده ای باب بیگانه
 که نزد بکتر از خویش است بشفقست و مسلمانان و ای باب خویشی که دورتر از
 بیگانه است بجفا و بی دینی و الغریب پس له حبیب عمر رضی الله عنه گوید که من
 با کراه نفس خود را بر مجامعت میدارم بامید آنکه از صلب من فرزندی مسلمان
 پیدا شود که تسبیح و تهلیل گوید عربی را و وزن بگوید و بزرگتر بزیایانند
 و یک پسر بزیایانند آنکه مادرش بود طفلی خود را بر می جهانند و میگفت
 الحمد لله الحمید العالی انقذنی العام من الهوالی من کل سوء هانت علی لا یدفع الضغیم
 عن العیال آن زن که مادر دختر بود دختر را بر می جهانند و میگفت و ما علی

ان بكون جارية تغسل راسي وتكون الغالية وترفع الساقط من حمالة حتى ما
 اذا بلغت ثمانية اذرتا بقية يانيتها انكها مردان او معاوية اصهار صدق ومحمد
 غالية ابن رجز كبوش مردان رسيد اورا بخواست وهر از انتقال كابين او كرد
 وگفت اين از براي آن تا من مادرش راست نشود چون اين خبر معويه رسيد
 گفت كرم مردان او را زن نكرده بودي من او را بخواسته و مهر او مضاعف
 كردمي اما او را از عطا محروم نتوان كرد انيد دوست هزار درهم از مهر او
 بفرستاد و امون گويد كه خوب است نزد يك نسبت با مرد چون بدن است بعضي
 زينت مرد است و بعضي در خون و ستردين فتنه مايتقي و مخفي و منته نديم
 و بگرم بعضي است كه اگر بكسيت با او غيوان است مثل موي در چشم است حق عليه
 السلام را ستم هر كس بود يك يعقوب بدر بنبي اسرائيل و يك معين بدر بن روميل
 و يك فارض يا بارض بدر فارسيا رشيد عيسى بن جعفر گفت من ترا بخواستم
 گفت اين را هي خطاست كه اندیشه کرده من شنيدم از پدر خود كه رسول
 خداي صلوات الله عليه وسلم فرمود هر نيك كه صلت رحم كند كه از اهل او سر به
 مانده باشد يا بتعاله در ان برکت كند تا جهان كند كه بسيار است و كدر کسی قطع
 رحم كند و او را سي سال از عمر مانده باشد تا حق تعالى برکت از دستبند تا جهان
 كند كه سر به علي رضي الله عنه كويد بايد كه همه روز ترا شغاف با اهل اولاد
 نباشد كه كدر اهل دولت و اولاد او بيازند حق تعالى ان ترا ضايع نكرد و اگر
 از اعدا و اعدا ترا خدمت الشان سودي بدهد بلكه دشمنان دنيا و آخرت
 باشند حسن لعربي كويد هر كس كه خدای تعالی با و چیزی خواسته باشد او را دنيا

باعل دو ولد مشغول کنند او را می گوید هر کس که عیال و اطفال را بسختی بگذارد
 و از سران بن برود همچنان که بنده که مالک خود را را کرده نماز و روزه او
 قبول نکرد تا باز سران بن رود و عمران بن خطان حجاج او را از مقام و مسکن
 براند بمیان قبا بل اعراب افتاد در هر قبيله که چند روز می بود او را نسبت
 بآن قبيله میکردند و گفت یو یا یمان اذالاقیت من بین و ان كنت
 معدا بقعدان گویند و حق فرزند پدر آن است که دست او در معاش فراخ
 دارد تا نفی و عقوبت بنفستد عربی را گفتند فرزند دوست میداری گفت
 نه اذاعاش کذب و از امانت هم بی زیرقان بن بدر رفت دختر داشت
 عمرو بن سعد بن ابی وقاص دو دختر او زن کرد و باقی فرشیان زن کردند
 و در حیات زیرقان صد فرزند از دختر زادگان او را به پدر بخواندند خبر
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم مفرماید حتی الکبیر الاخوة علی صغیرکم بمن الوالد علی لده
 ابن عمر و فریدند که مردی بنزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم آمد و گفت
 پدر من مال من بخورد و میرد و مرا و نواری آید فرمود اما علمت انک و مالک لایک
 عمر رضی الله عنه گوید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود من کان له بنت فمتعت
 و من کان له بنتان فمتقل و من کان له ثلث بنات فیا عبد الله اعینوه و عینوه
 فانه معی فی الجنة که تثنی و جمع بین اصبعیه گویند چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 بمکه بنیام و مهاجر بسیار شدند یهود حسد بردند و بران سحر کردند تا نسل این
 منقطع گردد و این حکایت فاش شد اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 ازین صورت طول خاطر گشتند در آن سال عبداللہ بن الزبیر در قبا

بوجود آمد مسلمانان تکبیر گفتند و دست و پاهای او را بر زمین گذاشتند و او را با خود بردند و در راه
 بعد از هجرت متولد شد او بود دانش اسماعیلی (ع) را بیاد آورد و در کنار رسول
 خدا (ص) علیه السلام خوابید آن حضرت باره فرما بجا بیاورد و در دهان او مالید
 و دعا بر او کرد و او را عبد الدنام نهاد و فرمود که جبرئیل علیه السلام او را نام نهاد
 ابو کبشبه قرشی بود و از طرف مادر جد رسول خدا (ص) علیه السلام بوده و
 چون عرب شعر را پرستیدند او مخالف ایشان و شعر را نپرستید چون
 آنحضرت مخالف قریش کرد در بیت پرستی او را بسیار بی کبشبه خواندند
 و گفتند که پدر می بردها نمیکند که موافقت مالکند این عام نزن خود نامه است
 احکم گفت اگر این حمل که می آید پسری باشد هر حکم که بکنی مطیع امر توام چون
 بزائید پسری بود گفت حکم من آن است که نفق روز غدی را در موت
 کنی و هر روز هزار خان از پا بوده بکشی و هزار گوسفند از برای عقیقه زنج
 کنی و چنان کرد که او گفته بود مردی پیش عمر رضی الله عنه آمد و گفت یا امیر المؤمنین
 مرا در سیت که هرگاه که محتاج بقضا حاجت میکردی سیت من مرا کویت
 هیچ از حق او بیرون آید بکشم گفت نه از برای آنکه مادر چون ترا میبرد در بزمین
 خدمت قیام می نمود و مالک حیوة تو بود و تو درین خدمت میکنی منتظر
 عطا او می خبر علی رضی الله عنه گوید که رسول خدا (ص) علیه السلام بر خیزید
 از ما و ما را با او در پدر که بوی بهشت از باغ قدس اله راه می آید و عاق و طامع
 رحم و شنج زانی و شکیر بوی آن نشنود و علی رضی الله عنه گوید اگر من عشرتک فاتم
 جنابک الذی نظیر و اصلک الذی البیه فیروا انت هم تقول و هم يقولون و هم

فرمود

زید

عند الشدة واکرم کریمهم وصدقهم وانشزکم فی احوالک ولسیر عن معسر
 علی بن موسی الرضا به برادر خود ابن موسی گفت یا سواة لک رسول خدا علی
 علیه السلام فرمود که خون ناحق ریزند و راه مردمان زنند و مال مردمان برند
 مگر ترا حدیث حقی از کوفه فرود کرده که گویند که رسول خدا علی علیه السلام فرمود
 ان فاطمة احصت فرجها فخرها و رثتها من النار این حدیث در حق آن سر
 آمد که در طعن او بیرون آمد یعنی حسن حسین علیها السلام که این نیز از این مرتبه
 نیافتند الا باطل است حق ثلثه پیر هیز از معصیت او حکایت نیز بد از معاویه
 برنجید و چند روز مجلس او نماید و گفت با امیر المؤمنین اولادنا ثلثه فلونا
 و عمار طورا و نحن لیم سماء و طلبه و ارض طلبه و بهم یصل علی کل جلیله ان عصوا
 فارضهم و ان ساکون فاعظم و ان لم یساکون فابتدیم و لا تنظر بهم شرا
 نیکم و احیاتک و تمینوا و فاکم معویه چون این سخن شنید علما می را طلبید و
 دویست هزار درهم و دویست دست جامه پیش نیزید و سلام من بدو
 رسان چون غلام پیش نیزید آمد پرسید که در مجلس امیر المؤمنین کمیت گفت
 اکتفیت او را بخوان چون آمد از احوال پرسید حکایت باز گفت بر آن علیه
 بد تقسیم کرد و نیمه با حنف داد و با حنف کوید عرق الخال انزع من عرق النعم
 و نصیب الامانات فی الاولاد اکثر و من علی السنبه اغلب و دلیل برین
 آن است که آدمی و حیوانات بیشتر دینه میزنند و اگر خواهی که حقیقت
 آن سخن معلوم کنی خانهای هم یکان نگاه کن چون نهک شکری و مختبر پیش
 که بر عرب هر شتری که نرنده زایاند مبارک ندانند از برای آنکه یک کله

۳
 احنف بیامد
 ذیل

شتر و فحلی کافی است و از شتر ماده همان کاری آید که از شتر نر و همان
 با هم کنند و شیر میدهد و در آنکه فرزند از آب مادر و پدر موجود میگردد و شکی
 نیست و محبوب حکما برین اند اما مادر را حقوق است که پدر را نسبت به
 آب پدر چون آب دهان نیست که از جنس و رفت و رجم مادر از آن نگاه
 میدارد و پدرش میدهد و از از خون حیف و چون زائید جنس نهایه آن خون را
 بکمال قدرت با شیر سفید گردانید تا آن برورش می یابد پس مادر و نوب
 فرزند را بخون جگر می پرورد و ازین سبب حق مادر بیشتر است که حق پدر
 و ازین است که حضرت زین العابدین علیه السلام فرمود که سه بار نیکی با مادر
 کنید و یکبار با پدر چون علی رضی الله عنه فرمود که حسین رضی الله عنه بر خنجر اقدام
 می نماید گفت این سپهر را نگاه دارید تا بختک نزود که بر شهادت حرکت
 و من با و تسل رسول خدا علیه السلام نگاه میدارم نباید که منقطع شود و عجبی
 را پرسیدند که چرا عقوف مادر و پدر میکنی گفت لا انما افرجانی الی عالم الدون
 و الفساد عمر بن عبد العزیز بمیون بن مهران گفت ملازمت سلاطین
 کمن اگر در مجلس این امر معروف و نهی منکر کنی و باز نمان نامحرم خلوت بوی
 هم اگر چه البی راکم قرآن کنی و صاحب عاقی اختیار کن که او بکار مادر
 و پدر که اوست اوست باز نیاید بکار تو نیز باز نیاید و از آنکس که
 باره وجود اوست بتو نخواهد پیوست عمر رضی الله عنه مردی را دید که فرزند
 برد و فرزند داشت گفت ای مرد این نسبت گفت پس من گفت اما الله
 ان هاتین فتنک و ان مات حزینک و هم او کوبید عیال بسیار کند که پیداست

که رزق در قدم

که رزق در قدم که فراخ میکرد از عیسی علیه السلام پرسیدند که از آدمی کدلم
 شریفتر است مشتبی خاک بر گرفت و بدو قسم کرد و گفت شما کیو میشد کدلم
 بشر است گفتند هر دو خاک است پس خبشاد و گفت الناس کلهم من تراب و اکمهم
 عند الله القاعم نعمت حق افارب بر یکدیگر آن سب که کمتر آن مهتران را عزت
 دارند و مهتران بر کمتران نفقت و ترحم برند خبر رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 فرموده ملعون ملعون من انتمی الیه غیر ابیه و اودمی غیر موالیه مامون گوید هیچ فرزند
 ندیدم در حق پدر نیکو کار تر از فضل بن یحیی بر یکی و از نیکو بیامداد آن بود که یحیی
 همیشه با یک کرم وضو میبست چون او را محبوس کردند زندان بنیان منع کرد که اگر
 بر نیفر و زند و زمستان بود و آب لغایت سرد فضل شیب افتاب بجز
 میداشت تا سحرگاه باره کرم شک بود پدرش بران وضو میبست زندان بنیان
 چون ازین صورت خرابی آب نشناخت منع کرد از جراح و خشن فضل اقباب
 بر آب در زمستان سرد از اول شب تا سحر در زیر شکم خود میبنا تا نالند
 کرم میبشد و پدرش بران وضو میکرد عبداللہ بن دنیا گوید از سحر چیز بر میزد و حتی
 آن بجای آورد که آن هر سه روز قیامت متشبث شوند بقاعه مشر و ظلم
 کنند و آن سه نعمت است و امانت و رحم نعمت گوید یارب کفرت و امانت
 گوید یارب اکلت و رحم گوید یارب قطع از مردی پرسیدند که فرزند
 دوست میداری گفت کو چپ نابزرگ در نخوت نامحت باید و غریب
 تا باز بوطن آید میان عبداللہ بن احسن و جعفر بن محمہ نزاعی واقع گشت
 عبداللہ بن جعفر میگفت جعفر با و گفت عنیدانی که صلت رحم تو حبیب

تخفيف در حساب و این آیت به اشتها آورد قوله تعالى الذين يعلون
 الامر الله ان يوصل و تحبون ربهم و يخافون سوء الحساب علي رضي الله عنه كويد
 نزد يكترين به پيوران انگس است که اعلم است با آنچه باین فرود آمد و هر چه
 به نسبت و در حساب و این آیت باشتها و بخواند ان اولي الناس بالبر عجم
 الذين اتبعوه و هذا النبي بدن تقدیر نزد يك مجهر رسول الله صلي الله عليه
 و سلم است که علم او خواند و داند و متابعت کند و اگر چه به نسبت و دشمن
 نزن خدایي نزد رسول خدا صلي الله عليه و سلم انگس باشد که فرمان خدایي و
 رسول او نبرد و اگر چه به نسبت با و نزد يك باشد خبر ان ايران يصل اجل
 اهل و دانه الباب التاسع و الستون في القصاص و ما ورد من حکایات
 و ملحم و المتصوفه و حالانهم و صفاتهم خبر جناب الارب كويد که رسول
 خدا صلي الله عليه و سلم فرمود ان بني اسرائيل لما قتلوا نبيهم ابراهيم
 و قتلوا قتلته حواء و ابان حدیث بشنید نزد کرد ان عمر كويد رضي
 الله عنهما که قصاص در زمان رسول خدا صلي الله عليه و سلم نبود و در زمان
 ابوبکر و عمر و عثمان رضي الله عنهم مجنون چون میا علی و معاویه فتنه پیدا شد ان
 تپید انند علی رضي الله عنه بر و اعطی بگذشت که او بر سر منبر قصه بخواند
 گفت نرا چه نام است گفت ابویحیی گفت ملا ابوعرفی انیا الناس
 ابر عجم غمی ابر عجم نمی را متع میکرد از و عطا گفت قبول کرد و چند سال
 نگفت بعد از ان بر سر نذ کیر رفت گفتند چرا باز سر آن رفتی گفت
 بخواب دیدم که دستم ریخت در شتم و بر یاد ان قسمت میکردم ابر عجم غمی

ص ۴۶۰

هر چند که زبان بوئی و عطری و لکش دارد اما طعمش تلخ است این المبارک را
 پرسیدند که آدمی کیست گفت علما گفت شریف ترین انسان کیستند
 گفت متقیان گفتند باریان کیستند گفت زاهدان گفتند غواصان
 گفت واعظان که مال مسلمانان زبان آوری بمخورد گفتند سفله کیست
 گفت ظلمه مردی انگلستان بی نگین بود عظمی بخشید و اعظمی گفت خداوند
 او را در بنیت کوشیده که آنرا سقف نباشد و اعظمی بود او را عبد الاعلی
 میگفتند و اعظمی و قصه های مکی خواندی و خلق را یکدیده انداختی روز بر قوی
 بگذشت دست بود و از طرف برف می افتاد مردمان گفتند این
 عبد الاعلی است شغفه گفت بسیار مردمان صالح سبب کن چنین گمراه
 می تواند میکنند که اگر فوسید بودی و شیخ اهل علم مطلب آن نشاندی
 از انس پرسیدند که چه میگوی در حق جمعی که قرآن بخوانند و غرض میزنند گفت
 این نعل خوارج است و از این سیرین همین سوال کردند گفت سیعاده میان
 ما و آنکس که در سماع قرآن نغمه زند و دست افشان میکند که آنکس
 بر سر دیواری بلند بایستد و خوشتر او از بالا و اول تا آخر قرآن
 بخواند اگر او را در آن سر دیوار همان حرکت و ذوق و شوق باشد است
 میگوید و الا راه دین بر اهل دین می پوشت و پهنی را گفتند خرقة خود بمن
 فروش گفت مرکز حیاد دام نفر ختمه و اعظمی این بیت بخواند امن ذکر جو
 دمع عینک بسفح و پنجه بر سروری خود میزد و میگردید پرسیدند که
 شیخا خود چه معنی دارد که گریه می آرد گفت واد میست در جهنم یا حقی

از منبر نزل
 در حق صوفیان خالی است از کینه اند شیر دهنه بذله کهنشسته همیها الرقص والعرسینه
 شعر ابا جیل القوف شعر جیل: ایتیم بالفعال المستجیل: فی القرآن قال لهم الله
 كلوا من البهائم وارتھوالی بیت زشت نه نبی در این اثر: بجز خواب
 پیشین و نام سحر: صوفی انگشت نیمی داشت بر این نوشته بود اكلهنا دایم و دیگر
 بر نیک نر نشسته آشنا غدا نونا عیسی علیه السلام نبی اسرائیل را وعظ ملکیت ثالث
 جامه باره میکردند گفت ای قوم جامه راجه کناه روی با دلی آوردند و اورا عتاب
 کردند و اعطی در مرو بود و خلق را کید به انداختی چون مردمان بسیار بگریستند با
 طنبوری در آستین داشت بیرون آوردی و گفتی بعد ازین حزن طولی لحظه
 خاطر هار است و کنیم فضل عیاض برسیدند که چه مکتوبی در حق و اعطان که لحظه می
 ایستند و لحظه میباشند و لحظه فریاد میکنند گفت بدعتیست این طریقه در زمان
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم نبوده اما چون مردی سخن خدا و رسول گوید و مردمان را
 تحریف کند در مجلس و نشستن چندان زبانی ندارد سفین نوری بعبره آمد و مردم
 عطار نزل کرد و مردم گفت ای شیخ قصه خوانی آمدن تشریف نمیدهی که وضع و عطا
 به بنی بیام مسجد و سخن آن مرد شنید گفت پس هذا نقاص هذا نذر قوم قبل
 الصعقه التي عند القصاص من الشیطان یأبش فی الدنیا و یسند که قومی
 هستند که چون قرآن میخوانند فریاد میکنند و میگویند میگویند گفت قرآن از آن
 کرم تر است که عفو است سبب سماع آن نقصان پذیرد و سماع قرآن از احادی
 پیدا شود چنانچه فی تعالی خبر میدهد تعشیر منه یخلو الذین یحشون ربهم ثم
 تلین خلودهم و قلوبهم الی ذکر الله این اسماک چون متصوفه را دیدی با گفتی

ان کان لباسکم بعد اموافقا سبرائتم فقد اجتمع ان یبلغ الناس علی سرائرکم
 وان کان مخالفا سرائرکم فقد حکمکم ما من کوبد امور دنیا چهار سب امارت
 تجارت زراعت صنعت عرلا ازین چهار کاربردن آبار مردمانست
 حکم کوبد قیام دنیا علم سب و سب چگونه کلمه آمد و بر اندازند هر که نه از سر علم
 زهد و زویای سب توکل کند در جمل و طمع افتد **الباب السبعون**
 فی العفاء و ذکر القفاة و الشهود و الدیون و الايمان و الخصال خبر ابو هریر رضی
 الله عنه روایت که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود پس احد حکم بنی الناس الاجم
 به یوم القیامة مغلوله یداه الی عنقه فلقه العدل او اسلمه الجور در زمان غدفت
 عمر رضی الله عنه کسی دعوی بر علی رضی الله عنه کرد و علی رضی الله عنه در مجلس عمر حاضر بود
 عمر گفت قم یا ابا الحسن و اجلس مع خصمک پس مراغت نشنید و قضیه آخر
 کرد علی برخاست و بر جای خود نشست و اثر راغت در جبین او ظاهر گشت
 عمر گفت یا ابا الحسن مگر بر تو این فقیه و شوارسب گفت بیک گفت بجه سبب
 از برای اندامان من خشم سویت نگاه نداشتی او را بنام خواندی و مرا بلنیت
 چرا نلتقی یا علی قم و اجلس مع خصمک عمر سر علی بگرفت و پیاورد و چشم او را پوس
 داد و گفت بابی اتم بکم هذا الله و بکم اخر حیا من الظلمات الی النور چون فتنه
 عبداللہ بن الزبیر بیدارند شریح ترک قفا کرد و نه سال قفا نکرد بعد از آن مجلس
 قفا نشست و پیر گشته بود روز مردی او را در راه دید گفت ای شریح
 وقت آن رسید که از خدا تبری بی بر شدی و عنت فائز شدی و امور خود بر تو
 میکند و دیون حکم کند و قفا و الله لا یقول ما احب له که در از آن مجلس قضا

منشت تا وفات کرد جنبه را بریدی بود او را رویم میگفتند که خرقه مناج
 اکثر باد میبرد و قفار ابرو عرضه کردند و قبول کردند و بی جنبه و بد که او در مجلس نفا
 نشسته بود گفت هر کس که سرتی دارد و میخواهد که پیش کسی بود بعیت کند که
 فاش نکند که پیش رویم بنی فانه کتم احب الدنيا اربع سنه حتی قدر علیها
 اشب کوفی کو بد یا اهل بغداد قد قامت قیاسکم فقام فاضلکم نوح بن
 وراج و لو کان جبال الحجاج ما سلمت به صحیحه یده من رسم حجاج و حجاج در دار
 القضا چون از کسی خجاستی بدیدی بر دست او داغی بنهادی تا بدان داغ
 نشناختندی که خاین است و از قضاة جاهل قاضی شکیه بود شعر
 راست را سگد به دلجینه کالمذنبه بفقلت من انت قل لیا قال قاضی شکیه
 ابو حنیفه گوید قاضی مانند غریب است در بحر بی پایان اگر حسبت داند چه قدر حسبت
 تواند کرد عاقبت هلاک شود عمر بن عبیده ابو حنیفه را تکلیف کرد بر قضا
 و قبول نکرد و فرمود ما اورا تا زیانه بسیار بر سر زدند تا مجروح شد و سرش را کمر
 گرفت و دیگر با جمع تکلیف او کرد بر قضا و قبول نکرد او را بر زدند و محبوس
 داشتند و گویند در حبس وفات کرد چون او را تا زیانه میزدند میگفت القرب
 فی الدنيا بالنسب اطعمون من قدامع الحدید فی الآخرة عبد الملك بن عمر روایت کند
 که در زمان خلفت ابوبکر صدیق رضی الله سئل بر من غالب است و کورستان
 بر دوری آهنبی و کورستان پیدافعلی بر او زده اعلام ابوبکر کردند
 فرمود را کنید تا امینان ما بر سندان چون امینان برفتند و در کشودند خانه دیدند
 بکج و شکست و تختی در آنجا نهاده و مردی بر روی تخت خفته و بدست است

اگر کسی صبور بود
 حق او کوید

عابدین

او لوحی داشت و او را نهاد حله زر گفت پوشیده و پیش سرادشمنیجا
 نهاده و بران نوشته که غذا سیف هودین ارم و بر لوح این دو سبب
 نوشته شعرا ذیخان الامیر و کاتباه و قاضی الارض و احسن فی القضاء
 قولی ثم و دل غم دلی و قاضی الارض من قاضی السماء و حاکمی عالمی را گفت
 البته ترا قضا این مملکت می باید کرد گفت لابد مراد دین مملکت کاری
 می باید کرد مرا عامل خراج اینجا گردان که تصرف در مال اغنیاء بهتر از تصرف در مال
 انبیاء و مردم پیش قاضی آمدند و تراضی قضیه کردند یکی نصیب تر بود و سخن در
 خصم را سخن نمیکذاشت قاضی خواست که فیصل قضیه پیدا کند خصم گفت اگر
 الله حکم بر غایب میکند گفت تو حاضری مرا سخن نمیکذاری همچنان که غایب
 این اسید و ربعه قهری بخت و کونه از ان خانه مجوزه بود که به سبب دینار
 ارزیدی و بد و سبت دینار منیر و حق گفت اگر بغیر دینی ترا حمله کنند که سغی
 شامی که به سبت دینار می ارزیدی و سبت دینار نمی فروشد گفت چرا ترا
 حمله کنند که شامی که به سبت دینار می ارزد تو بد و سبت دینار میخوری
 و مال خود ضایع میکنی آن مرد در ماند و بسپهد دینار بخرد شمع باغی که در اینجا
 نخیل بود بر کسی دعوی کرد و گواه بگذرانید قاضی از گواه پرسید که عد و نخل
 چند است گفت عنید انم قاضی رد شهادت او کرد گواه گفت ای قاضی
 در خانه که تو در اینجا زائیده بگو که چند جوب و کار است قاضی فرو ماند و
 کوامی او قبول کرد معلی بر قضیه کوامی داد قاضی گفت تو اجرت بتعلیم قرآن
 تنائی کوامی تو معلوم نباشد معلم گفت تو بر قضا هر روز می ستانی گفت

مرا عیال قضا با کراه داشتند اند و اجبار گفت مرسوم شدن بکره و اجبار نیست فاضلی
 منفعل شد و کواعی او شنید زنی پیش فاضلی آمد فاضلی گفت جائز نبود که
 زن خاموش شود و هیچ جواب نداد کاتب فاضلی گفت جاب و نشود که محبت
 بیا پس زن گفت ای فاضلی پرستی و عقلت نقصان پذیرفت و ریش بزرگ
 کردی چرا از کاتب خود عبارت سخن نمی آموزی ما را بیت مینا یقیناً پس از اجاب
 مشکاک دو مرد پیش شرح فاضلی آمدند و دعوی کردند چون مدعی علیه در اثبات
 سخن کلمه گفت که دلائل میگرد بر آنکه او را ان وجه داد نیست فاضلی حکم کرد که
 این وجه نرانی باید داد گفت اصلحک الله الله کواعی کواعی دهد گفت
 کواه کواعی داد گفت چکسی کواعی داد گفت خواهر زاده تو کواعی داد مردی
 بیاید و زنی پیش فاضلی آورد بجمال صورت و کمال سیرت آراسته فاضلی میل
 زن کرد و خشم گفت اصلحک الله محبتی اوضح من النهار فاضلی گفت خاموش
 ای ابله فان الشمس اوضح من النهار بر خیز که ترا هیچ حقی برین زن نیست
 خشم گفت جزاک الله من ضعفی خبر فاضلی گفت لك لا جزاک الله من قونی
 خبر افتد و همتا مردی بعدی گفت مرا طریقی دعوی بیاموز گفت ترا بکار می
 آید بگوی اگر چه دروغ باشد و آنچه ترا بکار نیاید بگوی اگر چه راست باشد و چون متنا
 بگوای شوی مردگان را بگوای بیار و بکنند را با خردار حکیمی گوید الدین مجمع کل
 بوس هم باللیل و ذل بالنهار و هو ساجور الدن فی ررضه فاذا اراد ان
 ینزل عبدا جعله طوقانی عنقه شمر لغد کان الغریض سمیر صدری فالتفتی
 الغرض عن الغریض اصمعی از دوسنی قرضی خواست گفت نعم و کرامته

اما از جهت اطمینان قلب رهنی که ضعف قرض از رد و نپرداختن گفت هرگز
 دوستان از دوستان رهن ستانند گفت ابراهیم خلیل با وجود منصب خلعت
 فرمود و لکن بطعن قلبی مردی از عربی چیزی بنسبید خریدنشست و حساب
 سود و عکس و عرب گفت شعر بلوی بنان الکف بحسب ربحه . و لا بحسب
 المطل الذی انا ماله . و فی دون ما یرجوئنا و یرحم . او اخره ما ینقص و اوائله
 خبر رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرضی بکسی میبایست داد و آن مرد بیامد و در
 تقاضا درشتی نمود صحابه خواستند که او را برنجایند آنحضرت فرمود و عوه فان
 حسب الحق مقالا شتری که سن آن ابن مقدار باشد بعضی مال باو بدهید گفتند
 یا رسول الله شتری درین سن نیست بالا تر از آن هست گفت بدهید که
 خبرم احسنکم قضاء خبر ابوهریر رضی الله عنه گوید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 فرموده هر کس که زنی بکند و در حل دارد که مهر او ندهد زانیت و هر کس که فرضی
 بکند و در حل دارد که باز ندهد سارق است مکایت بر کسی فرض بسیار جمیع
 و متقاضی بیشتر داشت یک از غریبا باید و گفت اگر من ترا حیلتی آموزم که غریبا
 از پی تو باز نهند و همین تمامی ادا کنی گفت بلی و بران عهد و میثاقی
 بستد گفت هرگاه که غریبی بیاید و تقاضا کنند تو او از سگ مکن و غیر ازین
 هیچ سخن دیگر بگوئی که خدایت گویند این شخص دیوانه است و دیگر در تو نکردند
 آن شخص چند روز چنین طریق با معاطان لبر برد مجموع از پی او باز شدند
 این غریم که حلیت با او موافق بود باید و گفت این زمان وقت آن است
 که عهد و فاکتی و دین ادا او از سگ بنیاد کرد و هر چند که او بیشتر تقاضا کرد

او آواز بیشتر میکرد آن مرد مکرر و ترک زرد عمر بن عبد العزیز قاضی را معزول
 کرد گفتند چه خطا کرده گفت شنیدم که کلمات در حوض خفان پیش از کلمات این است
 بجای بر کبی چون وفات کرد در زیر سر او باره کاغذ یافتند هیچ و مهر کرده
 آنرا پیش عروین بردند بخت و در اینجا نوشته بود قد تقدم الخقم المدعی علیه
 بالاثار والحکم العدل لا یعلم دلائل یحتاج الیه بنیة جمعی پیش مردی متمول آمده گفتند
 نواز خاندان کرمی دو حاجت بتو داریم امید داریم که از روی کرم و کانی گفت
 بگویند گفتند حاجت اول آن که هزار دینار قرض باین مرد دهی و حاجت دوم آنکه او را
 یکسال مهلت دهی گفت ای یار من اگر کسی از دو حاجت باری یک بگذارد
 بی مردنی نکرده باشد گفتند نه گفت من دو سال او را مهلت میدهم جهت خاطر
 اما وجه هزار دینار از یاری دیگر طلب کنی که حاضر نیست علی رضی الله عنه گوید
 ظالمانرا سوگند این کلماتند هید که بالذی لا اله الا هو که اگر عذف کند تعجیل و عقوبت
 او نکند از برای آنکه حتی تعالی را بوجدانیت یاد کرده سوگند باین جهان و همید
 که بگویند بری من خول الله و فونه که اگر دروغ کند تعجیب عقوبت او کنند
 مردی را پیش قاضی آوردند و دعوی بر او کردند او انکار کرد و گواه در میان
 قاضی گفت او را سوگند دهید گفتند او را سوگند حوزدن بآب نمیدار و قاضی
 گفت من او را سوگند دهم که نتواند حوزد و صورت سوگند این است .
 جعل الله نوماک نقصا و طعامک نقصا و مشیک رخصا و سلکک برضا و مطعمک
 نخصا و ملاک رخصا و ادخلک نقصا و ابتلاک بهذه القفیه چون کلمات
 بشنید سوگند نخورد و وجه برادرسبویه گوید و قد اعدت للمعز او عنذی

عصافى را سهامنا جديده حکایت زنی پیش فافخ آید گفت شوهرم وفات
 کرده وزن و فرزند و خوش و پیوند بگذاشتم میراث او چون قسمت کنیم
 خانه گفت لایوبه الشکل ولولیدیه القیم ولا امراته الطلاقا و در عطفه الغله و الله
 آنچه نقد است پیش من آورید تا خرموت میان شما قطع کنم خبر جابر رضی الله
 روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده روز قیامت منبرها
 از نور بنهند در صفا و قضا که عمل کرده باشند بران منبرها نشینند تا صاحب
 عالمی آخر کند آن زمان ایشان را فرمان دهند که بنشینند و منبر منبر من حرب
 گوید که من رسیدم که نفرین عطار الکلیف کردند که قضا و بصر قبول کند قبول
 نمیکرد اصل بصر بیامند و درین باب مبالغت نمودند و الحاح کردند چون نفر
 بلغفت رسید بجانه رفت و بنسید و برده بر خود کشید و از سر اظهار
 محضرت ملک جبار بنالید و گفت خداوند اگر میدانی که من درین کار مکره ام جان
 مرا فیکم فی الحال وفات کرد و حمد الله عثمان بن ابی یوسف بر بالین بنشسته
 بود و او در سگرات موت بود گفت ای پدر درین قضا که کرده هیچ
 در نفس خود می یابی که روزی بمیلی محابایی کرده گفت لا والله الذی لا
 الله الا هو یک چیز میدانم که روزی لعنتمی بر عروین الرئسید دعوی داشت
 ابی نرا حافر کردم عروین بر سجاده بنشست و لعنتمی را گفت که تو نیز بر سجاده
 نشین این خطا از من رفته امید دارم که قلم عفو درین خطا بشنود خبر عالیه
 رضی الله عنهما روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود روز قیامت
 قافیه عادل را ببارورند و از دشواری حساب آرزو کنند که کاشکله هرگز نیابد و کس

حکم نکرده بود می بختن رضی الله عنه خواست که عبداللہ بن عمر را بفغانه بکشد
گفت تو شنیدی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود من استعاذ بالله فقد
استعاز بمعاد گفتم بلی گفت اموز بالله منك ان تستقضي نفسی رضی الله
روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود بیع شکایت از مندی بکشی
و گفتند یا رب بطرح فینا من المشرکین فقال و عزتی و جلالی لو طرح فیکم من القضاة
و الولاة کان انت و انتی ابن عباس رضی الله عنهما گوید که کوهان را گرامی دارم حتی
تا یابا بکشد بر من می آورد حقون و بایک دفع می کند ظلمها سفین نوری گوید که
کلمه عدول الا العدول ابو حازم گوید که روزی ابو بکر رضی الله عنه مجلس حکم نشسته
محمد رضی الله بیاورد سلام کرد جوابش بنید طولی حاضر گشت ابن حکام بعد از
بن عوف رضی الله کرد و گفت نیز رسم که حاضر خلیفه رسول الله از من باز نماند
باشد عبد الرحمن بیاورد و ابن قصه با ابو بکر باز گفت ابو بکر رضی الله گفت آن زمان
که هر دو آمد خشم برابر من نشسته بودند من دل خشم و کوشش با ایشان بر ملا خسته بودم
و یقین داشتم که در روز قیامت از من خواهند پرسید که ایشان چه گفتند و من چه
حکم کردم مشغول ایشان بودم خرازا آمدن و سلم کردن عمر نزارم این معصوم گوید
صحیح عاکبه نباشد که حکم کند میان دو کس الا او را در قیامت حاضر کنند و ملکی قضا
او گرفته می آورد و تالب و دوزخ و نظر در بالا دارد اگر حکم فرماید که او را در دوزخ
اندازمی اندازد بپاچی که دوری آن جهنم را راه سب احمد بن شریح گوید
که شنیدم از امام شافعی رحمه الله که گفت هر کس که چند هم او را بکشد باید داد و باز هم
و در دهمی از دن باره مس با قلع باشد آن فرضی او را نکرده باشد سعد بن ابی وقاص

بر کسی فرضی داشت چون بیامد و آنرا طلب کرد گفتند بغیر از من گفت کواهی
میدهم که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود اگر مردی در راه خدا کشته شود و باز
زندگ کند و باز کشته شود بهشت نرود تا فرض او نکند خبر ابو سعید خدری
رضی الله عنه و باز زنده کنند رواست کند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم
بمنازه مردی از انصار حاضر شد پرسید که او را قرض هست گفتند بی نماز برو
نکند از رسول خدا صلی الله علیه و سلم گفت من ضمان قرض او می شوم یا رسول الله فقال
یا علی نیک الله رقیبک كما فکلت من اخیک المسلم ما من رجل یؤکف
من رجل دینه الا فک الله رهانه یوم القیمه زعمی گوید که رسول خدا صلی
الله علیه و سلم نماز بر کسی که قرض داشت نمیکند از بعد از آن که حق تعالی اسلام
را عزیز گردانید و سبب المال از صدقات و زکوات معمور گشت فرمود
انا اولی بالموئین من انفسهم هر کس که وفات کند از مسلمانان و او را قرض
باشد من قرض او بگذارم غیر جابر رضی الله عنه گوید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم
فرمود لا نغم الا نغم الذین ولا جمیع الا جمیع العین ابن عباس رضی الله عنهما گوید
هر کس که کامی بنده جهت برادری و از برای او قرضی کند یا قرضی بگذارد و هر
کامی او را حسنه بنویسند این الی او نبی گوید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم
فرمود باری تعالی ممد و معاون قاضی است ما دام که حور نکند چون حور کرد
حق تعالی از دوزخ ارشد و شیطان با و یار گشت و در روایتی دیگر هست
که فاذا جاوز کلمه الداء فی نفسه عبید بن ثابت مکتوبی بنویشت
علی بن طیبان که قاضی بغداد بود که من رسانیدم که در مجلس فقها بر بخورید

میثنبی و پیش از توقفاة بر سجاده نشسته اند و تکیه بر متکا زده اند
 در جواب نوشت که والدین شرم میدارم که دو مرد مسلمان آزاد و در
 برابر من بر بویا نشینند و من بر سجاده نشینم و تکیه زنم نه نشینم و مجلس قضا
 الا بر آنچه حضمان برابر من نشینند انس گوید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 فرمود الفضاة حسبوا للناس میردن علی ظهورهم یوم الغیمه خبر ابو زر رضی الله
 عنه گوید که رسول الله صلی الله علیه و سلم شش روز زمین میگفت اعتقل یا با ذرما
 اقول لك روز نهم فرمود او صیك بتقوی الله فی سریرك و ملائیک
 و اذا استت فاحسن و لات ال احد او ان سقط سواك و لا تؤویح اما نه
 و لا تؤلیس حیثما و لا تقضین بین اثنين ^{عنه} عبد الله بن الوهب قضا عرض
 کردند گفت من این کتب نه از برای این منو لیسیم که روز قیامت مراد زمره
 قضا علما حشر کنند خبر ابو زر رضی الله عنه گوید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که در قیامت
 آنکس که نوا می پدید روغ داده باشد علمی در پیش او باشد و زبان او از دها او برون آید
 چون زبان کلب و دیدن آن زبان خود می خنجر و وزن پیش ایاس آمدند و در دهم
 ریمان دعوی کردند ایاس از یک پرسید که این ریمان بچه چیز میگوید بودی گفت
 بر جوب باره و از آن یک پرسید گفت بر کرایس باره آنرا باز کردند بر جوب
 باره بجهت بود یا نکس داد که حق او بود مردمان از کمال فهم او متحیر گمانند الباب
 الحادی و السبعون فی الکذب و الزور و البتات و الریاء و النفاق و الباطل
 و الارواح خبر مردی بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم گفت یا رسول الله در نفس من چنان
 خفت بدست زنا و سرقه و شرب خمر و کذب کدام دوست میداری که ترک کنم

از برای این منو لیسیم که مرا
 در زمره علما حشر کنند

خاید

فرمود که در دهم

فرمود که دروغ مگوی جبهه کرده که دروغ نگوید بعد از آن نفس او را دغغه کرد که زنا
 کند با خود گفت که اگر من این بکنم و از من پرسند که کرده چه گویم اگر گویم که ناکرده‌ام
 نقص می‌دهم و اگر گویم که کرده‌ام مرا سنگ آر کنند ترک آن کرد باز نفس
 او را دغغه بشرب خمر داد همین بعبیت نفس خود کرد بپرکت ترک دروغ مجموع
 خصال رذیه را ترک کرد و افاق بالله با حمد بن ابی داود گفت زیاده را یاد
 کرد بهر چه از آن فبیج تر نباشد گفت الحمد لله الذی اخرجنا من الکذب علی و تترقی
 عن قول الخی فیه قطعه که خواجه زبهر مادی گفت : ما چهره زخم نمیزاشیم و ما غرضی
 او نگویم : تا هر دو دروغ گفته باشیم : عباس رضی الله به پس خود گفت ای بشیر عالم
 ترا زنی اما مرا تجربه پیش از تو حاصل شد که سب این مرد ترا خبر دزدی
 میکرد و اندیشه عمر رضی الله به بعبیت از من بشنو که بدان سود کنی سزاوار شکار
 مکن و غیبت کسی بیش او مکن و او را بر دروغ خود مطلع مکن مردی با نام ابی حنیفه
 گفت تا عمر من آهراز دروغ نگفته‌ام گفت این یک سخن باری دروغ نیست
 بگواه باشید گویند دو کار است که دروغ از دهنش نشود کثرت مرعیه شده
 اعتذار عربی بدروغ گفتن منور بود اصعبی از و پرسید که هرگز راست نگفت
 اگر نه آن بودی که گفتندی راست بگوئی نگفتم خبر رسول خدا علیه السلام
 فرمود لعن الله المثلث گفتند یا رسول الله مثلث کدام است گفت آنکس
 که بیش سه مرتبه کسی کند خود را و آنکس را و سلطان را در عذاب اندازد
 گویند در فارس محتسبی بود او را انبان دروغ بخوانند میگفت اگر مرا تعذیب
 کنند که دروغ مگوی زهره من آب می‌بخورد و حکیم گفته دروغ مگوی همچو کس را راست

و ترک کرد باز نفس او را دغغه
 سه مرتبه داد و همین نفس خود کرد

نه چیدارد و او را این قدر مکافات پس که هر دو غ که گویند باریکند عمر بن عبدالمطلب
گوید لا تفعل شیئا رباؤ ولا تنز که حیاء فقبل عیاض گوید چون مردی بینی که
از و راضی اند و یا که آن از خوشنود بداند که او را هست مجاهد گوید افعال و اقوال
بر بنده می نویسند تا ناله که در زمان مرض میکنند با و عطف طفل بخیر می دهند تا او را
از گریه خاموش کنند و خد ف آن میکنند عابدی در صحرا می میرفت و پاره ابر
بر سر او سایه انداخته بود و درویشی از غایت گرامیل بجانب عابد کرد تا در سایه
او براه رود عابد او را منع کرد و گفت اگر تو همراه من شوی کسی نداند که این ابر
سایه بر سر من اندازد با بر سر تو درویشی گفت همگی دانند که مرا آن منزلت
نباشد که ابر سایه بر سر من اندازد آن درویش صحبت او کرد و در افتاب
میرفت حق تعالی آن خود بینی از عابد نه سپندید و ابر را فرمود تا سایه بر سر
درویش اندازد و عابد در افتاب بماند عامر بن عبد القیس گوید الکلمة اذا خرجت
من القلب وقعت فی القلب و اذا خرجت من اللسان لما نجا و الا ذان
معرا من سخن گز جان برون آید نشنید لاجرم در دل عبد الاعلی و اعط می گفت مردی
من میگویند که مرائی ای بخدای تو کند که دیروز بزرزه بودم و امروز نیز بزرزه ام
و بحسب احوال من ندانست و کس را ازین خبر دار نکردم ابو دلف گوید الکذب
الناس کلهم سواي فانی فی مدحیک الذب خبر عبد الدین عمر رضی الله عنهما و اب
کند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود چون بنیک ملک دروغ بگوید ملک یک
سبل از او دور شود از کتدها و انقیه الشتر حسن و نفاق و کذب بهم گویند
سرکناها در دهم سب و عمود دروغ بهمان اسلحا پس گوید فضل ماطن

بر افرس یکفارس و آرایش منقش صدق سب بدین دلیل افرس و صفت
 بهتر از کاذب رشید بغفل بن ربیع گفت دروغ میگوید گفت با امر المؤمنین
 وجه الکذب لا یقابک دسانه لا یماورک کریمان گفته اند بولم ادمع
 الکذب تا ثمانه لکنه کثر ما چون معویه رنجور شد مردی باو گفت اگر کسی را و تبتی
 عندی نبی امور مسلمان را ضایع کرده باشی و غرضش بیزید بود احنف نشسته بود و هم
 می گفت معویه باو گفت یا باالحمر جراسمن نمیگفت اگر دروغ گویم از خدا
 میترسم و اگر راست گویم از تو میترسم فقال جزاک الله من الطاعة چرا که میگوید
 در بیعت بیزید گفت تو بهتر میدانی احوال سب و روز او و لا تلقوه الدنیا و انت
 مشغول الی الاخرة او را هم روزی چند بداد و بیرون آمد آن مرد با حنف گفت من
 میدانم که سپرد او از بدترین خلق است اما مال از دست ایشان بآن بیرون میآید
 که بمردان ایشان سخنی میگویند احنف گفت اسک با هذا فان ذا التوبین
 خلق ان لا یكون عند الدرد جیبا مثل دروغ گوئی را گویند کذب من المعان
 السراب من مرآة اللقوة و من سحاب ثمود غیر معاذ بن جبل رضی الله عنه گوید
 که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود ای معاذ حدیث را از آن که بیرون آید محسن
 بنید و تو خالی باشی از آن و قیامت ترا از زمره مرایان حشر کنند مخلصان
 گفته اند عرس عمل صالح بکند و از خلق بیرون اند بعد از آن خواهد که خدایی را بر آن
 مطلع گرداند اقصی را باشد حسن بصری را یاری بود و چند روز بعد بخت او نیامد
 روزی از حال او تفحص کردند گفتند حجاج او را قضای فلان جای داده فقال
 اعوذ بالله من خشیع النفاق من الناس مردی که در زمره عالمی باشد و نقیصت

حب دنیا در خود پنهان کرده و چون فرصت یابد در وجه چنانچه شیر و ریشنه
 بر صید یا فرصت یابد بوشک ان یشیب الله علیه و ثبته یصطلم بیا دنیا و آخره
 بدین حکایت روزگاری بگذشت که وفات کرد مامون گوید نرسید از آنان
 که ثرب قطع میکنند یعنی پیروی نیست میکنیم و پیش از آنکه از آن تقصیر میکنند
 از دین ابن النعمان می پذیرد این اولین گوید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 فرموده اخوف من اخاف علیکم النفر الا صغر لگفتند یا رسول الله شرک
 اصغر چیست فرمود که بیا فقیل گوید هیچ گوشت باده نبرد حق تعالی دشمن تر از
 زبان دروغ گوئی است شعرا لکذب المرء الا من مهنته یا و عادة السوء
 او قلته من الودع خبر انس رضی الله عنه گوید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرموده هر
 کس که سخن چینی کند در قیامت او را دو نعلین نش در پای کنند که داغ او از
 حرارت آن جو شود و چشمهای او از زرق بآ و زبان او از گویائی فروماند
 بویل و بنور میکند الباب الثانی و السبعون فی الکرم و الحجو و اصطناع الاحرار و ذکر
 الکرام و اولی المروات خبر انس رضی الله عنه روایت کند که عربی بنزد رسول
 خدا صلی الله علیه و سلم آمد و از چیزی طلبید و میان دو کوه بر کوه سفند بود بیکبار بار و
 عجبند عرب پیش قوم خود رفت و گفت مسلمانان شویید که محمدا جان میدهد
 که از درویشی بفرستد جابر بن عبد الله گوید ما سئل رسول الله صلی الله علیه و سلم
 شیئا فقال لا خبر رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که متاع رزق باز از سرش
 باری تعالی فرو میفرستد از هر نیکیان بقدر نفقات ابن ن قس قل قل
 و من کنه کثر له حتی تعالیه و حی کرد موسی علیه السلام که سامری را کش که او می شنید

حکایت قومی برفتند که قبیلہ طی غارت کنند حاتم بر اسپی نامی نشست و نیزه
 بی نظیر که داشت در دست گرفت و بانگ بر قوم خود زد و بیکبار حمله بر
 دشمن آوردند و ان بن را بزمیت کردند و خود از بی ان بن میرفت یزید
 ان بن روی باز پس کرد و گفت یا حاتم عتبی ای زحمت حاتم نیزه
 پیش ادا انداخت آن مرد نیزه بر گرفت و بریت قوم با حاتم گفتند ای
 سید و علالک ما کوشیدی اگر او روی برانداختی همه را علالک میکرد گفت
 من این صورت و دستم چون نیزه با داند خشم و علالک بر خود نهادم اما جواب
 آنکس که بمن گوید عتبی ای زحمت چه دادی علی رضی اللہ عنہ گوید الجو حارس
 الاعراض محمد بن واسع بر علامی سیاه بگذشت که باغی نگاہ برداشت
 و پیش او یک خفته بود و دو نان جلین داشت لقمه خود بخورد و لقمه
 سبک میداد محمد باو گفت ای غلام این سخاوت ترا زیان دارد که او
 استخوان تواند خورد و تو کرسنه مانی گفت ای شیخ مرا شرم می آید که دوشم
 او برابر دوشم من باشد و من لقمه خورم و لقمه با دندم این سخن از او شنید
 و آن غلام را خرید و آزاد کرد و آن باغ خرید و باو بخشید گفت ای شیخ
 اگر این باغ بمن بخشیدی من سبیل مسلمانان کردم شیخ محمد گفت آن سیاه را
 از خود سخنی نرودم که خیری ابدی کرد ابو اسلمط بن ابی النجیب شاعر گوید
 که منوکل مرا بسبت هزار درهم و پنجاه جامه و ستر مرکوب بخشید من قصیده
 در شکر و ثنای او بگفتم و این یک بیت از آن قصیده بگویند او رسید
 شعر فامسک ندی کفیک عنی ولا ترور! قد حفت ان اطنی وان

انجیر: قال لا والله لا امسك حتى تجودني: وزمینی بمن بخشید که خراج آن
 هر سال صد هزار هزار درهم بود از عباس پرسیدند که المروة قال ترك اللذة
 قبل فما اللذة قال ترك المروة دروشی پیش محمد بن عمر آمد و او سخاوت
 معروف بود از و جزای طلبید محمد انگشتی پیش او انداخت و گفت ای
 درویش درنگ کن این کسی ترا فریبده که بعد هزار درهم پیش من برآمد است
 دروشن نکین را بدندان از انگشتی برکنند و پیش او انداخت و گفت انقدر
 مراد و کاری کفایت گفت و الله که او از من سخی تر است ابو الفکا گوید را با
 غيرة واصحاب تاریخ گفته اند که سخاوت معهود است بر آل مهلب در دولت
 مهلب و بر ابرمه در دولت آل عباس و متفق اند بر آنکه احمد بن داود از همه
 سخی تر بود زوجه که بدین سبب کمال اندی: ساصیح لا استطیع جودا
 ولا بخلا: اذا وضوا فوق الفریح خنادلا علی و خلیت النجب والرحلا:
 نجاشی گوید لا جود مع تبذیر: ولا بخل مع اقتصاد: بزید بن المطلب:
 بگناهی که کرده بود محمد بن عبدالعزیز او را در زندان باز داشت چون از زندان
 بیرون آمد زنی پیر او را دعوت کرد و بخانه برد و کوفته های از برای
 او بگشت بزید بپرس گفت وجه خرج چه داری گفت صد دینار گفت
 باین زن ده گفت این زن را باندک چیزی راضی میتوان کرد و ترا:
 نمی شناسد گفت ان کانت نرضی بالیسیر فان لا ارضی الا بالکثیر و ان
 کانت لا تعرضنی فانما اعرف نفسي حکایت چون حاتم وفات کرد قوم او
 مایل خاطر گشتند و مرک حاتم پیش آن بن عظیم میبیتی میخواند گفتند بعد از من

عزیزا که تفقد کند داینام را که بنواز و اتفاق بران کردند که برادر او بر جای
 اوست نشد مادرش گفت عیسا عیسا فشتان ما بر ح خلقیما چون حاتم
 را نیز ابدیم گفت روز شیر خور و تا یک سببان نه بچه جوانی دادم و
 آن زمان شیر قبول کرد و بکشد و چون برادرش بزرگایندم بدعان سببان
 میگفت و بدست سببانی دیگر نگاه داشته بود سائلی پیش طلب
 بن حنطب آمد و سوال کرد کیست پسر و ن آورد و بانقد در هم دران بود باو
 داد و آن شخص بکسیت و گفت مگر بچشم تواند بست گفت نه کمتر بدان
 معجزم که این روی در خاک پوشیده شود طلحه بن عبد الله را طلحه الطلحات
 معجزاندند از برای آنکه او صد غلام خرید و همه را آزاد کرد و زن از بران
 بخواسست هر فرزندی که از ان بن بوجود آمد او را طلحه نام کردند از او شریک
 پرسیدند که کدام چیز باشد که بهم کس برسد گفت نیت خیر که بادش از بر
 رعیت کند و از غیر بادش روی بکشد و در انش خیر سبب عموم خلایق
 را انشرا لا یخلین بدینا و هی مقبله فلیس ینقصها التبذیر و السرف
 فان تولت فاعری ان بوجوده و سبب تقی و باقی سکرها خلف
 علی رضی الله عنه کوبد لا تستعجبی من عطاء القلیل فان الحرام اقل منها از
 پرسیدند که ان نیت چیست گفت التواضع عند الرفعة و العفو
 عند القدرة و العطاء بغير منة شعر ذهب الملل فی حمد و اجرة ذهاب
 لا یقال له ذهاب و انوشیروان گوید که چون حکومت و سلطنت در
 استیلا باشد یک از حصصها را نشت و چون در دست بخلا باشد یک از قسماها

اهل سلف گفته اند الایدی ثلث بد بضا تو منی الا تباد بالمعروف و بد
 خفرا و می الکافات و بد سود آد و می المن پاده بعزین زانک رسید و ازو
 مرکوبی خواست بگرام گفت شتری و اسپی و استری و کنیزکی بدوده و غدر
 بخواه و موی که اگر مرکوبی یافتی با یکی بعد نیز تو بخشیدی مالک بن دنیا کو بد
 که اگر من مرکوبی مرثیه مرثیه گفتی خالد بن عبدالله چون او را خراج بیاوردند
 بدرها پیش خود بنهادی و گفتی این الما و دیقما کرم سب و دست مرا وکیل
 خود کرده تا حق مستحق رسانم درویش را تو نکر دانم و رسته را سیر کنم و نشسته را
 سیراب کنم و اگر چنین کنم خیانت کرده باشم مهلب کو بد عیب میدارم از کسیکه
 سیدکان ببال میزند و آزادان را غلبه خوش میخیزند شعر ایقنت من السامح
 شجاعة و علمت ان من النجاعة جودا ابو الخطاب عذی کو بد الحود طبع
 و ما یستطیع احد الا امرأ و الداه الجود و الکرم بغیره دان امر ولا تستقر
 در احمی و علی الکف الا عابرات سبیل قطعه بادت می ز اهل فقر طلب
 ان سبق بر دکان عالم جود که نیز دینزد و هستی همه ملک وجود و تلج
 نیز بد از احنف پرسید که مروت چیست گفت التقی و الاحمال پس
 زمانه سرش انداخت و گفت شعرا اذا جمیل الوجه لم یات بمجیل فما جماله
 ما خیر اخلاق الغنی الا تقاه و احتماله ابوالیسار شاعر گوید اذا نزلت الفقل
 بن یحیی ببلده رایت بها عشب السماحة منیت و بسبب سبعا ل اذا سئل
 حاجته و لا یملک فی ثری الا رض نیلک حکیم بن عبدالطلب از آنجا
 چون در نزع افتاد جمعی بر این او بردند میگفتند خداوند اسکرات موت
 عشب
 طلحه بن ابی سفيان در راه میگذشت
 و کله کوفته باد بود و فرزند
 باد رسیده گفت یا ابا فراس
 ده شتر گزین کن و بستان
 چون ده گزین کرد و گفت ده دیگر ناهسته شتر گزین کرد
 گفت به ازای تو باشد

برادران

بر ادوات گردان و در مجاهد و سخاوت او میگردیدند تا گاه بیوش آمد و گفت
 ملک الموت میگوید که دینی لکل ستمی رفیق علی رضی الله عنه بنجاه هزار و دهم طلحه
 داشت و در راه مسجد طلحه رسید گفت این فرقی در وجه خرج تو با که مدد
 مرگت و کرم تو کرد و حکایت روزی حسن حسین و عبداللہ بن جعفر و ابوجہ
 انفاری رضی اللہ عنہم همراه گشتند در سفری و در سفری ابی نزار اباران گرفت
 و بنیاد بنجیمه عربی بردند شش حبیب اباران آنها میبازند و عرب آنها مقدور بود
 از ایشان در بیج نداشت روز چهارم ابریکشود و آفتاب جهان تاب از تبتی
 افتی رخ بنود ایشان هر چهار عزم حیل کردند و عذرهای خواستند و گفتند اگر
 بمیدید که از ریگانی آنچه دست و ده مکافات تو کنیم بعد از چند سال آن عرب
 محتاج گشت زن با و گفت بر خیز و بمیدید رو با که آن بزرگ را دوکان
 را در یابی و ترا خبر حالی کنند گفت من نام ایشان فراموش کرده ام گفت
 از ابن الطیار پرس چون بمیدید آمد این الطیار را در راه دید و او را پرسید
 او گفت اول پیش امیر المؤمنین حسن و چون با نیافت حسن رضی اللہ
 بغیرمود تا صد شتر با و دهند و او را عذرهای خواست پیش عبداللہ آمد رضی اللہ
 او را صد هزار درم داد و عذرهای خواست پیش عبداللہ آمد رضی اللہ عنه
 او را صد هزار درم داد و عذرهای خواست پیش ابوجہ آمد او گفت مرا
 دست آن ندهد که چون ایشان مکافات تو کنیم شتران را با و تا صد
 خوار خمار بار شتر کنیم عرب آن حمیه گفت بقبیل خود برود و حق تعالی
 در آن برکت بیدارد و همین آن قبیل غنی بودند و همانرا عذر می دادند

خبر محبت بنی حباب گفت پس که تو اسراف میکنی در سخاوت گفت یا امیر المؤمنین
 منع الموحود سوء الظن بالمعبود و او را صد هزار دینار عطا و او تجافوا من ذنب النبی
 فان الله تعالى باخذ سیده کلما عثر و اقدی مکتوبی بیا معون نوشت در انجا یاد کرده
 غلبه دین و کثرت عیال بر بنیست ان بنوشت که در تود و خطبت حیا و سخا
 سخا خزینة توتی میگرداند و حیاض این روز می باشد ندرت را صد هزار دینار فرمودم
 اگر توانی همچنان سخاوت میکنی در کن توانی این را کطف روزگار خورسازجا
 که من یاد دارم از توحید نبی که در عهد بدر شنیده ام ان ابی حیل الله علیه و سلم قال للزبیر
 یا زبیر ان مفتاح الرزق یا زبیر العرش سبک الله تعالى للعباد از اتم علی قدر انتم
 فمن قلل قلل له ومن کثر لکثر و اقدی گفت من حدیث فراموش کرده بودم
 تذکار حدیث مرا از حلیت او عجبتر آید خبر الجوه من اصحاب المال من حله و انفق فی حق
 سید الدین المبارک گوید سخا و الناس عما فی ایدی الناس اعظم من سخا و النفس
 بالبدل بز ضایع المعروف تقی معاج السوء و بعضی گویند که از کلمات ابو بکر
 رضی الله عنهما جعفر بن محمد القادری گوید هر کس که خدای تعالی نعمتی با و داد و او رعایت
 مردمان نمیکند آن نعمت از و زود زایل میشود و فل بن یحیی را خاتم السلام
 میخوانند و خاتم الاجراد میگویند و در حق او گفته اند حدث عن البحر و لاجرم
 و من الغفل و لاجرم نه بن عمران شمی گوید مرآت از همه خاصیتی نبوده تر
 و مرآت آن است که در ستر عملی نکند که اگر ظاهر شود از ان شرمسار گردد و جعفر
 بن محمد گوید کمال عطایا سبب جز سبب تعجیل و ستره و تصغیر عطایا انتظار و اندک
 باشد و بنیاد انش بقبول نزد دینار و کوجب در شمس آن نزد خدای تعالی بزرگ است

یسنزل

فبر افضل العده جهنم نقل شوی به سلم سی را بود روز دشت به که بپارده را دهد
 شام و جانش : و کر نه چه حاجت که زحمت بری : از خود باز گیری و هم خود را
 کلثوم بن عمر رفته می نوشت و در آخر آن دو بیت نوشت شعر
 اذ اکرمت ان تعطی القلیل ولم یقدر علی سعة لم یظم الخور و یست النوال
 ولم تمنعک غلته : فکل ما سة فقر ان هو محمود و یحیی بن خالد کوبد معس که عبار
 سوکب من بر نوشت بر من واجب که عبار احتیاج از خاطر او بردارم :
 ابو دلف عجمی کوبد ان المکارم کلها حسن : و البذل حسن ذاک الحسن
 کم عارف لی است اعرفه : و منجرب و لم یرنی : حسن بن زائد کوبد عینی
 اهبب الاموال حتی : اعف الاکرمین عن اللیام : برانی جهت در روی
 متوشت و منجرب است که بنی هزار درهم سرب تعلیم او با نقد هزار درهم نوشته
 خازن بازشت و گفت سهو التعلیم رفته فقال الغد فوالد لا نقاده و ان خرج
 امال حسن من الاعتذار للبا الف و السبعون
 فز التوم و الشیخ و ذکر اللیام و ما جاء فی ذمتهم و اللذان فی سوء طریقتهم خراب و هر یک
 رضی الله عنه رواست کند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم مردی را در غزاه میبشتند
 زنی بر روی میکرست و ملکوت و اشهداه رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود
 و ما اد ربک الله کان یتکلم بالابعینیه و یخجل بالاملاک خالد بن صفوان
 چون دیناری بیاخته گفته ای عیار بازاری چند ازین طرف بدان طرف
 روی و ازین دست بدان دست کردی و حسرت در دل فقر انداز
 و با اغنیایا چند بازمی ترا حبان بای نیدکم که دیگر یاری بیرون نه بینی

اوراد و صدوق بناوی و قفل بران زدی با خط را دوستی بود که نسبت
 نخل با و میکردند روزی بنامه او رفت و او در شب بود و گفتند هر چند
 او را گرم میداریم عرق نمیکند چای خط گفت از مال او نمانی بخری و در برابر او
 بخوید که فی الحال در عرق غرق کرد علی بن سهل بن هرون کتابی در
 مدح نسیب نوشت و بعد یحیی بن سهل فرستاد او بر نسیب آن کتاب
 نوشت قد حلتها لک علی ما امرت به فیه چون اصمعی وفات کرد و خوا
 او شترهای بکشتند و بعد فیه داند عتی گفت ولله لو عانش لما اراد الحیوة
 بما نقصوه من ماله پس گفت که نسیب بدر کلاه همی با و فرو شدند و خواهم که آن
 در هم از مال او کم شود جمعی بنامه عربی فرود آمدند عرب گفت نزلتم بود
 غیر مملو و برجل غیر مسرور فاقیمو العیدم او را حلوا بندم عرب را گفتند امروز
 در خانه فلا نلکس بودی غذا انجا خوردی گفت نه اما پدر خانه او کند شتم در شتم
 که چیزی بنخور دگفتند از کجا فهم کردی گفت علما مان او را دیدم که از خانه بیرون
 کرده بود در عرب کمان کروهه داشتند و مرغ از هوا می انداختند
 ابو العنابه که بود بر نظر ملک حیت شئت فلن نر الا بخلا گفتند مجموع
 مردمان را در جریح بگذاشتی کردی گفت مرا بیک سخی بدر و مرغ باز دهید
 حمد دنی گوید رایت ابا غزازه قال یوماه بجا جیده دنی بیده الحسام : لمن
 وضع الاخوان و لاح شخص بولا حنطف راسک و السلام : فقال یویا
 ابیک فداک شنج یغنیس بس بر دعه الکلام : فقال و قام من حیوة
 الیه : ولكن لم یرد فیه القیام : ابو و ابوالی و الکلب عنده بمنزله اذا

جعدن

حضر العلم

حفر الطعام؛ اذا حفر الطعام فلا حقوق في علي الوالد في ولا زمام؛ از بخیلی
 برسدند که شیخ ترین مردمان چه کس باشد گفت آنکس که آواز دهان
 جمعی بکوشد و درسد که طعام او بخورند و زهره او آب نکرده و عید الله
 بن الزبیر هزار درهم بابی الجهم مدوی داد و او را دعا کرد و ثنا گفت
 عبد الله گفت شنیدم که معویه بن اصد هزار درهم بخشید و بر خشم رفتی
 و شکایت کردی و بدین شکر میکنی و ثنا میگوئی گفت امیدوارم که خدایا
 لعنیه را باینکه داد که اگر تو بروی خلافتی همه بافرده و خازیر شوید کان
 ذلک من معویه قلیل منك بعدا لکثیر عبد الله خاموش گشت حمیر غابنه
 محمد بن یحیی آمد چون بیرون آمدند یاران گفتند ترا شریفی بخشید گفت اگر
 او را خانه پر سوزن باشد و یعقوب علیه السلام بیاید و پیغمبران را استنفع شفع
 بیاورد و ملائکه ضامن شوند و سوزنی از و ببارد و ببارد که جامه بپوش
 که قد من دیر بآن بدوزند دهد ابن احمد شاعر غابنه عمار مسروق
 رفت چون بیرون آمد گفتند چه خوردی گفت نان خورد گفتند چرا
 از برای آنکه او زبان نوست که لا حافظ الا الله و در مندی با جمیع
 و در صندوق نهاده و صندوق در بخت نهاده و قفل بران زده و بست
 بران باز کرده چون مستطرب قطع نان خواجگه بست و خوان او بیت
 المرام . هیچ دانی تا بکعبه جز بر رخ تن رسمی . بر نشسته بر کنار نان او خطی سیاه
 لم تلووا بالغیة الا بقت الا انفس و علی کوبید روزی به پیش سعد بن
 هرون رفتیم و تا وقت پیشین ما را بیکر سکی هلاک کرد بعد از آن گفت

ای غلام چیزی بیاورد که بخوریم غلام کاسه بیاورد و در آنجا باره آب بود
 و خروس بچه پیش او بنهاد زمانی در فکر فرو رفت بعد از آن گفت ای
 غلام سر این خروس کجا رفت گفت بنده ختم گفت من آنکس که بای مرغ
 می اندازد و شمن میدارم خاصه آنکس که سر مرغ می اندازد و بفال بد باشد
 که رئیس از راس گرفته اند و سر خروس را چند خاصیت از آنجا آواز میدهند
 و مردمان بوقت نماز آگاه می گردانند و خفگیان را بیدار میدارند و حاجی
 بر سر اوست که نمود از نایب است و دو چشم در آنجا که عیاشان
 مثل بدوزنند و گویند شراب کعبه الدیک و مغز او در دکل است
 و هیچ استخوان خوش طعم تر از استخوان سر خروس نیست و اگر تو از جهت آن
 انداختی که من نخورم نه استی که عیال و اطفال و همه توانند خورد و بر و بحد
 و جهد پیدا کن که کجا انداخته و بیا در گفت والد که نمیدانم که کجا انداختم
 گفت والد من نمیدانم که کجا انداخته در شکم مرد دیک انداخته توانی
 و خدا چون این نزاع در افتاد من بیرون آمدم قطعه دوش من خواجیه بودم
 کانه آتش بجز بود من خواص و نانش بشستم و سرم شستند و سینه
 بالسن و الجروح قصاص و بعضی از بزرگان آنند که طعام بخیل اند و بدرم
 سخی و عکس و مومن ازین قبیل بوده که طعام بخیل بود علی رضی الله تعالی
 که انجیل جامع عالم و کمال القلوب و هو زمام عیاد به کل سوء خواجیه عمر
 بن عبد العزیز گوید لعنت بر بخیل باد که اگر حایمه بودی من بنوشید می داد
 را می بودی من براه نیت می نوشیدم و این به سر خود و عرو و نوشتم که هرگز بخیل

نرفته

امین بدان و دروغ گوی را آزاد مرد بخوان فانه لا غفنه مع الشیخ ولا مرفه مع
 الکذب غفل سخی بال منجورد و بخیل مال او را منجورد شعران هذا الفقی یعین
 رغیفاً ما الیه للناس سبیل هو فی رفعتین فی آدم الطائف فی سلتی فی
 منبیل فی جراب فی محرم خوف صدوق له عند خازن مغلول شعر و علی
 السلیس بقلان ؛ مفتاحهما فی جواز میکانیل ؛ ختمت کل سده بر خاص ؛
 و تنور بعد من حل فیل ؛ حکیم گوید چون از نعیم چیزی طلبی زود بستان و او را
 رها کن که در آن فکر کند و الا هر لحظه آن چیز از تو دورتر گردد و حمدانی گوید
 جمعیت خوف المال من کل وجهه ؛ و ما نلتها الا بکف کریم ؛ وانی لا ارجو
 ان اموت و تنقضي ؛ حیاتی و ما عندی بید اللعیم ؛ **الباب الرابع**
 و السبعون فی الایوان و الدقوش و الوشم و النفاذ و ذکر الغصاب
 خبر زنی پیش رسول خدا صلی الله علیه و سلم آمد و گفت کوسفندی چند خریدم بامید
 آنکه آنرا نتاجی باشد و زیادت کرد و مرا از آن فایده نماند هر روز که هست
 کمتر می شود فرمود چه رنگ دارد گفت سیاه فرمود که عفری یعنی اگر
 رنگ دیگر بودی موجب نما بودی و الا درین رنگ برکت نیست
 گویند فدا و اسمعیل علیه السلام غوی بود سفید فراخ چشم سر دراز و سنبل
 که مسلمانان جهت قربان کوسفندی چنین طلب کنند اگر بیایند عرب گوید العفقه
 اشکل و الحمرة اجل و الخفرة انبل و السواد اعمول و البیاض افقل بعضی
 از خلفا گفته اند که در سیاه عیب بسیارست و این دو سه پیش بنودی
 کافی بودی که اگر خوب با و میزنند در اندام او اثری بیدار نمی شود که چون

انرا به بنید بنید کرد و دیگر کاری نیکند که موجب فرزند و در روی او حرم
 نخل و صفره و جل بیدانمی کرد و عثم بن ثمار گوید خلق الاسود کلونه یعنی سیر
 او چون صورت اوست عباد کثیر کی سیاه دید که متغیر سرخ و در سرداشت
 گفت فحمة فی راسه نار پیش منفور ذکر سیاه ها میگردند که مرد در محبت
 با این خط بیشتر می باید گفت تقرب با این از برای آن میگویم تا این
 لاحق آل رسول خدا صلی الله علیه و سلم نکرد و حکام گوید و بر زلزال این و جملگانا
 که آنها با من قشور الحنافس. ابو یوسف از حکمی پرسید که چه میگوئی در
 سواد گفت النور فی السواد یعنی نور باطن از سیاه ها چشم می یابد مدنی جامه
 سیاه پوشید بود گفتند چراغ این رنگ نمی پوشی گفت اگر غیر این رنگ
 اگر بیایم آنرا همین رنگ کردیم از غایت محبت با این رنگ خبر الحمق
 من زينة الشيطان و الشيطان يحب الحمق بر اوین عازب گوید رسول خدا صلی
 علیه و سلم را دیدم که جامه سرخ رنگ پوشید بود و بر قد او غایت زیبا
 بود و عرض از این سرخ آن سب که خطی چند سرخ بر آن بود و الا آن حرفت
 منع فرموده از جامه سرخ پوشیدن ابراهیم بن مهدی گوید پدر را و انیس ابی
 محله کالیاسمین منفذ فی المجلس و اذا بدانی صفره فکانه لیسر لبس
 کریم المغرس و اذا بدانی صفره مع خفرة شبه فی الحسن طاقه نرجس و
 چه خوبت افریدند و موافق و تعالی الدزعی الفوی خانی و قبای سرخ
 بر قد و سیمت و عین راز سب پیرامن شقایق و صویری گوید انت
 فی لباس لها اخضر کمالیس الورق حلناره و فقلت لها اما رسم هذا اللباس

فاذت جواباً لطیف العبارة : نشقفاً را بر قوم به بهنجن نسیمه نثر المارة :
 عقیده بن علم گوید که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود علیکم بالحق و فاته خفاب السلام
 چند خاست و در دیر را روشن میکرد و دفع میکند در قوه باه می افزاید و
 فرمود و ای اکم و السواد فانه من سواد الله وجهه يوم القيمة غرض که محاسن بسیار
 رنگ کردن منی است از علی رضی الله عنه روایت کرده اند در معنی غیروا الشیب
 و لا تشبهوا بالیهود فرمود که این امر وقتی فرمود که اسلام ضعیف بود و دین دار
 اندک و خواست که بران جوان نمایند جهت قوت اسلام اما چون
 حق نمایه اسلام را قوی گردانید و دین داران بسیار گشتند فرمود که عکس
 که خواهد خفاب کند و عکس که خواهد محاب خود گذارد عقیده بن علم گوید :
 ستود اعلیها و تابی اصولها : و لیس الی و الشیاب سبیل : یعنی رضی الله عنه
 گفتند چرا محاسن را رنگ نمیکتی گفت خفاب زنتی است و ما در مصیبت ام
 یعنی جهت موت رسول خدا صلی الله علیه وسلم خبر ابو عمر رضی الله عنه گوید که خبری
 که سلم بیاید و گفت یا محمد دوش آردم و مرا منع نکرد الا پرده معقور که بر در
 فرو گذارشته بود عایشه رضی الله عنها گوید که رسول خدا صلی الله علیه وسلم
 از ابا زکشت و بر صفحه که من می نشینم پرده او خفته بود یا دیار و پرده را
 برداشت و یعنی چندی که من آن بازی میکردم ظاهر شد بر سید که این جهت
 گفتم دختر آن مشد و میان آنها سبی بود که دو بال داشت فرمود این جهت
 گفتم اسب فرمود اسب را بال باشد گفتم شما نشیند ابد که سلیمان را اسب
 بوده که باها داشتند پس بخندید چنانچه دندانهای آن حضرت ظاهر شد محمود را گوید

جاء السواد بنفسه وفت بجا ركب البياض؛ فعلام تركت لذة فيهما العا
اعتراض اخف كود السواد دفع السواد معني ان سب ك بزرگ قوم ان باشد
که در جوانی بزرگ قوم شود و در ان بزرگی پیر شود و الا در پیری با همگی معزود
مکرم می باشند و بعضی گفته اند مع السواد الا عظم بعضی بزرگ ان بزرگ است که در سواد
اعظم او را بزرگ دانند از عمر خوار زی پیر سیدند که زن نوبی چیزی با مذکف است فجا
نرس که سرش سفید است و روشن زرد و س قها سیر حسن رضی الله عنه کوبد بون انعام
رسول خدا علی البدیه و سلم ابغی از هر بود و از فرزندان اسمعیل علیه السلام آنچه خداوند
بدین رنگ می شناسند بن ثابت کوبد بعضی الوجوه کریمه حسابیم. ستم الانوف
من الطراز الاول خبر رسول خدا علی البدیه و سلم فرمود که سبشت را سفید آفریدند
و دو سترن جامه نزد خنی تعالی جامه سفید است زندگان را پوشانید و مردگان را از ان
کفن کنند بر عیم بن مهدی سیاه چیده بود و پدر و مادر او از بنیه سفید تر بودند و ستمه
بن زید سیاه رنگ بود همچون ماه و زید سفید رنگ بود همچون نقره روز جمعه دو
در مسجد خفته بودند و طفیفه بر سر کشید و بای ان بن ظاهر بود قاضی مدعی بزرگ
مکذشت گفت این با پیما بعضی از بعضی اند کونند هر حیوانی که پوست او یا ستم
باموی او سیاه باشد دلیل بر قوت بدن او یا کسی غلغی سیاه بعد بر مردان
فرستاد بعد محمد کاتب گفت او را نامه نویسی و از فرمت و ملامت هیچ
دقیقه محل گذار او در نامه نوشت بود و جدت نو نا ستمن السواد و عدد او
اقل من الواحد لا عدیته و استلم می کا کردند غلغی حبشی و غلغی رومی حبشی گفت
مشتغالی مشک و مشک و مشک رومی گفت حب کافور و خوار می فخم حبشی گفت

اگر نقطه از رنگ من بر روی تو یا هزار دینار در بهای تو افزون کرد و اگر
 نقطه از رنگ تو در بدن من باشد مرا پیشتر بی بخزند جز عبداللہ بن عمر گوید
 کہ از شبیه خود آدم و ریحی بر سر من در دوش رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم
 فرمود چیست این جامہ کہ بر دوش تست اگر این جامہ در تن تو راحل تو بودی
 بهتر بودی من رفتم و بجای آن نمود تا فتنه بودند آنرا در تن تو انداختم و سوختم روز
 دیگر از من سوال فرمود کہ جامہ را چه کردی گفت سوختم فرمود چرا باطل نمودی
 کہ زنان می دید کہ آنرا بپوشند اسم موی عمر گوید کہ عمر رضی اللہ عنہ در بر طلحہ جامہ
 رنگین دید و در احرام گفت این جامہ چیست گفت نظر کرده بودم کہ بپوشم
 گفت شما مقتدای خلقید و چون جامہ رنگین در احرام بپوشید مردمان آنرا استی
 سازند و گویند طلحہ را دیدم کہ در احرام جامہ چنین پوشید بود از عابدی پرسید
 کہ فلان کس بپوشید چرا این رنگ میکند گفت از برای آنکہ عمل پیران از و نمی آید
 و چون جوانان جاهل میزد می ترسد کہ اگر بدانند کہ او پیرست او را سرزنش
 کنند کہ چرا عمل پیران نمی کنی و روان شود از عامر انصاری گوید کہ ابو بکر رضی
 اللہ عنہ دیدم کہ موی از رنگ کرده بود بچند و سمه و عمر رضی اللہ عنہ موی از رنگ
 نمیکرد و می گفت من از رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم شنیدم کہ فرمود من شایب
 شبیه فی الاسلام فلن نورئوم القیمۃ من غنوا هم کہ تغیر آن نورکنم عربی را عودی را
 دید کہ سیاه پوشید بود گفت چرا این جامہ پوشید گفت عرب در مصیبت
 چیزی پوشد گفت سیاه گفت انا فی حید الذنوب اللهم اغفر ذنوبنا
 الباب الخامس السبعون فی البیاس والحلی والا سوره والقلید والنحو تم

و ذکر البسط والوسیع کونید آئین جامع علی رضی اللہ از سر نکشت او دراز
 تر نبود و فرمود آئین را از پیشی و فعلی بر دست منبت و جامه بخرد
 و آئین او دراز بود پیش خیاط پرد و آئین ان قطعه کرد عمر بن عبدالعزیز پیش
 از آنکه خلیفه کشتی جامه هزار درم مخیرید و میگفت خوب جامه ایست که نه خشن
 و سطر بودی و چون بخدشت نشست جامه به پنج درم مخیرید و میگفت
 خوب جامه ایست که نه نرم و باریک بودی و مفرور بن عمار گوید من تشریفا
 عن لباس التقوی لم یستتر بشی من لباس الدنیا و لید به پیش عنام آمد و علامه
 ز رقیب پرسید گفت از دیر رسید که بچند خرید گفت هزار درم گفت
 و سناری هزار درم چون کسی پرسید و گفت با امیر المومنین من از برای بهترین
 اسفا جامه خریدم ام هزار درم تو از برای زشتترین اعفانیز کی خریدید عزار
 درم مرند یقیری یکدشت که آنرا با انواع جامها آراش کرده بودند گفت
 مردگان را حال از زندگان خوشتر است ابن عباس رضی اللہ عنہ جامها بتکلف پوشید
 چنانچه روی هزار درم خریدی و عظیم دای جامه که در آن نماز گذاردی
 هزار درم خریدی و روانه در بغداد بود پیش باز کونه پوشیدی و گفتی حق تعالی
 حکیم است اگر دانستی که موی در اندرون بستی حیوانات را بران نهی آفریدی
 اعمش جامها فاخرید و ختی و روی باریک باند روی کردی و روی بسطر
 بیرون کردی و گفتی خلقی مجانب اند آنچه بدتر است اندام خود را بان میپوشاند
 و آنچه بهتر است مخفی نمائید و کیع گوید که اعمش را در نماز جمعه دیدم پوشینی و از
 کونه پوشید و من بدل خوان برد و شر گرفته عروۃ الزریز گوید چیزی را از آئین شما

هست آن سبب خانه آن سبب که آنرا جابرب گفتند و آن سبب جامه آن
 که آنرا به پندار و شیر و بهرام چون جامه خوب ضبط کردند و در نیز و ز و مهر جان
 پوشیدند و کسی آن طریقه ندانست الا عبید اللہ بن طاهر که درین روز جامه
 تازه پوشیدی و تشریف بخدمت دادی و در شرم مکروه هست درین روز جامه نو
 پوشیدن عمرو بن معدی کرب کو بدین الحال تمیز ز فاعلم و آن ردیت پرداد
 ان الحال معادن و معاقب او رت مجداً لغیر از المرو لم یدنس من اللوم
 عرضه بخاکل رد او بر ندید جمیل رضی اللہ عنہ کو بد جامه پاک پوشیدن
 از مرد و است از فقیل بن عباس عاشقی است عری جامه خواست او کلامی
 بد پوشیدن عری گفت شوکاک فقیل بن عباس قلنسوة بهذا السنی آم
 الذی قد ضاع فی الناس و لو کان غم علیا الجورین معا یلقی اذا نسوة الزین
 و الاراس و ابوالاسود و وللی در مدح تمامه کو بد معی حنثه فی الحرب و ملته
 فی الحر و مدفاء فی الفرد و قار فی الندی و زیادة فی الغامة و نفیم المہانب
 و معی نقد من تجمان العرب سلیم علیہ السلام چون جامه و حبیه و در اعه
 می پوشید شباطین میخندیدند و افسوس میکردند روزی گفت اگر شما
 بهتر ازین لباس میدانید زبدالتان قبا بدوختند و سلکها پوشید
 اول کسیکه قبا پوشیداد بود مرشد از برای زن خود جامه خرید زن نمی پوشید
 و سیلف خشن است تر شد گفت ای زن فکری بکن که جامه خشن تر است
 یا طلاق هر کدام که باندازم نوبت از کار تر است اختیار کن او جامه اختیار کرد
 را حبی در شام بود و جامه آتش تنگ پوشیدی گفتند این نه وضع

اهل ملاح سب گفت عیسی علیه السلام و متبت کرده که جامه تنگ پیوستم تا خبری
 در آنجا ذخیره کنیم حسن یحیی گوید من بس القوف تواضعاً زاده الدنورانی بصره
 و نورانی قلبد و من لیس ذلک للتکبر و الخیلا و کان فی جنتهم مع المردة مرون الرشید
 عیسی بن جعفر و سبت که بعد هزار درهم که جامه پیوسته که او مثل او ندیده باشد
 و بنویخت عیسی از آن چند عدد بیاورد که توش خانه خسته بود باز دیگر و سبت
 عیسی به از آن بیاورد و دو سبت هزار درهم بهر دین حکایت بابر عیسی بن
 مهدی باز گفت او گفت یا امیر المؤمنین این بار کردید و سبت هزار درهم
 به بند و جامه برد که پیش که در خانه او از آن نباشد مرون چنان کرد و او از نظر
 آن عاقل آمد و دو سبت هزار دینار باز برد و آن زر که سبت بابر عیسی بن مهدی داد
 و نسبت جامه گفته اند نسبت بر دین کرده اند و جامه مذعوب الصفا و بطیه
 لبام و رد او معبر و فرس لغاری و دیبا پردم و حله سحرین و عمامه بابل و جورب
 بغزدین محمد و بی گوید و طلیس کشته که محمد بن حرب با و داد شعر کم رفونا و غیر
 حتی . یقی الرق و انقی الطلیس فی النام عالیه رضی الله عنهما و بکه رسول خدا
 علیه السلام و علم انگشتن بدست راست کردی و چون وفات کرد در خف دست
 راست او بود سلامی گوید که رسول خدا علیه السلام انگشتن بدست
 راست میکرد و خلفا و دانشمندان همچنین چون امارت بمعویه رسید بدست راست
 کرد چون نوبت به مرون الرشید رسید بدست چپ کرد و انجمنان بماند و در حدیث
 صحیح است که آن حضرت انگشتن با هم در دست چپ کرده و هم در دست
 راست و گفته اند که در روز تحلیم عمر و عاص انگشتن از دست راست

بدر کرد و گفت خلیف علی بن ابی طالب که خلیف خاتم نبی من میباشی و جانشین من
 ای موی که اید خلیف خاتم نبی را با ریای خبر علی رضی الله عنه و واسطه کند که رسول
 خدا را صلوات الله علیه و سلم انگشتر بن عقیق و انگشت کردن اما نسبت از غم سپهر
 عمر عبد العزیز انگشتر نبی هزار درهم بخرد و مکتوبی با و نوشت و گویند میدهیم ترا ای
 که انگشتر بن بفروش و هزار رسته از دن سیر کردن و انگشتر نبی از نقره بزرگ
 و بر آنجا نویس رحم الدام اعراف نفسه ابو القاضیه ثم بد نام بود و بزرگین انگشتر نبی
 نبوت با زید بن حنیف می گفتند نوشته است با زید بنی مردی با سیغیر
 زن گفت انگشتر بن من ده تا ترا یاد دارم گفت مرا بآن یاد دار که
 انگشتر نبی ندادم جمعی عمر را رضی الله بر آن داشتند که علی کعبه بفروشد و در
 سبیل الله خرج کند و گفتند آراسته بی زحمات و شش سب کعبه معظمه را هم
 حساب بزینت ابن مثنوی با علی رضی الله بگرد گفت انرا ما که قرآن بر رسول
 خدا صلوات الله علیه و سلم فرو می آمد و اموال و حقوق صرف میکردند و مال در دست
 ایشان نماند تنگ بود و صرف در حلی کعبه نکردند و انرا بر حال خود بگذراشتند
 و نیز این زمان بحال خود مقرر در عمر رضی الله گفت لولاک لا فتضحنا و ترک
 آن کرد علی رضی الله حقیقی فلیس خوب از برای رسول خدا صلوات الله علیه و سلم
 بدو و بیاورد رسول خدا صلوات الله علیه و سلم بپوشید و چشم او خوش آمد سمع
 نکرد از در بعد از آن گفت امروز بوز و جهل انکریم ان انتم شی شی
 ما ابغفت و انرا بیداد و بپوشید این عمر رضی الله گوید که چون رسول
 خدا صلوات الله علیه و سلم خواستی که چیزی بگایا داد و آید باره رسماً بر انگشتر نبی

جعفر بن محمد گوید که انگشتر بنی علی رضی الله عنهما از نقره بود و بدان نوشته بودند نعم العار
الله برب بن الخطیب گوید که هر دو انرشید را پیش ملک روم فرستاد و پیر
چون باز ملک ششم مراکت چیزی را بنویسم که هرگز ندیده باشی برده برون آورد
از رغبت از ابر لبم عرض آن مشتاد و چند روز طول آن صد روز هنوز تمام نشد
بود و بر بالای آن خطی در سکت نوشته بسم الله الرحمن الرحیم با حمل بام بن
نوح جعفر بن محمد گوید هر که انگشتر بنی از فیروزه بند هرگز درویش نشود
ملوک عرب را همی بود که چون یک سال از ملک ایشان بگذشتی
یک خرفه در ناج زیاده کردند و آنرا خرافات الملک خواندند و چون
نقش خرافات او بچهل آبر ویرا و را بکشت جامه ثمن رضی الله عنه که او را در
شاید کرده بودند شلیست در چیزی که خرافه را نپذیراید و گریه آورد و چون
شکر معویه و جنگ سنی میکردند عمر و عاص سیقت تا آن جامه بر سر تن میکردند
و بمیان لشکر می آوردند مردمان فریاد میکردند و مصیبت ایشان تازه میگشت
و در حرب میکوشیدند سلیم بن عبد الملک جامه های الوان پوشید و گفتی
زمانه حق بالوان ثیاب نیستند و در آن خطبه خواندی بزرگان دین بنی
کرده اند که مرد جامه شهر نپوشند و باید که افراط و تفرید محض را بکنند جامه ثیاب
خوب نپوشند که از الوانی باشد که خلق تا وقت آن افتند و جامه زشت
خلق نپوشند که انگشت ناکرد و بزرید بن معویه سقلی بر حواجر و جامه های
خوب هدیه به پیش عبد الله بن جعفر فرستاد عبد الله بانگس گفت که هدیه
آورده بود که چیزی از آنها بگزین او بگویی بگزید از یا فوت احمر که در خزینه

دو نفرین یافته بودند و از آن داراب بن داراب بوده و بهای آن
 بر آن جواهر که در سقط بود زیاده می آمد از دقت می رسم که این بکوش
 یزید رد عبدالدکفت این سر از میان من و نویرون نیست مگویه طوفی برص
 که در و یک جواهر بود که بعد از او دینار قیمت آن میکردند بهدیه به پیش عیبه
 رضی الله عنهما فرستاد و او آنرا در میان ازواج رسول الله صلی الله علیه و سلم قسمت کرد
 ابواه که گوید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود و علیکم بلباس الصوف ثوب و حلقه
 الدمان و علیکم بلباس الصوف ثوب و امله الاکل و علیکم بلباس الصوف تعفوا
 به فی الذخیره فان النظر فی الصوف تورث فی القلب التفکر فی القلب تورث
 الحکمة و الحکمة تجری مجری الدم من کثر تفکره قل طعمه و کماله من کل تفکره
 کثر طعمه و قل قلبه القلب القاسی یبعث من الدنیا من الجنة فرب من النار
 سلم بن ابی برکد که هر کس جامه بپوشد و بپارد که بسبب آن جامه او را
 مزینتی و نفلی بر دیگران هست آن بد جامه باشد که پوشید به خبر رسول
 خدا صلی الله علیه و سلم عمر بن الخطاب گفت این جامه شسته یا نودخته
 گفت شسته ام فرمود لبس جدید او عیش حمید است شیدا عابدی
 نظر کسی کرد که جامه نجاست تنگ پوشید بود گفت این جامه نجاست که
 دین را زیان دارد و مروت را فاسد کردند زاهدی جامه نجاست
 کهنه پوشید گفتند چرا جامه به لایق نمی پوشی گفت بایست قلبی از غلوط
 مثل قمیصی فی القصص حکما گفته اند از طعام آن محمد که ترا آرزو باشد
 اما جامه آن بیشتر که خلق را آرزو باشد بپوش جامه باید که بپوشم مردمان بپوشد

و از خبث و نیت کنند صغیر محمد گوید که مؤمنان در نیت با و از شیخ
 زیور انعم کنند و هر فصل از دین مؤمن سر نوع از زیور است باشد از زر
 و نقره و مروارید حکایت باز رکافی مروارید چند داشت و بهای اندک
 می خریدند و از ماه بسیار تقصیر میکرد این حکایت با حمید نظام گفت حمید
 اگر عهد میکنی که در عرده دینار که زیاده بفروشم دیناری بمن دهی من آنرا بخرم
 چنانچه مراد دل نوباشد آن مروارید ها را بخرید و خورد و درشت از هم جدا کرد
 و چنان نفهم کرد که چشم از دیدن آن جیران می ماند و سببه هزار دینار زیاده بفرو
 د و صد و پنجاه دینار حق السعی بستند زیرین العوام روز بدر عمامه زر در بر سر نهاد
 و ملائکه که بمحمد مؤمنان آمدن بودند مجموع عامهای زر و سببه بودند و دنبال
 در میان آنها فرو گذاشته در زمان عمر رضی الله عنه چون آنها را بگریختند و عقاب
 بسایب گفت که امیر شکر بود اگر من کنج مختصر جان بشمارم مرا و اهل و مالی
 مرا امان دهد گفتند بلی و مختصر جان از بزرگان فارس بوده و او را زنی صاحب
 جمال بود و کسری یان زن طوفی داشت مختصر جان ازین واقعه خبردار شد
 و ترک آن زن کرد و روزی کسری با و گفت که می شنوم که چشمه آب
 شیرین داری و از آن آب غمی حوزی حساب گفت با مالک روزیانش
 پی شیرین در آن آب خورده ایم آنرا ترک کردم کسری بنبابت خودم
 گشت و دو تاج که بهای آن خراجها بود با و بخشید و آن هر دو تاج در
 دو سقط نهاد و جایی پنهان کرد و یکی آن سقطها را بسایب نمود و بسایب
 آنرا با غنیمت ها نزد ملک عمر آورد عمر نظر در آن کرد و روی بگردانید و از فتنه

نرسید و گفت بر دارید از بر بر من شب بخواب و بدید که دو سقراط از آتش
 میشی او نهاده بود آنرا طلب کرد و بر اصحاب قسمت کرد ابا السائب
 و السعیدون فی اللهو واللعب واللذات و ذکر النبیه و ایتام الشهداء و داود
 علیه السلام که ماه بودی که در سایه نشسته بودی و اقباب بر او افتادی و از انجا بر
 تختی سنی گفتند چرا از اقباب بر نمی خیزی گفت مرا شرم می آید که کامی برادر
 نفس بنیم و آن سخن بدن غلبه جمعی از یلغار بخت میکردند که طرب بر کند دل
 غالب ترست بر آن اتفاق کردند که طرب در دل زنگی مست عاشق بنشیند
 حجاج از حکیم پرسید که چیست گفت گفت امن از برای آنکه هر که امین نباشد
 از هیچ چیز لذت نیابد گفت زیادت کن گفت بعد از آن صحت که رنجور از
 هیچ چیز تمتع ندارد گفت زیادت کن گفت نواکری که درویش دایم مغفیر
 خاطرست گفت زیادت کن گفت جوانی که در پیری خود لذت نیست
 گفت زیادت کن گفت برین چهار زیادت نیست حکایت عبداللہ
 عمر و مرثد و مصعب سپران زبیر و عبدالملک بن مردان در آستانه کعبه
 نشسته بودند و گفتند انجا مقام احاسبت و عاسبت بایستد تا هر یکی آرزوی
 بخوانیم مصعب گفتند اول تو بخوان گفت من حکومت عراق می خواهم و
 سکینه دختر حسین رضی اللہ عنہا که زن کنم و غالبه بنت طلحہ و حق ثعالی دعای
 او مستجاب کرد و حاکم عراق شد و آن دو دختر را در نکاح آورد و هر یکی را
 با نفقه هزار درهم بداد و با نفقه هزار درهم تنگرمه بفرستاد و عمره از حق ثعالی
 فقه خواست و آنکه مردمان از و علم آموزند حق ثعالی دعای او مستجاب کرد

و عبد الملك خدایت خواست و بیای و این عمر شریف جلید بدان برسان ^{سید}
 فی الخمر الخمر من نهایه درین خمر چند آیت فرو فرستاد اول سئلوا
عن الخمر والمیسر قل فیها انثم وکبر و منافع للناس و یغی جهنم کبر نرک
 کردند و بعضی جهت منافع للناس شروع در آن میکردند روزی جمعی از مجاهد
 محبتی میداشتند و خمری آتش میدادند و یکا از آتش آن امت کرد
 سوره قل یا ایها الکافرون در نماز خواند و مجموع لا هار ا حذف کرد و آیت
 آیت فرود آمد که لا تقربوا الصلوة انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون بعد از آن
 چند کس نرک کردند گفتند چیزی که میباح کنی و نماز محباب می اندازد شروع
 در آن ناکردن بهتر و بعضی که میخوردند بعد از ختم میخوردند و چون سحر میدید
 عشاء شمع بودند روزی صحابه با هم محبتی میداشتند و در حالت مستی
 مدح پدران میکردند عمرو استخوان شتری برداشت و بر سر عبدالرحمن بن نوفل
 زد و سر او خون آلوده کرد این حکایت بر رسول خدا علیه السلام
 رسانیدند در چشم رفت و تو بنیج و تهدید است کرد این آیت
 فرود آمد که انما یریدتم السطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر
 و المیسر و یفقدکم عن ذکر الله عن الصلوة نهل انتم منتهمون عمر گفت نفوذ با محمد
 من غضب الله و غضب رسوله انتهمینا انتهمینا این اسویه طیب است پسند
 از معجزاتی که قوت باه را بیفزاید گفت علیکم بالشراب و الکیاس و شغل
 ابی الخطاب یعنی عمر بن ابی ربیع طایفه مستی در راعی افتاده بود و استغفر
 کرده میگفت بیاید و دهان او می لیسید پنداشت که کسی آهنگ داز رویا

صبح

شفقت

شفقت و عافان او پاک میکند عذرش منجواست و ملکیت خدمت
 منوب و لاعد موت مسک چون دهانش بلیسید بر روشش نشاند
 گفت چرا زحمت میکنی و آب کرم روی مرا می نشوی ظهر الله حکایت
 روزی قاضی خراسان بمسجد میرفت و دخل بود چون از خانه بیرون آمد مستی
 بکند از آمد قاضی را دید که در دخل پیاده میرفت گفت اعزک الله من
 زندق یا شمس و تو پیاده روی بطلاق زن تو کند چون که قاضی را بر دوش گذاشت
 و مسجد بر دقاضی ترسید که در نکند از دطلاقش واقع شود گفت ای خبیث
 بیا و مرا بر کتیر گفت آهسته بروم یا بتعجیل گفت میانم عرد و میرود با احتیاط
 پایش که مرانند از می و بر میا و دخل نزدی برین دیوار میرد گفت کو بیا قاضی
 اسبی راه دار بیدار کن که حکم میفرماید آن مردستانه میرفت و از طرف
 بطرف می افتاد قاضی را بد مسجد رسانید و کلاً از بی قاضی بیا آمدند ایشان
 کرد که این خبیث را بر زندان برید گفت آری مرد مالی کم ازین بیا
 قاضی بخندید و او را رها کرد عبدالملک با حفل گفت خاصیت خمر چیست
 گفت اولها صدام و آخرها خمار گفت پس چه فایده در آن که جمعی در
 حوزدن آن مبالغه نمایند گفت بینما طریقه لافند لها ملک و این در
 خواند شعرا و اما ندیدی علی بن علی نه تلمت ز جاجا کهن هریر و خرب
 اجر الذیل حتی کانتی و علیک امیر المؤمنین امیر عالمی شنید قولت عرکه
 گفت ما لها بحر من فی الدنیا و فی الخبیه منها قال بعدام الراس فتعرف العقل
 مرادش منی کلام الله لا یعد عون عفا و لا یز فون محمد بنی و غفرانی در کشتی

بودند لغزانی خمر در جامی ریخت و بخورد باره در جام ریخت و پیش محدث
 داشت آن پیر معنی بی فکر و اندیشه اگر در کشید لغزانی جامی دیگر بر کرد
 و گفت جعلت فداک این خمر بود که خوردی محدث آن جام دیگر بستد
 و در کشید و گفت از کجا معلوم کردی که این خمر است ما اصحاب حدیثیم قول
 سفین بن عیینه و نیزید بن عروان صحیح نمیدانم بآب لغزانی را این کند که این
 خمر است مسموم نداریم و الله که این خوردیم الا جهت ضعف اسناد
 در قزوین قاضی بزرگ بود و گاه گاه شرب میفعل شد باین حکایت با حاکم
 شرب میگفتند حاکم او را باور نکرد و گفتند اگر تحقیق این صورت طوایف بخانه
 که از آنجا روزنه هست و نه هیچ کن حاکم شنگاه بخانه همسایه قاضی را
 و از روزنه نگران بود قاضی که از خفتن بگذارد و بیاید و بروی جامه خواب
 بنشیند و نیزگی خوب صورت بیاید و مراجمی در پشت و جامی یکی
 از آن بر کرد و قاضی را داد و گفت این چیست گفت دارد نیست که هر که
 بخورد و غدا عضم کند بستد و بخورد جامی دیگر بیاید و گفت این چیست گفت
 این زنت روی را سرخ دارد بستد بخورد جامی دیگر بیاید و گفت این
 چیست گفت بلغم را قطع کند بستد و بخورد جامی دیگر بیاید و گفت این چیست
 گفت فوة باه دهد بستد و بخورد جامی دیگر بیاید و گفت این چیست گفت
 خواب خوش آورد بستد و بخورد جامی دیگر بیاید و گفت این چیست گفت
 اشتها آورد بستد و بخورد جامی دیگر بیاید و گفت این چیست گفت
 اخلاق را دیر ایا سفاغرم دفع کند بستد و بخورد جامی دیگر بیاید و گفت

قزوین

بانی تیر

این چیست گفت ماده عربی و آشوب و فتنه گفت ازین دور دار که
 ماده اینها حرام است و دهن بیست و شبید آن بجا کم گفت احوال
 کردی فاضل را چون یافتمی گفت پیش ازین معتقد علم او بودم این زمان معتقد عقل
 او نیز شدم در جاعلیت پیش از آنکه خمر حرام شدی علقمه بن فضل و فیس بن عمام
 ترک شرب کردند و پیش آن بود که ایشان بزرگ قوم بودند شبی
 مست گشتند و دست کردند که ماعتاب بگیرند و بکنار او راوند و از
 دیگر چون قصد باز گفتند ترک شرب کردند و گفتند نباید که حمل سفاهت
 بالشان کنند گفتند اند اترک البندی قیل ان یبلغ الحمد الذی یوجب الحمد
 حجاج روزی پیش عبدالملک بود و غذا خوردند و خمر آوردند حجاج گفت
 مرا عفو فرمائی که من اهل عراق را بخوردن آن حد منرم گفت این بنیدر تا
 اشتهای طعام بیاورد و قوه باه زیاده کردند گفت اما اشتهای طعام
 من دوست میدارم که این تکلفم که خوردم مرا تا آخر عمر کافی بودی اما این
 باه مرد را کافیت که در احمی یکبار و فروغ کرد و ابوحنیفه را سب کرد از
 ابرهیم که بروایت حدیث کل مسکر حرام بوده و میم بر او زیاده کرده اند و از
 حجاج عسس شبی جمع مسنا را یک گفت و پیش حجاج آورد و عربی فصیح زبان
 در میان ایشان بود گفت و الله یا امیر المؤمنین ما لکنا فی شرب دوستی ما را ضایع
 کرده بود نباتی سفید و گوشتی قرمز و بنید شعیر و مردی در میان ما بود و خوب
 پاره داشت رسیانی چند برون بسته گاه گاه او را کوشمائی دادی و او از
 اندرون مال کردی و ما در آن سیاه و خوشترن عیشی و بهترن حالی بودیم

که ناگاه این براه پئی تیرا آورد و متنب و با آنکه در میان بود با ما مراققت
 کرد چون خط خود از صحبت بردار ما را بر گرفت و بخدمت تو آورد و دید
 اعلی خود اظهار کرد حاج بخندید و عیس را با آن پان بخشید و گفت هر چه خواهید
 با او بکنید حسن بصری گوید اگر عقل عرضی بودی هر آینه مردمان بیباگران آنرا
 بخبر میدی ببت بدینا اگر کس فرود شد خرد و عاقل کس که دارد خرد او خرد و
 مرا عیب از آن کس می آید که بر چیزی میخورد و میخورد که عقل او میرود خبر
 من مات سکرانا کان للشیطان عروس و گویند حکمت در آنکه سست
 که مست چون بهوش آید غسل کند اینست تا خجاست شیطان از او ببرد
 قبل شرب رجل من اداة علی رضی الله عنه گوید ففسد فجلده فقال له انه
 من نبتک فقال انما جلدت لسکرک سعید بن مسلم را نقد بنید میجوید
 گفت نه گفتند چرا گفت نزلت کثیره للدد و قلیله للناس عیثم بن خالد
 بمجلس عبدالملک آمد و بر روی اثر چراغی بود گفت این چیست گفت
 شیب بر خواسته بودم و رویم بر دیواری حوز و عبدالملک گفت شعر
 و اتنی صریح الکاس یوما فسوبیا و للشاربها المدهینا المقارم فقال
 لا اخذک الله سبوه و ظنک یا امیر المؤمنین فقال لا بل لا اخذک الله سبوه
 مصرعک یا عیثم و کعب بن اودم عن الخمر بود و برادر زاده داشت
 او بعلی فرستاد با و رسانیدند که برادر زاده شرب میکند او را بخواند
 من تر اعمل فرستادم تا نام نیاک تو در آن محل بر آید تو رفته و شرب
 مشغول گشته گفت و الله که نام من حکومت رفته ام می دامن لب بنیانم

اما این زمان مستم گفت از چه چیز گفت از بوی خمر که از دهان وی بشنوم حفص
 بن عتاب گوید که سبب اعمش بودم و پیش او نمانده بود قومی اجازت خواستند
 که در آیدن سر آن طرف بیوشیدم گفت چرا بیوشیدید گفتیم حبیب الله طلس در آن
 نه افتد هیچگاه و امش جانبا من ذاک علی رضی الله عنه گوید الشطر نجیب العجم دم او
 ملبس شد بر قومی که شطر نجیب می بازیدند ما عده تماشیل التي انتم لها عاقون ابو العنبر
 نیز دایمی تمام آمد و او شطر نجیب می بازید و شطر نجیب عاصبت جری بود گفت ما دسخ
 هذا الشطر نجیب ابو تمام گفت اگر بازیدن بی بینی از شطر نجیب جری نرشد ابو القاسم
 گوید شطر نجیب با غنی التبدیل شد و شطر نجیب باز فقیر طفلی باشد و نادره بارده آن است
 که بر شطر نجیب گویند شطر نجیب در نزم بود هر چند که او را ملقبین شهادت میکردند او را
 شهادت تا بر در و در زندان بود و این سیرین بصلحتی نبردان آمد بود و
 آخر و شطر نجیب می بازید و این سیرین بالایی سران استاده بود و تعلیم است میکرد و سعید
 بن المسیب از جو رجراج با بعضی از علما پنهان شد بودند و حبیب دفع ملال گاه
 شطر نجیب می بازیدند علی بن الجهم که بر ارض مربع مراد من آدم و ما بین حرمین معروفین
 بالکرم بودند اگر الحرب فاحیا لها فطنا من غیران اثافیه سیفک دم و هذا
 بغیر علی هذا و ذال علی و هذا بغیر و عین الحرم لم تنم و فانظر الی رمم جاشت معرکه
 فی عسکرین بلا طبل ولا علم و گویند که ما مون گفته سبب وضع شطر نجیب گویند آن بود
 که ملوک هند و اوائل جنگ میکردند و لشکر نمی کشیدند چون کسی خواستی
 که بر مملکتی غالب شود رسولی بفرستادی و از آن مملکت رسولی بفرستادند و
 و با هم شطر نجیب باختند و هر کدام که غالب آمدی مملکت از آن او بودی و هر یک

گفت

بقتل نیامدی و خزینہ خرج نشدی ابو رافع موی رسول خدا علیہ السلام و سلم گوید
 من حسین علی رضی اللہ عنہما در طفلی حاجی می بازیدیم هرگاه که من می بردم میلقم من
 نیز ترا بر نمیدارم میلقم ترا عاری آید که کسی را بر داری که رسول خدا علیہ السلام
 و سلم او را بردارسته و ملاحی سنگ چندست کوحب که اطفال آنرا در پی
 اندازند آنکس که همه سنگ در کولاندازد و برده باشد اگر بکسی در کوفتند از دیرینه
 گویند للنبی حذان عقل لا عقم فیه و عقم لا عقل فیه تعلیم بالاوّل و دوم الثانی طریم
 گوید که ابن عباس فرزندان را ختنه میکرد و مرا فرستاد و طلب بازندگان کردم
 بیامند و بازی کردند و چهارم را باو بخشید از سعید بن المسیب پرسیدند که در نزد
 چه ملکی کفّت اگر کرد در میان نباشد بد و بحرین جمعی اطفال کوی می بازیستند
 و عالم بحرین که او را اسقف گویند عاقر بود ناگاه کوی این بن بسینه اسقف
 آمد بستد و با سپهرگان نمیداد سپهرگان بیامند و شفاعت کردند قبول نکرد گفتند
 بحرست محمد رسول اللہ که بازده آن بدخبت و شنام بحفرت را و بچوگان سرور را
 بگویند تا ببرد این حکایت بمر خطا رسانیدند عمر غایت خورم شد و خون او حذر
 کرد و کفّت ابن زمان اسلام قوّت گرفته است که اطفال مکلف نیستند
 حیثان محبت رسول خدا علیہ السلام و سلم در دل این نشسته که با مدد و
 و معاون دشمن رسول خدا علیہ السلام و سلم میباشند عمر گفت که من بدخبت
 حیثان نشد و نشدم که بدین غنیمت مامون سطرخم را دوستی و بدی
 بازیدی و گفته من تدبیر امور همه روی زمین میتوانم کرد و درین بازی بدی
 کو بایس در میانم ابو مرثد گوید که رسول خدا علیہ السلام و سلم فرمود که شرار امت

من آن قوم اند که بتنعم زبند و کوشش ایشان از دوبر و بدابوسلطان طاعتی صاحب
 ابوحنیفه گوید چون نونعتهای لذیذ خوری و آب سرد شیرین آن می و در سایه
 بر روی محاف نرم خشی کی برک را دوست داری و کی خواهی که عالم آخر
 روی سلطان بن عبدالملک گوید از خوردنیهای خوب هر چه ممکن بود خوردیم
 و لباسها نرم لطیف پوشیدیم و بر اسبها خوش روشتیم و با زنان خوب
 معاشرت کردیم این زمان از لذات هیچ در دل من نماند الا باری موافق
 که زمانی با او محبتی داریم و او حقوق محبت شناسد روی مجلسی رسید که از هر
 جنس و هر صنف آدمی در آن مجلس بودند از ایشان پرسید که در چه چیزند
 بیشتر است قتالی گفت فی ثقله علی عقله سنجای گفت فی سیف کربن ثاب
 و لک لکمر اتی لالعاب طفلی گفت فی مائه مضمونه و نفقه غیر محسونه عند رجل
 لا یفین صدقه من البخل و لا یحبس نفسه من الحجوم عیاشی گفت فی ندای
 تعلق و در هم و بغلی قد و در هم عالمی گفت فی حجه و شبهه مفرقه و شبانی گفت
 فی واد عشیب و بئس حلیب عایدی فی اخلاص بلار با و قلب سیکلومین الدنیا
 و هر تعلقوا الی الدنیا بیایان نشینی گفت فی محض روی و طی مشوی مهمادای
 گفت فی ضیف بنزل و آخر بر جل مغنی گفت فی مجلس ثقل هذره و عود نطق
 و نره و در حب عقول یفیم ما نقول کسشی بانی گفت فی شریقه من ما و انقطاع
 و نومه فی ظل النزع میگی نفل را بخران فرستاد و ملکوت کسی خراباد
 رس نیشب عیش سیر میرد و در دلبه و میلدارند ملکوتی با و نوسنت
 و او را سرزنش بسیار کرد و عتاب بشمار و گفت از تو خبری بمن رسانیدند

کفوت
 طفیل
 متغیة
 بشتغل

که غیر یازده سپندم خاصه یزدن خود و چند تنی فرستادم اگر موجب آن کارمند شوی
 نیک و الا ترا معزول کنم شوالیص مبارک فی طلب العلی و دام علی بقدر
 لقاء الحبيب و حتی اذا الليل يد امقبلا و استترت فيه وجوه العیوب و
 فبا در اللیل یا تشنه و فاما اللیل بنا الارباب و کم من فتنی بحسبه ناسکا
 يستقبل اللیل یا مرعجب و عطی علی اللیل اشاره و فبات فی خفض عیش
 خضیب و ولده الاحق مکتوفه و سبعی به کل عد و رقیب و فربان کفنه
 مستان سه طائفه اند یعنی درستی سر جانیند و رقص کنند و یعنی چون سبک برد
 جهنم و فریاد کنند و یعنی چون مار بلخی خزند و خواب کنند مردی بود ظاهر او بصلاح
 آراسته و باطن او از فلاح پیراسته آنچه غلام میداد که پیش شراب فردش
 برد و او را سوگنده و باره جو شیک بخر که مباح است و باید غلام جو شیک
 می آورد و میخفت باز پس سر و راقی تر ازین بیاد و او را سوگند
 ده که جو شیک بدهد تا خمر عرف می آورد و میخفت سوگند دادی بخمار که جو
 غلام میخفت بلی میخفت سوگند پرست خورد و می نشست و خمر عرف
 می خورد و طلال می انگاشت الخمر مصباح السرد و لکن متفاح الشرب و علی مهلبی
 گوید البند یغیر الرسم و غیر النعم غیر یدین مهلب گوید دوست میدارم
 که کال خمر بزار دینا بودی وزن خوب روی در پیشانی بشیر تا خمر خورد
 الاسخی و نکاح نکردی الاشجاع عبداللهم گوید اگر عقل فرد خشنی با هیچ
 شاع تقسین نرازدن نبودی بجهت و خیر مرا عجب ازان کس می آید
 که جمعی بزر خیر و دجیان می شود که سرد در کریان می برد و استغفر اعز میکند

و در دامن فراغت مجوید با داسر خر روشنی و سپین زرد روشنی علیه السلام
 گوید حب الدنيا اس کل خطیئة والنساء حیائل الشیطان والخمر داعیة الی کل
 شتر شغل الناس یحفظون حریمهم ولسن الاصحاح النبذ حرم نسن قلنا
 الی لم اقل من جهالة و لکنی بالفاسفین علمیم بحکم عند کوبید عجبا لمن کان
 شرابه عصیر الکرم و طعامه الخبز واللحم ثم اقتصد فی اکلہ و شربہ و جماعہ کما یفعل
 کیف یمرض و کیف یموت بحی بن الکثم مجلس متوکل آمد و او نزد می پادشاه
 با فتح بن خافان فتح جامه بر سر او انداخت تا بحی نه بنید متوکل گفت ما با فتح
 بازی میکردیم و جامه بر سر آن انداخت تا بران مطلع نشوی گفت والد
 یا امیر المؤمنین که مرا از برای این پوشید پرسید که من تعلیم شما کنم و از دهر بد متوکل
 بخندید و او را مال وافر بخشید چون حجاج دفات کرد سلیم بن عبد الملک
 عراق را البالح بن عبد الرحمن داد و با و گفت نفوس از حال و کار حجاج مکن
 که بکی از ملک زادگان فارس گفت از بدردن ما شطرنجی مانند بود از
 یا قوت سرخم که کوچک تر از آن سیر هزار هزار زیدی حجاج از ما استبد
 اگر در خزانه بیاید بدانید که او تعلیمی در سبب المال نکرده طلب کردند
 و در خزانه یافتند حقه نهاده و مهری بران کرده امر ج طائی گوید شعر
 نزلت الشعر و استبدلت منه و اذ ادعی صلوۃ الصبح فاما و کتاب الله
 لیس له شریک و و دعت الدامه و الذامی و حکایت پیش و لید گفتند
 که سر ائمت در اندیمی نظر ندارد و او را حاضر گردانیدند گفت ای سراع
 نرانه از برای این طلبیدم که از کتاب الله و سنت رسول او چیزی از نو

پرسم گفت اگر از این سوال میکردی برادر جواب آن حماری بمیانم گفت ترا
 پرسم از معاشرت گفت من از نزد حق تعالی خبرم ام بنقیر و طغیر آنرا میدانم
 گفت ما نقول فی الشرب گفت از کدام شراب میپرسی اگر از آب میپرسی
 قوام بدن با نیست و آدمی بود را از کوشش در آن یک سب و اگر از شیر
 میپرسی من شراب را در میگردم چون شیر می بنیم از پس که خورده ام گفت از
 خمر میپرسی گفت آه قوت روح و محمود فتوح من است گفت بهتر مکانی از بهر
 شرب کدام سب گفت ما شرب الناس علی وجه احسن من الماء و صغیر الهواء
 و خفزة الکلاء و سعة الغطاء و قمر الشنآ و ما زکوب که شنبی را دیدم بر روی
 نشسته و پسری بر او ایستاده و هر یک بآن لبس ملکیف ها فردی یعنی پوین
 من بدید من بر جانی رفتم که بر او مطلع شدم دیدم که حرامی بنا نهاده بود و هر بار بر
 جامی بر میگردد و به پیر میبرد و ربع بن زیاد حارثی پیش امیر المؤمنین علی آمد
 و گفت برادرم عاصم جامه پشینه پوشید و روی بچهره انداخت علی رضی الله عنه
 و گفت او را بر من آورند باید کلمی در بر زده موی در هم شک و کرد بر روی
 نشسته علی بر او خشکین شد و گفت شرم از اهل خود نداری و رحمت
 بر اطفال خود نمی آری عنیدانی که حق تعالی طیبات از اکل و لبس بر آدمیان
 حلال کرده و تو خوارتری بنزد خدا ای تعالی که ترا چون اولیاد دارد در قرآن
 خوانند و الذین وضعها للذین نام فیها فاعلموا انهم ذوات الاحکام و در
 جای دیگر می فرماید کل من حرم زینة الله التي افرج لعباده و الطیبات من الزینة
 این همه نعمتها حق تعالی بر بندگان انعام فرموده تا بخورند و بپوشند آن طاعت کنند

و الله اعلم

و شکر گفت بگذارند عاصم گفت یا امیر المؤمنین چون حال بدین منوال چنانچه
 طعام بی چاشنی منجوری و کباب خشن میپوشی من نیز چنان میزیم که تو میزنی علی
 و یک خن تنایه فرض کرده برایتی گفتی که بفرنی ضعیفان و مسکینان زندگانی
 کنند و اقد الضعفة الناس کنند البالس **باب** اجم والسعوت

فی الامراض والعلل والطب والدواء والعبادة خبر رسول خدا که
 علیه السلام میفرماید من سلم مریض مرضا الا حط الله خطایه کما یحط الشجرة
 ورقها رسول خدا که علیه السلام چون بر بدن خود بوزه دیدی در دعا بخواه
 کردی و گفتی خن تنایه اگر بخواند کویک و بزرگ میکرد اند رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده
 که لایزال نبیه مؤمن را بمصیبتا گرفتار کنند تا چون نقره خالص از دنیا برود
 حویر گوید و ننوذن سیدنا و سید غیرنا و لبث التشنکی کان بالعود و لو کان
 یقبل فذیه لغدینه و بالمصطفی من طارف و تلاد و غیره کم من علیک
 قد یطاه الردی و قجما و مات طیبه و العود و منوی شبی گردی از در و بهلو
 طبیبی در آن ناحیه بود و گفت و ازین آن که او برک زرمینورده
 محب دارم از شب بیابان برده قضا را طبیب اندران شب برده
 چهار سال از آن رفت و زنده است کرده خبر نلته فی ظل العرش عابد
 المرضی و منشیع الموتی و معزی الشکی عبدالوارث بن سعید پیرش رنجوری
 رفت و گفت در چه حالی گفت چهار شب که خواب نکرده ام گفت
 یا بعدا احصیت ایام البلاء و فهل احصیت ایام الشفاء و شفعه پیرش
 رنجوری رفت و گفت چگونه ماجرب اطبا جافه پیرش علی بن عبید

اور بخور بود گفت نرا چه آرزو میکنند گفت فلبه رفعت و القاد و الباد حساب
 و السند و ثقه از نظام پرسیدند که اشتباه داری گفت اشتباهی آنکه مرا
 اشتباه پیدا شود احوالی نشسته بود و خروسی پیش او ایستاده گفتند اخوان
 که بکی دومی بنید گفت احوال اگر بکی دو دیدی من این دو خروس را چهار
 دیدی قومی بر سر چشمه رسیدند بکی گفت در بن چشمه سه خواهر هستند که
 جمال معروف و مشهور اند و افنون مار شکو میدانند مردی بپاره چوب برد
 و ساق پای خود بر آن بخارید و بد زخمیه آن دختران رفتند و گفتند یارب
 از یاردن ما اورا مار کردی گری بکنید و افنون بر او کنید خواهر کوچک تر
 از خیمه بردن آمد بجایی که نوزاد قصاب را با زپوشانید نظر در پای آن مرد کرد
 و گفت این مرد را مار زده سب اما جویی که بر آن ششید پای خود را
 بر آن خارید تا فرود آید و دنگ باشد چون افتاب طلوع کرد افتاب حیوة
 او فرو رفت از حماز پرسیدند که در چشمه راد و حسب گفت قرآن با
 خوانند و ما در دعا با و کنند این دعاها مبارک است با این در وجه دعا کنیم باره
 عز و متعوبه باین عباس گفت ای بنی کاشم چون که در آخر عمر بر شما
 پوشیده می شود گفت همچنانچه بعیر شما پوشیده شود و گویند که عبد اللطیف و مبارک
 و این عبیر در آخر عمر موقوف گشتند اصعی گوید که کوردن محاممت برین میکنند
 و خقیان چشم بهتر بنید مردی بکلیه گفت ای گنده و من گفت از بس
 که مسادی تو در سینه نگاه در ششم بوی آن از دهنم بردن می آید انجری با اصعی منورنی
 میگوید اصم گفت فهم کردم بعد از آن از اصم پرسید که چه شورت با تو کرد گفت چیزی

فاقه حکایت دو بار از غزاس بیداد رفتند یکی رنجور شد و دیگر باز بیداشت
 گفت اگر کسی حال تو پرسد بگویم گفت بگو ما دخل البغداد اشکلی را رس
 و اغراسه و وجه خنونه فی صدره و عرانی طحال و خفقاتا فی فواده و ضربا
 فی کبد و درما فی رکتیه و عشته فی ساقیه و ضعفان التیام علی جلیه
 گفت من از استاد خود شنیدم که گفت الکلام ما قل و دل چه مخام چه تنهیم
 که چنین در از کشم بگویم میرد و وارست جعفر صادق گوید سر چرس که اندک
 ادب باری نماید آتش و فقر و مرض طلقی بن حبیب گوید هلیلج در شکم چون زن
 که بانوست که خانه را خود میند من واسع را دانه بلف براند
 گفتند دین زحمت چگونه گفت که دانه بلف براند نه بر سبانه چشم
 حکایت زنی مردی را تقاضی برود و گفت من از این مرد جدا می شوم قاضی گفت
 سبب مفارقت چیست گفت در جامه خواب می باش شد قاضی گفت ای
 مرد شرم نداری مرد گفت ای مولانا حکایت من بشنو و مرا معذور دار بشتب
 در خواب دیدم که در جزیره بودم در بنادر یا در میان جزیر کوهی بود و در سر
 کوه کوشکی و در سر کوشک کندهای و پر سر کنده شترهای سیاده و من بر پشت
 آن شتر سیاده و شتر قهوان میکرد که از آن بالاسر و آب دریا کند و آب
 خود من از ترس لب شنیدم قاضی در روی استجاده لب شنید و گفت ای مولانا
 من که این حکایت شنیدم تماسک ندارم اگر او که دیکه با سخنان اختیارش از
 دست برود و معذور باشد عمر رضی الله بولس قرنی رسید و گفت براندام تو
 بر من بود و دعا کردی تا حق تعالی آن مرض صحت مبدل کرد و الاموضع در معنی

تا آنرا بینی و شکر نعمت حق نهادی کنی گفت یا امیر المؤمنین نوابین حکما از کجا دانستی
 که هیچ آفرید بر آن اطلاع نداشت گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم من گفت این را
 بعبادت عیون اثرشید آمد و گفت یا امیر المؤمنین ان الله ذرک فاذکره و اطلق
 فاشکره مغویہ در ماهی عین نگاه کرد و او را القوه پید شد چون بکلمه آمد خطبه خواند
 و در آن یاد کرد که آن گفت ابتلیت فقد استلنی العالمون قبل ان مرض
 مغویتی فما احمی صحیحی و ما عوفیت من اکثر لقمن کویده که در سراج بسیار توفیق
 کند او را بواسیر پیدا شود مثل که برص از مغاخر عرب بوده این مشترباشند
 شتر اشتمی زیدیان گفت ابرهه و کل کریم لا ابالک ابرص؛ ابو نواس گوید
 که برص از مغاخر عرب بوده و بدان تبرک میبستند و حیدمیه و ضاح فخر بان آورد
 مردمانی آنند که ایشانرا از حتمی در دام میبستند که بوی ناخوشتر پیش ایشان
 خوشتر نماید مثل بوی غویم و بوی کرباس سوخته و غیره و بعضی آنند که از غایت محبت
 اگر بوی ناخوشتر از محبوب ایشان می آید آنرا دوست میدارند چنانچه گویند مردکی
 کنیزکی بخربید خوبه و بر دماغش شد و او را مضای بود و آن مرد دایم سرد بغل
 او کرده بود و استنشاق آن را بچه کریم میکرد روزی آن کنیزک دوا بر آن
 زخمست بکرد و آن بوی از آن برینست آن مرد چون آن بوی از او نشنید
 برنجید و خشک شد و گفت بیت بوی باطل از دهن جوئی؛ و بیکه عبیر از دهن دیگر
 گویند از آنها که آدمی را منهدل کردند سخن گفتن با او از بلند مقام گوید سرسبز
 عقاب را که کند لعل بسیار در اینه کردن بسیار خندیدن و نظر در رویار کردن
 الفی از تیشش آن من که روح سبدرنت و همچو طبعی که اوید دند و تشن

کرد و دبل و نقش مرغ بخیل و انتفا و وزن سپر و کوش و خوش و با خط گوید
 من از کسی شنیدم که اعتمادی بر او بود که هر کس که قدری از بلاد استعمال کند با هر
 شاعت کند بر غالب آید و اعتصاب را بغایت سودمند است خبر بد و او
 الانبیا و الفالج و اللقوة با خط گوید و درس علی بن مسلم از مغالجه بوده و عرب
 چون کسی دعا می کرد بر کسی که درمی گفتی راه الله بفالج ابان و عجمی حن و صم بن سیر
 در ص ان بن ماک و بلقوی و یحیی بن عبد الملك و حذام بن یزید و حمی را و اول
 گوید از برای آنکه هرگز شیر از شب خالی نیست یحیی بن خالد بر یکی از حن
 اندر دینی پیدا و اطباء از علاج او فروماندند گفتند که منوبل فارس طبعی نیکست
 او را طلب کردند چنانچه گفتند او را اول بیازمانیم فار و ره چند بخور باید وند
 و آب این بدل کردند و هر کس که زحمتی داشت مواضعی مرض میکرد و آب
 دیگری میخورد و او مجموع فار و درها با خداوندان رحمت داد و مستخرج در آن
 خانه بود و گفت از کثرت باه و در زحمت منوبل نفس او بدست و فار و ره او نگاه
 کرد و گفت این مرد باید که علی باشد و او انکار کرد منوبل سوگند بخشیش که کافر است
 اگر هرگز بغیر از بول از ذکر این مرد چیزی بیرون آید که آن مرد اعتراف نمود
 و در طلبید منوبل گفت این را داد و انبیت و حکما میرم که اگر مواطبت
 نمانی بر خوردن کباب که بر آجر گرم کنند مفید باشد و شرب خمر مومن در مرد
 خطبه بخواند آواز سقال خندن شنیدند که کرده سر که خمر و در سعال است
 بخورید تا صحت یابد مروه بن الزبیر عایشه گفت رضی الله عنهما که در حال تو
 منعجب می گانم می بینم و توافق زمانی با خود میگویم که مسئله بسیار از حضرت

عنین

السنینه

رسالت شنیده باشم می بینم که شعر نیکویی شناسی و نارج عرب نیکویدانی
 با خود میگویم که دختر ابوذر صدیق است از پدرشید با ما و در علم طب نبایت
 استاد می بینم که از که آموخته گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم نیز امراض
 بود و من دو او را از هر کس می پرسیدم و خبر می کردم و یاد می گرفتم از سلاطین
 گوید زهراراده حیوة اوست و ماده تلف غیر او تا دریدن اوست کرم است
 و چون از وجدانش سر دست و نطفه برودت خلق را می کشد بر خوان مامون
 انواع لغت می بود و او طبیعت و خاصیت هر طعامی بپایان میگردید و بجای بنی
 حاضر بود گفت یا امیر المؤمنین اگر سخن در طب میگویند تو جالبی و سواد در نجوم میبیند
 تو هم ز دیدی و اگر در فقه میگویند علی بن ابی طالب زمانی و اگر در سخاوت
 میگویند حاتم دورانی و اگر صدق حدیث میکنند ابوذر را وانی و اگر در وفای میگویند
 سوک بن عادیان جهانی مامون شد و گفت یا یامحمد فقل ان
 بر دیگر عقل و دانش است و الا هیچ گوشت بر روستی دیگر مرتبی ندارد و هیچ خون
 بر خون دیگر فضیلتی نه حکم هند گوید منفع خفته آدمی همچون منفعت
 است در قمار حکمت از ظرف قلعی خوردن است از قونج بارش می
 را صدای پیدا طبیب بابی او را در آب کرم نهید که صحت یا بد حسی
 انجا بر و گفت علاج سر از بابی میکنی گفت ای خواجه از اینجا باز انجا صحت
 همچنانکه ترا خفه میکنند و ریش بر نمی آید مردی پیش طبیب آمد و
 مرا در شکم میکند گفت چه خورده گفت ماهی گوشت گاو و تخم مرغ و است
 گفت نگاه کن اگر امشب هلاک شدی باینک و الا خود را از جای بلند

بنید از تا با زرعی قطعه جامع هفت چیز در یک روز و عجیبست از غیر آن
 و ایبه سر بریان و جوز و داعی و ماسک و تخم مرغ و جام و کرابه و غلای
 میفر و خند بعیب عربی او را بخیرید گفتند در جائه خواب می باشد اگر جامه
 خواب بپاید گو در ایجا سر کن بنید از امور از ابوالاسود پرسید که نشی و نفق
 نشی و لاشی که لم است گفت نشی بصر است و لاشی اعمی و نفق نشی امور مثل تو
 مومن رگ زده خون باز است و نمی آمد و چند طبیب حاذق پیش او بودند
 مثل عیسوع و ابن ماسویه و غیر و همه در مانند و فکر میکردند که چه تدبیر کنند غلای
 سیاه پیش مومن ایستاده بود مومن اشارت کرد که سر این رگ من
 کن او بیاید و بکشد در مال خون کشوده اطبا گفتند اگر جانیوس و تیرا طرا زدن
 شد ندی برب صواب دید میفر و ندی مومن در طرسوس بود و او را
 صداع پیدا شد هیچ علاج سود نداد این خرافات رگست قیصر ملکوتی نوشت
 و کلامی فرستاد و در مکتوب نوشته بود که شنیدم که امیر المؤمنین را صداعی
 پیدا شد این کلاه غاصبت رفع صداع میکند مومن ترسید که نباید که
 مسوم باشد اول انرا بر سر آنکس نهاد که آورده بود و هیچ مغز با و نرسید
 پس بر سر کسی نهادند که او را صداع بود و در حال سکن شد آنرا شکافتند
 در میان آن کاغذ باده دیدند که بران نوشته بسبب الله الرحمن الرحیم
 کم من نعمه الله فی عرق سکن حم مسق لا یقعد حو ح غنا و لا یزفون من کلام
 الرحمن خمدت النیران و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم و حال نفع
 الله و آو فیک کما یجول ما و البریج فی الغصن احمد بن ابی داود در بخور شد

معظم عبادت او رفت و گفت نذر کرد تا آنکه اگر تو صحت یابی ده هزار
دینار بعهده بدی هم احمد گفت با امیر المؤمنین این صدقات با عمل حرمین فرست
که شنیدیم که نرخم غله اینجا را است گفت نیت کردم که این صدقه اینجا بدی هم
و مثل این با اینجا فرستم احمد گفت امتع السلام و اهلك باب که آنچه نیمی در حق
بدینما گفته است شمران الکبارم و المعروف و اودیه. اهلك الله ما
یجمع من لم یکن یا میرالد معقما. فليس بالعلوات الخمس یتفع. معظم الغنم
او را عبادت کردی و خوش بن خود را عبادت نمایی که مرا از تعلیم و اجر بی حاصل
بافتی در حق من ظالم گردانید که بران شکر واجب نشد و هرگز از برای
خود چیز طلب نکرد علی رضی الله تعالی گوید در حق زیت بکار دارد که چند
خاصیت دارد قیج از بدن پاک میکند و بغم می برد و بی محکم میکند و خشکی
میرد و خلق را نیکو میکند نفس را خوشبو میکند و غم از دل میرد و حکایت مردی
گشتی میکرد و هرگز کسی را نمیدانست بعد از آن برقت و طبعی میکرد
ظریفی باد رسید و گفت هر چه بپوشتی از فن بینداختی بنفیس از فن خواهی انداخت
برادر سفین ثوری کاغذی ببرد و نوشت که نابینا شدم ام و جواب
نوشت که اما بعد فهم کردم سخن تو و در اینجا شکایت از حق نمیدانم کرده مرگ
را یاد کن تا مجموع مصیبت دنیا بر تو آسان گردد و السلام و بیع ابن خشم
بد رخائه ابن مسعود آمد کنیز کی خوب صورت بیامد و در پیش خود بیع نمود
بر هم نهاد کنیز کی با نذر و ن رفت و گفت مردی نابینا است و دست
ربیع شنید و گفت انا الربیع بن خشم ابن مسعود گفت او نابیناست

ولکن چشم از انچه منیست فرو گرفته مغیره بن عبدالرحمن مردی پاکبخت بنام بود
 که روزی در محرابی بنام او آمد و نور شد همان دوست داشتی عربی
 روزی بخانه او آمده بود و بر سر سفره طعام بنجور گفتند چاغی خوری گفت
 نشسته ام که دجال عورتی را طعام کند از آن میترسم که تو دجال باشی گفت
 دجال امور مادر زاد باشد چشم من در راه خدا بین این عیال را رخصتی انداخته
 مرضی سخت پیدا اطمینان کنند او را آب و نان نمی باید داد و روزی بغایت
 نشسته بود و بمقام خالی بر رفت و آب سیر بشام میداد و از آن رنج غلامی
 یافت فرمود که رنجور از آرزو منع مکنید و گفت که صحت در آن
 می باشد ابو عمر که گوید رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که بیماری از جانی
 امیته بر منبر من رود و او را عافی پیدا شود که در حالت منبر ملوث کرد و عمر
 بن سعد بن العاص روزی خطبه میخواند خون از بینی او روان شد چنانچه بمنبر
 رسید قیس بن سعد بن عباد مردی توانگر بود و بسیار قرض ببردان دادی
 ناکاه رنجور شد محکم بر پیش او نمی آمد و روزی گفت مرا یاران فراموش
 کردند گفتند از شرم قرض نمی آید گفت رسوا باد آن مالی که یاران را از پیش
 یاران باز میدارد و بانگ زد که عکس که او را قرضی بقبض میباشد داد
 او را بخشیدم روز دیگر آستانه خانه او بشکست از بسیاری عمواد
 از عجم نمی گوید حسرتی تمام شد که کسی در دنیا بنیاد نهد و در آخرت نابینا
 بوده باشد در دنیا و در آخرت بنیاد نهد و او را نابینا برانگیزانند و او را بد
 دلی را بخری بود روزی مشورتی با سلیمان بن عبدالملک میکرد و او چنین

بنام منی

سبب بنی میر و ابوالدود آسین او یکشید و گفت ملائقی خلد فبش
 که تحمل بخیران نتواند کرد در زمان مشورت صالحی را گفتند ~~ملائی~~ ملائی
 گفت از گناه گفتند چه آرزو داری گفت امرزش گفتند طیبی بگویم گفت
 رنج من از طبیب من است حکمی را گفتند چون سب که احدی و قیصر فاست
 خبیت می باشد گفت از برای آنکه بارگاه ایشان بارگاه نزد دست
 شیخی بر بخوری آمد گفت خود را خود را چگونه می بایی نزد دست که بدارم
 شیخ دست برداشت و گفت اللهم بجدک منک کشف الداء منک
 من الظلم وظهرت بالعدله ومنتفک بلس العافیه واعقیاب ردوالمقته
 ورفتح خیر صحابه راتب گرفت و شکایت کردند بر رسول خدا که صلی الله علیه و سلم
 فرمود یا ایها الناس ان الحمی را یدلموت و سخن الثوم من فی الارض و قطع من
 النار و اذا وجدتم من ذلك شیئا فیردوا لها بالما و فی الشب و صوا علیکم فیما
 المغرب والعشاء و زمان رسول خدا که صلی الله علیه و سلم کار بندند و صحت
 یافتند چنین نوری گوید چون بنده رنجور شود و صحت یابد و باز بر سر گناه رود
 و ملائکه گویند مسکین را دو کردند و فایده نداد و بخوری زنی در نکاح آورد
 چون با و مجامعت کرد زن روی او بگردانید و گفت یا جبار الحق انک
 اهلکتی فلولتی قفاگاه از او صحت یافتند سو اگاه من عرفطان لم تجد اگاه
 انی اراک ماضفا اگاه عبداللہ بن شبرمه گوید نفعی میکنم از کسی که از طعام
 حلال می بخیزد از ترس مرض دنیا و از گناه حرام نمی بخیزد از ترس عذاب
 عقبی عطاء طراسی رنجور شد گفتند چه آرزو داری گفت ترس آتش

گفت

اسم

انجری

دوزخ آرزو در بدن من رها کرده مثل زنده بسیار خوار را گویند صریح
 کلمه و قیل انما مله شعر مکن لقمه اکلست نفس حر . و اکلست منعفت الخلائق
 و هر بیت بیک لقمه کا قناد در روز هیچ و همه عمر نادان برآمد هیچ
 از اهل بیت روایت کرده اند که چون کسی را بخورد آب زمزم و آب
 باران و غسل پا رده که از وجه کا همین زن بخورد در رحم کند و بخورد و صحت باید
 از برای آنکه آب آسمان را مبارک خوانند و آب زمزم مرض جلد سال
 میرد و غسل شفا در آن است و در کا همین زن میفرماید فکلوه هنیئاً مرثیاً
 این چهار با علم موجب صحت حکما لقمه اند سه چیز مهلتست جامع بر سر
 سیری و بسیار خوردن قدید و آب سرد نباشتا خوردن حجاج از حکیم پرسید
 از آسیا سمی گفت مجامعت با زن پیر مکن و گوشت کوفته بر مخور
 و چون با دوا چیزی خوردی بمحطه بقفا باز خست و چون بسین چیزی خوردی با
 محطه بیا و برو اگر چه بر سر خاریست و طعام بر طعام مخور مگر وقتی که از آن اول
 هضم شده باشد و چون حاقن بشی بمخسب تا خود را در مستراح عرض کنی و
 سیوه بر سر غذا مخور مثل از انا لم فالعالمه بالعاجله حق العبادة يوم بعد يوم
 و حلب مثل حلبس اللخط باعتر حاکم طبرستان را ابوعلی اطروش میگفتند
 روزی کردن جانی بیامد و با او مشورتی میکرد گفت بلند بگوئی که در شهر
 من سه عقیقه آنچه در روح است خبری رسول الله علی الله علیه و سلم عن
 المجامع فی نقر القفاطه نانو ث الثسیا و امران میتجی با ما و البار و فانه
 صمد من الباسور حکیمی نصیحت و سکه فرزند خود میکرد و میگفت دانه و یک

بالمعین

را نمی رود و دندانزنگاه دارد از بی قار و نظر در چیزها و و کمن و در جاهای عمیق
 شکر و سجود در جای کمن که زیر آن چیز تر معلوم نباشد که بسیار چشمها بدین سبب
 کور شده و این بوسه گوید غم مغرط در ارمی میراند و خون را در بدن افسرد و بگرداند و
 بدین سبب مرد و حلاک می شود و فرح مغرط خون را بسجوشاند تا حرارت او برل
 غالب می شود و مرد را حلاک میگرداند اسیر بن زید گوید که طاعون عذاب است
 از عذابهای آسمانی چون شنوید که در جای پیدا شد با بخار وید و از آنجا نیز بیرون
 میآید و از رسول خدا صلی الله علیه و سلم روایت کرده خبر علی رضی الله عنه گوید که رسول
 خدا صلی الله علیه و سلم فرمود هر کس که به پیش رخبوری رود و در زمین بهشت میرود
 و چون بیایند رخبور نشنند رحمت حق او را در کنار رحمت انس گوید فرمود که هر کس
 که نابینائی را دست بگیرد و چهل کام او را بهر آتش و دوزخ او را نسوزاند
 قتاده النعمان در روز احد نیری با چشم او زدند و از حدقه بیرون افتاد رسول خدا صلی الله علیه و سلم
صلی الله علیه و سلم آنرا باز بحدقه نهاد و دست مبارک بر آن بالید و بهتر از آن چشم
 دیگرند و او سی گوید و ما الذی است علی الوجه عینه فردت یلف المعطف احسن
 از دقت عادت کما کانت الحسن طالحا فیا طیب ما عین دیا طیب ما ید ابو احمد
 بن حبش از مکانی ف بود و زمام ناقه رسول خدا صلی الله علیه و سلم گرفته بود در
 روز فتح مکه و آنحضرت در میان صفاد مکه سعی میکرد و ابو احمد این رخبری گفت
 یا حبذا مکه من وادی و ارضی بها اعلی و عوادیه ارض بها مشحون و تادی
 ارض بها امنی بلا عادی؛ الباب الثامن والسبعون فی المال و الکسب
 و النیارت و النفاق و الکساد و الغلا و الغبن و حی کردند موسی علیه السلام

که هرگاه که توانندی روی بنوازد و ندان که گنجی کرد و ترا بفیل و عقوب
 آن کرده اند و چون نیکی که فقیر روی بنوازد و بگوید بر جاسنعار العالمین حسن بیری
 بعبادت عبداللہ بن الاہم آمد عبداللہ نظر بقصد و فی کرد که در طاقچه بناده بود گفت
 یا یاسعید چگونه با بقصد وارد بنار که درین صندوق سبب زخمی خدا از آن داده اند
 و نه خلی حسن گفت لکنیک امیر پس از بر چنگاه در شسته گفت لر و عت الزمان
 و خفوة السلطان و مغارة اهل الزمان چون عمر حسن دست بردست میزد و دود
 او میگفت این مال شمارا بفریبید چنانکه صاحب شمارا فریفت و محسرت
 را کرد و رفت بدست شمارا افتاد بطریق حلال و جامع آن گرفتار گشت
 بوبال مشغول خورد و پیر و غنای و راحت رسان بکنده می چواری زهر کمان
 ز راز بر خوردن بود ای لبر و برای بنادن چنانک و چه روز گفتند اندر بر گستر
 روز قیامت آن باشد که مال تو در میزان غیری باشد و خیر تو در صحیفه اعمال دیگر بنیالها
 من توبہ لاتنال و مشرۃ لاتقال حکم کوبید هر کس صبر بر خیانت و کلا و اخلاص
 کفایت نکند او و عفت مسلم نباشد عبداللہ بن جعفر گفتند تو در بخشش بی حسد
 میدی و در معامله مغایره میکنی گفت در بخشش آسایش روح و در عین نقصان
 عقل مغلوبه گوید ما را بیت شرف الی و الی جانبہ حق مفاع و راہم و دنا بر خاتمهای
 حق نماید سبب در زمین هر کس که خاتم حق میرود حساب دارد و اگر دانتی الاستقبا
 آنکس سبب که در دنیا فقیر باشد و در آخرت مغذی بنسب الدنیا و الآخره شعر
 خلق المال و الیسار لغوم و دارانی خلقک اطلاق و انا فیما اری بقیة قوم
 خلقوا بعد قسمتی الارزاق و سفین ثوری گوید المال فی هذا الزمان عذر للمؤمنین

گفته اند هر که خانه بفروشد
 یا زمین و بعضی آن
 چیزی بخرد سزاوارست
 که در آن مال بکشد

خلقنا الاطلاق

لا تلمنی

و هم رو گوید اگر عباد از وفات من ده دینار بماند و مرا حبس آن باید داد بهتر
 از آنکه در زندگانی محتاج مردم این المبارک زری چند جمع کرده بود چون
 وفات میکرد گفت اللهم انت تعلم انی لم اجمعها الا لامر الله و دینی علی الله
 الفقیر الیه کوید لا تلمنی اذا وقبت الا وافی . خلا و اقی لما و حبک و اقی ان عینی
 کوید عرک مال است دین او مستحب که مادر زمانه افتاده ایم که مرد اگر محتاج می شود
 دین بدینا می فروشد چون گوید که چند وقت معا غنیا بودم و هر روز مرا غم بر غم
 می افزود که جامه بهتر از جامه خود میدیدم و خانه بلندتر از خانه خودم و ملک می کردم
 و اسب خوشتر از اسب خودم و عاینه میدیدم بعد از آن معا مساکین کشتم و باز رستم
 بیت بتر از خودی ندم مکن غصه خود کمتر از خودی ندم کن و در جای مردی با هر چه
 با بر هم ادم گفت که این خرده از من قبول کن گفت اگر توانا بودی قبول کردی
 گفت توانا دلم گفت مال تو چند است گفت ده هزار گفت چو حاجی که سب
 هزار با یک گفت بله گفت پس تو درویشی و محتشما از محتاجا چیزی قبول نکنند ابو الفضل
 مشکالی گوید قد بیک الله لکثرة مالک کما تدرج الطاووس من اجل و سبه سلف
 این دعا بسیار کردند اللهم انی اعوذ بک من ذل الفقر و بطر الغنی عبد الله بن عبد الله
 بن طاهر گوید انا ان الله یهدی ما یشی . و یاخذ ما اعطی و یفسد ما اسری
 فمن سره ان لا یری ما یسوءه . فلا تتخذ شیئا تخاف له فقد امثل خسوفه
 العزبه مع الحده او طاووس من بین الوطن مع الفقر عمر و اللبث کوید الطین و الطین
 یغادر و المال با مال یلتصیب جبریل علیه السلام فرو دآمد یلقی علیه السلام
 و او را منی کرد و انید میان حکمت و نبوت او حکمت اختیار کرد و جبریل بر خود برتر

او بگوید و حکمت باو بگشود چون او را و فاع میگردد گفت ترا و منی میگنیم آنرا یاد
 گیر اگر دست نامرتق در دهانها از دهانهای بهتر از آن که چیزی را از کسی خواهی
 که فقیر باشد و غنی گشته عالدین صفوان را گفتند چرا مال صرف نمیکنی و مال عریض
 داری گفت الله اعرف من الله خالد روزی در همی بدروشی داد و چشتم او اندک
 نمود و گفت مگر نمی دانی که در هم شش عشره سب و شش عشره سب و ده عشره سب
 بین که چون رفعت میجوید تا میرسد باجا که میرسد باز از کاه از دربار و در شت
 دروشتی باو رسیده و چیزی خواست یک فلس به پیش او انداخت و دروشتی التفات
 نکرد و بگذشت او را باز خواند و گفت چرا قبول نمی کنی مگر اندک میدانی این یک
 فلس خرج روزی سب . و خرج هفته . و خرج ماهی . و خرج سالی . و خرج مدت
 اگر باب و می روزی ترا پس باشد و اگر نمک و می هفته ترا پس باشد و اگر بکبریت
 و می ماهی ترا پس باشد و اگر به پوست و خنث و می که نش باومی اندازند سالی
 ترا پس باشد و اگر به میخی آهن و می و در خانه بوی جبهه چیزی او نین مدت عمر ترا پس
 علی رضی الله تعالی عنده کوبید الفقر الموت الا بر یکی از او بیا شصت عام طعام خرید و خرج
 کرد گفتند تو مردی زاهدی و ذخیره منی گفت نفس چون رزق او جمع سب
 در ملک آرام میگردد علی رضی الله تعالی عنده کوبید حق تعالی در اموال اغنیای قوت فقر آخر
 کرده پس هرگاه که دروشتی رسنه میخفتند از آن که غمی مال از او دریغ دارند
 و در قیامت از او سوال کنند و محرم الحقیقه را نصبت میکرد و گفت
 انی اخاف علیک الفقر فاستغذ بالله فان الفقر منقصة للدين مدحشته للعقل
 و امة للمقت ابراهیم ادرم کوبید سب کنید تا محتاج خلق نگردد بد که چون محتاج آرد

مرا عنت کنید و در راه عنت مخالفت حق سب و اعلل او فضل بن علی بن
 المطهری گوید و لا ترغین الفقر ما عنت فی بعد؛ لكل قدر رزق من الله واجب
 ابوسلم خامی گوید عجبت بحل المفتاح امسای واصباحی؛ و ما وی الذی
 فی منزل قیمته مفتاح بیت صمم کرهیب بر دارد و دوشش غم نخورده رخت و غنیم
 پشه بر دارد و بندگان برده الغیر بن ثواب گوید خاطر نفسک کی تصبیت
 ان الملبوس مع العیاقبج؛ فالمال فیه بخل و ما یبته؛ و الفقر فیه مذلة و فحش؛ عمری
 عبد الوہب را کشتی بود و بمصر می بردند و متاعی که در آن بود می فروختند محمد بن کعب
 قرطبی ابن حکام بنشیند حدیثی روایت کرد که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرموده
 که هر کس که با رعیت خرید و فروخت کند رعیت عساکر شود عمر بن عبد الله در
 کشتی بود بقیعه دارند و کشتی را شکستند و جوب ان بعد قه دادند اول کسی
 که زبان ترازو نهاد عبد الله بن عامر بود پیش از دن لب عین وزن میکردند
 و آن رسامی غلیظ بود که بر جوب ترازو بسته بودند و اختیاران در دست
 و زن بود اگرخواست کم میداد و اگرخواست زیاده میداد علی رضی الله
 درباره از کشتی گفتند از آن نفر دشتید و شلوئی کنید با شما که این موجب
 برکت باشد خبر ابن عباس رضی الله عنه روایت کند ما ت رسول الله صلی الله علیه
 و سلم و ان ترک دنیا و اولادها و لاعبد و لاعمة و ترک الله تعالی فیما عفا
 ثلث تغیر من شعر ابو ذر گوید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود روز قیامت
 آنکه که او را در دهم باشد شتر تحت ترازو از آنکه که او را یک دهم باشد
 لغیر چون بتواند آن بگذشتی بقیعه یا اعلل النعم لا تنسوا النعم الا کبر و چون بفقیران

گذشتی گفتی پرهیزید از آنکه در آخرت نیز فقیر باشید که آن زمان که آن ملک
 زبان کار دنیا و آخرت باشد خبر رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرموده شکفت مدار بد
 از آنکه هر که مال بسیار از حرام جمع کرده که اگر بعد از مرگش بگوید که این مال را از حرام
 و در آن میبندم برگشت در آن نمی باشد و اگر نترسد که بگوید که این مال را از حرام
 ما ملک من قصد هر کس که در خرج از افراد و تغیر با احترام کند در پیش ابوالدر کوبید
 برید المرء ان يعطي ساه. و یا فی الله الامن اراد اخرا لا تقصا و تصف العیش
 حسن التلقی نصف الدین: علی رضی الله عنه گوید مکاس در بیع و شرا میکن که مغیوب
 نه محمود است و نه ناجور بوزر چه فقیری جاهل و بد گفت بد چیزی را درین مرد جمع شد
 نقصا دنیا و آخرت خبر رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرموده هر کس که در طلب حلال
 خسته بیدار باد که باز نشنید حق تعالی او را آمرزید با فضل گوید ترا زودار
 که حیف بر مسلمانان کند روز قیامت سیاه روی باشد و فرون ماضیه باین سبب
 هلاک گشته اند که ربا خوروند و محدود را معطل کنند باشند و ظلم در کیل و میزان
 کردند حکمی گوید هر کس سیصد در جمع مال که بسیار و بیع ایم که آنکس که مال جمع کرد
 شوهر زن او حوز و علی رضی الله عنه در بازار کوفه میگذاشت دوره با او بود و میگفت
 ای بازار کافران حق سبحانه و تعالی ما نیدر و مکنید اندکی از حق که حرام کنند شما
 بسیار آن که محکم منع نکرد اندکی از حق الا که در باطل اضعاف آن او را خرج افتاد
 حکمت بهترین اعمال آن است که فرض بگذاردی و بهترین احوال آن که عرض خود
 بآن نگاه داری حکمت حسن تدبیر با بغاف به از مال بسیار با صرف علی حجا
 الله عنه گوید مال و فرزندان حث دنیا سب و عمل صالح حث آخرت و حق تعالی

بعفیر و ما را مرد و میداد حسن بیری کو بدو مرجه پس از فوت بدست می آری
 امانت داری و خزینه دارد و بگردان گفته اند هر کس که بتواند باری را بدست تو انداخته
 با تو واضح کند و دانک دین او محو می شود و هر کس که در طلب حلال میسر و خدا
 تعالی از او راضی است بر آن رضی الله عنه روایت کنند که در عهد رسول خدا علیه
 صلی الله علیه و سلم نرغم غله گردان گفتند ما را از خیمه فرمود آن الله تعالی الرزق
 القانیر المسعور من امید دارم که بخدایا رسم و از من کسی بطلبید در اهل
 و مال شوختم از بعد الدین خیر امن الغنی و لم اربع الکفر شتر امن الفقر
النامع و السجون

فی المدم و التناؤ و طبیب الذکر و الحث علی الکتاب و ما مدح فیه من المسالی
 الکرمیه و الخصال الحمیده چون کسی مدح ابو بکر صدیق رضی الله عنه کردی بگفتی اللهم
 انت اعلم بی فی نفسی و انا اعلم بنفسی منهم اللهم جعلنی خیراً مما یحبون و اغفر لی
 ما لا یعلمون و لا یأخذونی بما یقولون ابو بکر و ابوبکر و ابوبکر و ابوبکر و ابوبکر
 مدح کسی میکرد در حضرت رسول خدا علیه السلام فرمود کردن برادر را بریدی
 اگر مدح برادر می کنید بگوئید می بندارم که طلاق خیر است و لا از کی علی الله احدا
 فضل گوید هرگاه که دوست میداری که ترا نیک مرد گویند و بد مرد
 نخوانند و الله که تو از بد مردانی مردی مدح بسیار از آن هفت من عبد الله
 ملکیت گفت ای حفر نشنید که نبی کرده اند از آنکه در روی کسی
 مدح کسی گویند گفت من مدح تو میگویم من لغوا و انواع نعم میگویم که خیر تعالی بر تو از آنجا
 و گذشته نامردم بخدایا بگوئی هفت ام از ابوبکر و گفت این کلمات

به از مدح و ادراک ارجی داشت دعا داد و شوقی و در نظر آن فیما بین و فقی با سه
 شرف و فی جوده نظر و فلا من نفاة الخیر فی عینه ندره و لا من زعم الحرب فی اذنه
 و غیره مردی با مدح یاری میکرد گفت انت بستان الدنيا ان یار گفت انت
 المنه الذی الشرب منه البستان و هب کوید آنکس که مدح تو کند در چیزی که آن
 در تو نیست امین میسر از آنکه دم تو کند در چیزی که تو نباشد شعرا اما المدح
 سربلانی و ال. من المدح کان هو العجا ما من کوید ننا بیش از استحقاق
 چای پوسی باشد و کم از استحقاق حدیث با عجمی در زمان عمر بن عبد العزیز غلیظ
 بسیار مدح او میدادند از عالمی پرسید سبب آن گفت ننا مقایسه شود
 خباثت حسن استغفار می شود جزا از ایتیم المداحین فاحشوانی و جوع هم الترا
 عتیجی کوید در معنی این که عمل بظاهر حدیث و فقی کنند که مدح کسی کنند در
 باطل یا در حق کوید اما مدح مرد با خجسته در دستش بد که بگویند که ابو طالب
 و عباس مدح رسول خدا علیه السلام کرده اند حسان و کعب و غیره
 و بغیر و که خاک بر روی ایشان افتد و رسول خدا علیه السلام و سلم
 مدح مهاجر و انصار کرده و منهم در مدح خود انا البنی لا الذب و انا ابن عبد
 اناسید و لا آدم و لا فخره و یوسف علیه السلام در مدح خود فرموده
 انی جفیف علم و در حق و تراب و معنی سبب بکی تعلیف و در روی
 آنکه گویند بقیع التراب خیر از مدح الفاسق اعتراف العرش و غیب
 از رب مطرف گویند که هر گاه که کسی مدح من کرد من نفس خود را از همه
 عالم کمتر میدانم ساری که حاکم فارس گفت از قبل عمر رضی الله و در خبر خطبه

خلبه گفت یاس ربه الجبل ابن سبت گفته فاحملت من ناقة فوق ظمرا
 امیر دادنی فنی دمت من محمد و عبداللہ بن رواحہ گوید بولم یکن فیہ ایات متینة
 کانت بدیتہم یمینک بالخیر حین عمر را فی اللہ کاروز و نذا ابن عسکر
 در مرج او گفت و این امر المؤمنین بالخیرة و قد اسلمت و حین کفر الناس
 و قاتلت مع النبی یحیی خذ الناس و مات نبی الدعلی اللہ علیہ وسلم و هو غاک
 راض و لا تختلف فی خلافتک رحلان غم قتلت شهید اعمر گفت
 و اللہ کہ اگر کسی بمیدج مغرور میزد من مغرور نمیکردم بخدا میگویند کہ اگر انچه افتاد
 بر دمی افتد از زرد نقره از ان من بودی و بغیر ادا می و از حول قیامت
 بر شمی نمود اندک بودی بودی بعید الدین یحیی بن خاقان نوشت رتبی
 فیما یقاعظمی من مدحک کالمجبر من صنو الشہار الباعر و القم الزامر و یقینت
 انی الی حیث انشی من القول منسوب الی العجز مقف و الغایتہ فافرفت من
 الشہار و علیک الی الدعا الیک و کللت الاخبار عنک الی علم الناس بک
 عرب گوید کان فلانا قوالا للحنی فوالا بالقسط یزید بن مہلب گوید الحیوة
 احب شئی الی الان و ثناء الحسن احب الی من الحیوة و هم او گوید اگر
 مراد نند انچه بکس نداده اند دوست مبارک که مرا نوشی و عند بعد از مرگ
 کہ تنامی بشنوم ز باد بن ابدیہ گوید عکس کہ مدح کسی کند در انچه درو نباشد
 عجز او کردہ باشد حکیم را بر رسیدند کہ بہترین چیز ہا در دنیا حبست گفت
 حسن الذکر عربی در مرج قوم حوز می گفت جعلوا اموالکم منادیل اعراضکم فالخیر
 بہم زائد الجود بہم نہ عد یعلمون اموالکم بطیب النفس یعربی را گفتند

جراح سلیمان و عجب در عمل نکردی و در عزل میکنی گفت او عزل کریم
 ترست از دیگران و عمل من مری کرم او کرده ام و از و منفک
 نمی شود چه در عزل و چه در عمل النامون
 فی الملح والمذیبات والمفاحک و ما جاو فی النبی عن المزاج و الترخیر فی عمر
 رضی الله عنه بحال نوشت که مردمان را از مزاج منع کن که مروت را ببرد و کینه
 در دل بیکار و خیر المزاج است در راج الشیطان و اختدام من الهویا حکیم گوید
 هر چیزی را غمی است و تخم مزاج است از غمی پرسیدند که اصحاب رسول
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم می خندیدند گفت بلی و ایمان ایشان چون
 کوهها ثابت و راست بود عربی در شب بکینزگی صاحب جمال رسید
 و او را بیدار گفت و خواست که با او قضیاتی کند کنیزک گفت اگر ترا و اعظمی
 از دین همراه نیست زاجری از عقل نیز نداری گفت خاموشی که کسی ما را نمی
 بیند الا ستارگان گفت آفریننده ستارگان بر ما مطلع است آن مرد
 خجل شد و گفت من مزاج میگردم کنیزک گفت شعر فایاک اباک المزاج
 فانه یجری علیک الطفل والنس البذلک و یدعی ما و الوجه بعد
 و یورث بعد العز صاحب ذلایمی و بی علیها استم بهم رسیدند عیسی در روی بچی
 بخندید بچی گفت ترا نش می بینم مگر از عذاب آفرت ایمنی می گفت
 من ترا محزون می بینم مگر از رحمت خدا ایسی گفتند می بینم نا و حی فرود آید
 باری نماید و می فرستاده و سوزن نشانزد من آن که بمن ظن نکو بر دهمی
 طالب علمان پیش من می فرستند تحصیل علم بکی از آن میا مزاج گفت که رسته

نشد

بر دید که ملائکه بر خاکستر ده آند تا بر حای این نکلند و حال سبر در آمد
 و پشیمانیست و اعرج باند و در مزب کاتبی بود و بابت مصحفی منوشت
 کسی از و پرسید که این مصحف چند روز نوشتی گفت فی سبته ایام و ما مشتا
 تن لغوب در حال دستش خشک شد و نشاید که بقرآن و حدیث مزاج و باز
 کنند که حتی تلبه در حق کافران مفراید قوله تالبه و لكن سئالکم لیقون انما نخوض
 و لمعجب قل ابالله و آیاته و رسولکم فکشتن و ان اسحق بن مرده مردی
 مزاج گفت بود روزی که بکفت مرکز نیاید و گواهی داده کفت بی لاهی هم
 که فلان بیدرتو در فلان مادی تو رفت و تو از فلان جز مادی بیرون آمدی او
 در این سخن منفعل شد و ترک مزاج کرد یکی از امرای منی بامینه در سر منبر بود ناگاه
 بادی از و بیرون آمد گفت اینها الناس ان الله خلق ایدانا و جعل فیها ارواحا
 فما تالک الناس ان یخرج منهم صعصعه بر خا و کفت اما بعد فان خراج الارواح
 في المتوفات سنة و علی المنبر بدعت و استغفر الله لی و لکم حبی نیم شب کرد نیز
 بدر بر آمد نیز کفت تو نیستی کفت خاموش که بدرم خبر زنی پیر از انصار
 نیز در محل خدای علیه السلام آمد و کفت دعائی فرماید تا بهشت
 دوم رسول خدای علیه السلام فرمود پیران بهشت نروند زن بیکر به افتاد
 و فرماید بیکر در آن حفرت تقسیم فرمود و کفت ترا دیکر جوان کردانند و به
 برند که حتی تلبه مفراید فجعلنا من الکفار انس کوبد رضی الله عنه که مردی بیام
 نیز در محل خدای علیه السلام و کفت یا رسول الله مرا بر شتری سوار کردان فرمود
 ترا بر بچه شتری سوار کردانم کفت یا رسول الله من بچه شتر را جلکم آنحرف

رنگارنگ تیغیر میکرد گفت عشق را دیدی گفت بلی نشسته بود و با او بخور
 فزان در ملتب میخواند گفت شتر آب کش را دیدی گفت بلی از فریبی شب
 او بگوها او راست بود گفت خانه ما دیدی گفت در آن حتی از آن خانه
 خوشتر نباشد غلبه بر آن بر ملازم عرب چون احوال ششامی شنید از فراغت
 بکنجی رفت و در برابر آن عرب سرانبان ملبشود و نان گوشت بدر آورد و
 منجور و قطعاً صلاحی بآن عرب نزد آن مرد زو انداشت کرسنه نشسته
 و چشم در دورها کرده چون او نان بخورد و سرانبان خواست که بنده سکی
 بیاید و پاره استخوان پیش او انداخت عرب میگوید سگ بفای تو اگر زنده بودی
 مطلق باین سگ می پاشت گفت سگ بفای تو گفت بلی گفت سبیش
 چه بود گفت از سگ گوشت شتر آملیش بخورد گفت شتر آملیش شتر گفت
 بلی روزی پیش بکرم را در عشق برآمد و بنفقا و دیرد گفت ما در عشق نیز میبرد
 بجز از سب که زاری بر عشق کرد و دیرد گفت عشق نیز میبرد گفت بلی خانه بسرا
 فرد آمد و دیرد گفت ای مرد و دیرد گفت ای بلی عرب جامه بدرید و خاک
 بر سر کرد و انبان طعام بر خفت و روی گنجایان نهاد و میگفت بکجا روم
 آن مرد گفت بد و زخم عرب بیاید و نان و گوشت ببرداشت و منجور
 و منجید و میگفت لا ارفع الله الانف اللیام عباس که ندیم مومن بود روزی
 در مجلس خدمت عزاحی کرد مومن بر خجید و فرمود که او را بجوی او بختند
 ناشاینگاه که او را آوردند حال بیاورد و آن جوب را برد و باز آورد
 و بغیر خست و بمیوه داد و بجانه برد گفتند چرا چنین کردی گفت اول فتی

که از طرف ام المومنین بن رسید این انرا در توان کرد و اهل اولاد از آن
 محفوظ باید کرد و انید این حکایت بامون رسانیدند و انرا بخواند و بنوا
 و ده هزار درم انعام فرمود و فرمود خدایا علی علیه السلام نری از انصار گفت
 برو و شوهر را بپس که در چشم او سفید پیدا شده آن زن به تعجیل عبا نه آمد
 شوهرش گفت ترا چه افتاده گفت رسول خدایا علی علیه السلام فرمود که در چشم
 تو سفید رسیده است من غمگین شدم که حال باز دانی آن مرد بخندید و گفت
 در چشم من کس سفیدی و سباهی هست حکایت مردی بود او را انعمان میگفتند همه
 روز بخفت رسول خدایا علی علیه السلام آمدی مزاج کردی و خندیدی و آن
 حضرت فرمود که او بهشت رود و همچنین خندید آن پسر روزی بابی بکر جمعی
 بتجارت رفته بود و ابو بکر رضی الله عنه بنویس را بر سر زاده معین کرده بودند و نما
 پیش او آمد و گفت بایطعام بده که گرسنه ام او گفت تا ابو بکر نیاید ندادم
 گفت اگر ندی ترا بازی حکم میدهم بر خاست و برفت و نیز و یک حی از
 احباب عرب و گفت نیک دارم صاحب قوت و از دست او نیک است ام
 و بار زان مفروشم اما عیبی در دهن زبانه میکند و گاه گاه گوید که من آزادم
 و دروغ گوید و بد جامه مفروشم این پسر خریدند و بیاوردند و بنویس را بگفتند
 و دستا زدن کردند و بخی خود بردند و او فریاد میکرد که ای مسلمانان
 من آزادم نشنیدند و او را در حی بکار بیاوردند و نشنیدند انعمان بیاورد و طعام
 بست و سیر نمود و ابو بکر باز آمد و بنویس را نزد حکایت باز گفتند برست
 و جامه بپوش و او را باز بستند و این حکایت در حضور حضرت رسول خدایا علی علیه

علی علیه السلام بگفتند

عربی بغیر زند می گفت سوز آفتاب آخر علیا من فقد السلف عمرو بن العاص
 بعبادت معویه آمد گفت بعبادت آمد یا بشما انت گفت چند از من سخنا
 کوئی فوالله ما کلفتی رفقاً ولا اصدقنی زلفاً ولا احسنی علقاً و چرا
 حیوة تو بر بقیل یا یا بر بروت تو حیر بشم معویه گفت شرف فعل من خالد اما
 هلكنا و عمل بالموت بالناس عار زن ابی صفار از می رنجور شد بشهر گفت
 حکمی اگر من میرم گفت حکم اگر تو میری مردی عزیز نه عرو و باز میاد و گفت
 اجرک الله علی الباقی و متک بالفاقی گفت و حکم غلط میگوی گفت
 ما عندکم یفقد و ما عند الدیاق مردی را پرسیدند که برادر تو وفات کرد مرث
 زن چه ها کرد گفت چهار ماه در روز علق شعی از کسی پرسید که سبب وفا
 برادر تو چه بود گفت موشی انگشتش بزدید و بمرد گفت گواهی میدهم که موش
 خیس تر از برادر تو در قیامت نباشد حسن بصری را گفتند فلانکس
 در نزع است گفت نزع چه باشد گفت قرب بموت گفت از زمانه دلدار
 فرست بموت خبر وفات حسن بصری بابی تمام رسانیدند گفت رحمت
 بر تو باد ای ابی سعید که وجود تو چون عاقبت بود و قدر تو نشناختند
 الا بعد از فراق تو مطرب را بصری وفات کرد روز دیگر حایمهای خوب
 پوشیده بیرون آمد بوی خوشتر از خود کرده گفتند تو در عزایمی و خود را آراسته
 گفت باری تعالی مرا با این مصیبت سر و دمه داده که بکی از این دو ستر
 نروم من من الدنیا و ما فیها اولئک علیهم صلوٰۃ من ربهم و رحمته و اولئک
 هم المغفلون چون خبر وفات حسن بن علی رضی الله عنهما میآورد به رسانیدند بحی

کرد و عکس که پیش او بودند سید کردند این عباس رضی الله تعالی عنهما در آمد گفت
 یا ابن عباس امانت ابو محمد گفت بلی و من رسانیدند سجود تو یا ابن اکلمه
 الکبیر و لات حسدک ایاه مغرتک و لا یرید القضا و اجله فی عمرک
 عایشه رضی الله تعالی عنهما گوید که چون عثمان بن مطعون رضی الله عنه وفات کرد رسول
 خدا صلی الله علیه و سلم جامه از روی او برداشت و بنا بر دو چشم او را پوش
 داد و بگریست و گفت طوباک یا غنم تم تلبسک الدنیا و تم تلبس بها
 من نشتم بود و طفلی در کنار او بود و مسکه و عسل با و میداد ناگاه وفات
 کرد من گفت شتر آمل و انت صحیح مطلق فروج. مادمت و یک یا منور
 فی مهل. یرجو الحیوة صحیح کما کنتم ثل المنیة بین الزید و العسل از عربی پرسید
 که سبب موت فرزند تو چه بود گفت حیوة او مومن چون در مرض موت
 افتاد و میگفت تا جیب اسب بیاورند و خاکستر بر روی آن ریختند
 و در آنجا میغلطید و میگفت با من لا یرزول ملکه ارحم من زال بلکه عمرو
 بن العاص چون در مرض موت افتاد و بهر گفت مجموع این مال من بیت
 اعمال بر و اهنگ طلب کنی و غلی بر کردن نهاد و ندید دست و پا بجا
 و گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که فرمود التوبه مبسوطة
 ما لم یغز عن ابن آدم بنفسه پس روی بغسل آورد و گفت اللهم فامرنا
 فعفوا فانکنا هذا مقام العائذ بک فان تعفوا فاعل العفو انت
 و ان تغافب فیما قدمت بدای سیمانتک لا اله الا انت انی کنت
 من الظالمین و وفات کرد مغفود و مغلول ابن جمعی بن علی رضی الله عنهما

القبس

را بنزد گفت استلم النبیح حین القبس الموت ولعلها ینفعه من لا یمین احوال
 الامن وشیء بجملة حاتم اعم کومید اتبع جنازه فقلست و نماز برادرش نکاشت
 مراد اذ دل با و فرض عین مردی از او بود را پرسید که کسیت که وفات کرده گفت
 نوکر میرنجی بن خبر نوایان روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که هر کس
 که در صباه حاضر شود و در چهار جا بخت ببرد یعنی پاره ده مهره جنازه کند حق تعالی
 چهار کتاه بزرگ او بیاورد از این چهار رجبی الله عنهما گوید رحمت خدا بر
 بر پنج ان زمان نزدیک میکرد که او را در نفس بجمیع در روز نکست تا رب
 بی بیند و مجموع دوست و دشمن باز و باز میکردند نفرستاد گوید همه چیز اول بوجوب
 و باشد و بعد از آن بزرگ می شود و غیر مصیبت که اول بزرگ می باشد و بعد از آن
 گوشت و کوفت کاشته گوید که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود چون وفات شخصی
 در زمین باشد بخت کند حق تعالی او را محتاج میکرد اندر نفس بآن زمین و خاک خاک
 میرساند بادشاهی را و خزی وفات کرد و گفت هر کس که مرا تغزیه بگوید باز دهد
 او را بر من زرید هم عربی آمد و گفت کیف قلت المؤمنه و شربت العورة و نعم الخی
 القبر گفت البغت و او بخت و بدین زر با و داد حجاج در خواب دید که مردی
 چشم او بر کند و عند بنت الملب و زینب بنت اسماء در نکاح او
 بود طلاق داد و روز کار می برین بگذشت که همه برادرش و محمد پسرش دفاتر
 کردند گفت و الله هذا انا و ایل رؤیای بن قبل ان الله و انا الیه ارجعون
 فرزدی در شب گفت شعرا لریزیه و لا رزیه مثلها؛ فقدان مثل همه و محمد
 سکندر لشیری بگذشت که گفت بادشاه در آن شهر بود بدو وفا کرد

کفیت

پرسید که از فرزندان ایشان کسی مانده گفتند سهری مانده و ملازم کورستان باشد
 باید و گفت ای سهری چرا ملازم کورستان شده گفت استخوانها جمع ملتزم می خواهم
 که استخوان بادش از رعیت جدا کنم قطعاً فرق میخواهم کرد گفت ملازم من
 بیشتر تا مطلوب تو حاصل کنم گفت مطلوب من آن است که بجوئی برسم که در
 درو نبود اگر ترا بران قدر عیب تا ملازم تو باشم گفت مرا برین قدر عیب
 نیست گفت بگذار تا در طلب آن عمر با خبرم حتماً گفته اند آدمی را در وقت
 وفات انتعاشی و قوتی پیدا میکرد و همچو چراغی که در وقت مردن روشن
 نمی باشد و حکما آنرا افشسته اخیره می گویند که کسوا عظم المؤمن بعد ماته فی حیونیه
 زید بن اسلم گوید که در زمان اول چهار صد سال میگذشت که بمکه حجاز نمیداد
 میمون بن مهران گوید که چون جنازه ابن عباس بر سر تخت نهادند که نماز بر او
 بگذارند در طائف مرغی سفید بیامد و باندزدن گفت که او رفت بعد از آن طلب
 کردند دنیا فتنه چون او را در قبر نهادند او از بی شنیدن که با اسمها النفس
 المطمئنه ارجی الی رب راضیه مره ضینه فا دخلی فی عبادی و ا دخلی حتی
 شمر و در آن مالهما ثالث و حیوة النبی موت النبات و ثابت بنانی
 قبری فرو برد و در آنجا قرآن میخواند و نماز میکرد تا وفات کرد خرازی بگوید
 عند الموت کا الذی یقسم مال عند الشیخ مهران الحسن الشیبانی گوید و متعب
 النفس مرتاح الی بلد الموت یطلبه فی ذلک البلد چون حجاج را وقت
 وفات در رسید گفتند چرا جمع نمیکنی گفت اگر بدکارم جزع بودی نمیدادند اگر
 نیکوکارم جزع چرا کنم عمر بن عبدالعزیز را خرازی وقتا کرد مردمان باید ندانند

را گفت بگو که ملائکه عنیداریم خبر نوبان رضی اللہ عنہ کو بیک حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بخازنہ حاضر شد جمعی سوار بودند فرمود شما را شرم نمی آید که ملائکہ بیاد آمدن
 و شما سوار آمدید رجا بن حیوة گوید و ربالبین عمر بن عبدالعزیز بودم در جانی
 نزع و گفت روشنی چندی بینیم که نه بروی انس و جن می ماند و نظر در راست
 و چپ میکردانید و بالا و زیر میگردید و میگفت اللهم انت دلی امر تنبی
 فقصرت و نبتنی فعصیت فان غفرت فقد مننت وان عذبت فما ظلمت
 الا انی اشهد ان لا اله الا انت وحدک لا شریک لک وان محمدا عبدک
 المصطفی و یتک المرفی بلیغ الرسل وادی الامانة و نصح الدین فاعلیه السلام
 و الرحمة بعد از ان وفات کرد اسماء بنت عمیس گوید که من نزد علی رضی اللہ
 بودم چون ابن الحکم اورا کار زده بود ناگاه شعله زد و پیشش شد پس پیش
 باز آمد و گفت مرحبا مرحبا الحمد لله الذی صدقنا وعدہ و اورشنا الحجة گفتند چه
 می بینی گفت انبیا رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و جعفر و حمزه و درهای آسمان
 کنوده اند و ملائکہ فرو می آیند و سلام میکنند و مراتب رب میدهند و فاطمہ زینب
 و مصائب از چپ و برین گرد او جمع گشته و انبیا جای من و برین مثل
 هذا فلیعمل العالمون کو نید سبب وفات حسن بن علی رضی اللہ عنہما آن بود
 که زن اورا فریب دادند و صد هزار درم با دزدانند تا زهر در طعام او کرد
 و اورا اسمال دمی بیدار و گفت چند نوبت مرا زهر دادند و کار کردند
 اما ابن بار کار کرد زن او بعد از وزن قرصی کشت و آرد و فرزند آورد
 و اورا ابن مسموم الا و اج میگفتند و چون حسن رضی اللہ عنہ وفات کرد و مصیب

کرده بود که مراد رقیه رسول خدا صلی الله علیه و سلم دفن کنند اگر بگذارند و اگر
 منع کنند در کورستان بقیع دفن کنند حسین رضی الله عنه بایران سلاح
 بپوشیدند و حاکم مانع نکند و او را در بقیع دفن کردند و بنده که چون ادم
 علیه السلام در نزع اقامه شبیه علیه السلام و صیبت کرد که بدن مرا بر وزن
 زیت و مویان طلا کن از آنکه از بهشت بهر من آورده اند که چون بدینا
 باین طلا میکنند اعضا و صیبت من فصل نمیکرد و هر کس که مروی نگاه دارد
 شیطان را و نکند و حسب مراد را بونی بانی و در میان زمین در خاک کنی
 روز جمیع وفات کردم در آن است که از بهشت بر من آمده بود و عمر او نه
 و شصت سال بود و صد و چهار روز بر و میل استند این عبا
 گوید که قبر ادم در مسجد خیف است در منا عطا گویند زیر مناره خیف است خبر رسول
 خدا صلی الله علیه و سلم فرمود زیارت فیور کنید که آخرت تاباید و شما و عده
 و شب زیارت کنید و صیبت را بنویسید تا نیدی نیاید شمارا و نماز
 بر خیزانید بگذارید تا اندوه گین شود که غلگینان در پی حق نمایی باشند
 ابن عمر رضی الله عنهما چون صیبت در فریتم دی گفتی اللهم اسلمه الیک الاصل
 و الوالد و المال و العثیره و ذنبه عظیم فاعفوه عربی رنجور بود گفتند خواصی رد
 گفت چهره بزم بکجا روم گفتند بدرگاه حضرت تعالی گفت خونت جانی این
 همین از انجا نیت دید کام صالح مزی گوید تهنیت باجل ثواب بهتر از
 مغزیت باجل مصاب سید بن جعفر را فرزند با وفات کرد موسی بن
 مهمل او را عبا میداد گفت لیرک و هو بلیته و قننه و یخزنگ و هو صلو

در جمعه دیگری او را عطا داد و گفت چون زنده بود ز نسبت حیوة دنیا بود
و چون وفات کرد از باقیات عالمی است بلیغی عطا می پس با باقیات می ماند
گفت اعلیٰ علی مصیبتک افضل اعلیٰ احدی من اهل تنبک خولانی و مرض
موت می رسد گفتند چه چیز ترا در کر به انداخت گفت دوری سفر و ملتبه
زار و عقبات دشوار و آنکه معلوم نمی شود که باز کمی خواهم انداخت و منزل در کدام
خواهد بود ملک الموت باین داور و علیه السلام آمد گفت تو چه کسی گفت
من آن کسم که از بابت خانه ترسم و عصارها مانع من شود و رنوت نشاتم
گفت پس تو ملک الموت بوده و قتی آمدی که من کار سازی کرده ام و از پیش
مرا خبر ندادی گفت ای داور و هم ایگان تو نمر دزد و فلان یا رنوت مر داینها
خبر تو میدادند و تو بی خبر بودی از سطا کاس در موت سکندر گفت پس
یعطنا کلامه و الیوم یعطنا سبک و نه خبر از مرغ و بهایم بداندند که مر می
هرگز علف نخوردند که تا فر به نشدند که ابراهیم او هم بنهار جازه میرفت
گفتند چرا در نما جازه خاخر نمی نوی گفت باری بخوانم که بازوی من بگرد و بگو
ای عاقل آگاه شو که این یکی هم تو سست که سرش در آخر به جید طند و در زیر
خاش خواهد بر حسن او از زنی شنید که از پی جازه میرفت و میگفت
ای بد را چنین روز ندیده بودیم گفت ای زن بد تو چنین روز ندیده بود
عمر رضی الله عنه را فرزند وفات کرد او بکر رضی الله عنه باید و عذرا ای او با تو بود
گفت و ملک الله منه ما عوضه ملک آنچه حق تعالی عوض باوداد حواری الله است
که ستر از حواری و آنچه عوض بشود او نواست که ستر از دست روز وفات

رسول خدا صلی الله علیه و سلم علی رضی الله عنه خبر رفت و گفت بابی انت و همی
 یا رسول الله و الله ان الحجوم یفنی الاعلیاب و ان العبر یحیل الاغصان و ان
 المعینة یب لاجل و ما یعدیل و ما فیکل حلل فاضی یلخ را ما در وقت
 کرد حاتم اصرم گفت سی سال است که نو علم میکنی و معجم علم نور و نکر و ند و نوز
 این یک علم قبول کن بعد از آن ایضا الفاضی این کانت و فاتها غطه لب
 معظم الله اجرک فان لم تتعطف فاعظم اجرک علی موت قلبک حطیه از ملاز
 رشید بود و او را دوست میداد چون وفات کرد رشید بگریست و گفت
 عجب حال است که هر که من او را دوست میگیرم وفات میکند مستخرج بود
 یا رشید گفت یا امیر المؤمنین مراد دوست گیر تا وفات کنم گفت دوستی
 مصنف نیست گفت اینقدر بگو که من فلا تکس را دوست میدارم
 رشید گفت من ترا دوست میدارم در حال او را تب گرفت و بخانه رفت
 وفات کرد و عقبه بن علمر کوید اگر بر سرش نشینم تا حیات من بسوزد
 هم دوست دارم که بر سر قبر نشینم یا بر سر آن بگذرم و اگر دبا زار در میان
 خلد نی فرامشت جویم دوست دارم از الله در کورستان فرامشت جویم علی
 رضی الله عنه کوید هر کس در مصیبت دست بر روی بدان زند از ثواب
 محروم ماند ملو یه چون در نوزم افتاد دست برداشت و گفت اللهم فاقبل
 العثرة و اغفر من الذلله و عذ بعفوک من لا ینر کفو غیرک و لا یثنی الا لک
 یا واسع الرحمة تعفو لغیرک و ما دراک مذهب لدی بخطبه بر لقیه
 یا الرحم الرحیم این سخن بسبعید بن المسیب رسانیدند گفت لقد فقی

عند الموت فان نبيج ابو عبد الرحمن من التار فهو رجل كامل وما اخوفني عليه
فقل بن عباس رضي الله عنهما كويدك رسول خدا صلى الله عليه وسلم بمجد آم و در نیت بود
و عصابه بر سر بسته دست او بیدار نم تا بمنبر نشست گفت منادی کنید
نامرد ما جمع شود چنانچه جمع شد حمد و شای بر آورد کار گفت بعد از این فرمود نزد
رسید که از میان شما دو در گزیدم هر کس که او را زده ام یا مال او بغیر حق شستن ام یا
دشنامی با و داده ام باید که قصاص کند تا من چون بخدا یا رسم طیب النفس
کسی را بر من جفا بیاورم می دانم که بیکبار که بگویم کافی نیاید دیگر علم گفت
مردی گفت یا رسول الله مرا بر شما سه در هم بست بغیر نمود تا باز داد و عکاشه
بن مخبر خلاست و گفت یا رسول الله در تلاق غنای غضب بمسوح بعضیا
میزد که بر اندام من آمد فرمود بیا ای عکاشه و قصاص کن تضییع مسوح خوا
و بدست عکاشه داد و گفت قصاص و نیات آن ترسب از قصاص
آخرت و روانی دنیا آن ترسب از روانی آخرت عکاشه گفت
اندام من آنروز بر عنقه بود رسول خدا صلى الله عليه وسلم حامی از اندام مبارک
بر دست عکاشه اندام آنحضرت بپوسید و روی درون مالید و گفت غرض من
آن بود که مس بدن مبارک تو کنم و ترا چهل کردم باید که برکت این جسد
توای جسد من از آتش و موزع خند من باشد آنحضرت اعاذت الله
کما عفت من نبيه خير عثمان رضي الله عنه كويدك رسول خدا صلى الله عليه وسلم فرمود
هر شبی که چهار کس کواهی دهند که او مردی بنیاد بوده او به بمنز رود گفتند
اگر سه کس کواهی دهند فرمود اگر سه کس کواهی دهند گفتند اگر دو کس کواهی دهند

عفا کرد

فرمود که اگر دو کس کو بعضی دهنزد و مانده هر یک رسیدیم از یکی انس رضی الله عنه گوید
 که مردی شکایت کرد از فو و ت قلب رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 فرمود و اطلع علی القبور و اعتبر بالشور عمن رضی الله عنه گوید که رسول خدا صلی
 الله علیه و سلم فرمود هیچ منظری چون خاک تر از قبرندیدم و عمن چون بر سر قبری رسید
 چندان بدستنی که محاسن او تر شدی و چون حکایت بهشت و دوزخ میگوید
 نمیکرست از سبب آن سوال کرد و گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 که فرمود القبر اول منزل من منازل الآخرة فان نجا منه فما بعده ايسر وان لم ينج منه
 فما بعده شتر منه معاذ بن رفاعه رزقی گوید که کسی از قوم من خبر داد که جرئیل
 علیه السلام فرود آمد و عمامه استرق بر سر لیست گفت یا حمیه سبت که وفات
 کرده و درهای آسمان از بهر او گشوده اند و عرش پر زده افتاد رسول خدا صلی
 الله علیه و سلم برخاست و از ارد پای میبشید و بتعجیل میرفت تا خانه سعد
 بن معاذ دید که او وفات کرده بود جابر گوید چون سعد را در قبر نهادند رسول
 خدا صلی الله علیه و سلم تسبیح کرد و صحابه نیز تسبیح گفتند باز دیگر گفت و صحابه دیگر گفتند
 گفتند یا رسول الله جرات تسبیح و دیگر گفتی گفت بر بن ندب حاج تو رنگ نشسته
 بود و عاگردم تا گور بردی و فراخ گردانیدند و از سبب آن پرسیدند فرمود
 که در طهارت از بول تقصیری میکرد حسن بصری گوید هر روز پنج بار ملک
 الموت روی آدمیان را مطالعه میکند هر کس که در لحو و معصبت است و خندان
 و شادمان بر او می خنداند و میگوید مسکن ما بن ندب چه غافل است از آنچه از
 بهر او آمده اند بگوید هر چه خواهی بکن که مراست با تو فشرده ای که مفاصل

تو از هم جدا شو و عمر بن عبد الله بن جابر بن حیوة ^{گفت} چون مراد در قبر بنید روی برالبتنا
 اگر خیری بنید یوئید الحمد لله رب العالمین و اگر غیری بنید بدانید که عمر هلاک شد
 چون او را در قبر نهادیم روی او را بگذاشتیم و نور را دیدیم که از روی او تابید
 حتی تعالی بگذاردیم و استیم که بخیری رسید زین العابدین را یاری بود او را سپری
 جوان و فات کرد و پدر بر وفات او خرم و فرزند میکرد و میگفت از موت
 او خرم غلیم از زندگانی او خرم میگفتم که بپوشید نفی و نور لب برده زین العابدین گفت
 رضی الله عنهما بسیار ملک که از پس لب تو سه خط است که اگر بلی بفریاد او رسد
 او را کافی است اول کلمه لا اله الا الله دوم شفاعت جبرئیل سوم رحمت
 و اللطی و سعت کل شیء اللهم لا تحرمانی رحمة الیها شیخانی
 و السیما فی الملک و الشیطان و الخلا و الاله و البعید و ما یقل بهم من
 الحجاب و السیما حسن بصری بحاج گفت شنیدم از ابن عباس رضی الله عنهما که
 گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که فرمود و قرأ السلمات و یملوهم
 فانهم عز الله و ظله فی الارض اذا كانوا عدد و لا حاج لغت اذا كانوا عدد و لا در
 منب حسن گفت ملی صفت زیاد شنید که کسی دشتام بزمان ^{گفت} مداد
 اگر زمان بداند که تو دشتام با و میتری ترازدن بزنده گفت زمان کیست گفت
 سلمات ابریم بن العباس کوید که اصحاب سلمات چون قومی اند که بگوئی
 بالا میروند هر کس که بیالابشتر رفته در افتاد و رود و تر هلاک شود و خرد
 بشیرین گفت چه نیکوست بادت می اگر دایم بودی بشیرین گفت اگر دایم بود
 نوبت توبی رسید از اخلاق ملوک آن سب که خواهند که در همه چیز بگانه باشند

تا بگری که در آب دهوا نخواهند که کسی با آب بن شرب کرد و در شیرین باب
 چنین تاج بر سر نهادی مجلس را زهر بنودی که شاخ ریاح در سر فرو کند
 و چون جامه رنگین بپوشیدی مجلس از رعیت آن جامه نتوانستی پوشیدن
 و چون آتش زینیه در آتش کردی کس مثل آن در آتش نتوانستی کردن
 و فراسنی بکمال داشت چنانچه هر چه بگفتی جهان واقع شد و قوم او میگفتند
 که طایفه او را می آگاهانند سفیر نوری گوید که اگر سلطان را نخواهد که سوره اخلاص
 بر نوحواند مرد و در میرد خانه آب نذری بفرود در دیوار خانه آب بن ملن که آب بن
 خانهای بتکلف از آن جهت می سازند تا خلاصی نفر در آن کنند و خدای تعالی
 میفرماید وَلَا تَحْمِلُونِ غَيْبًا لَّيْسَ لَكُم بِهِ عِلْمٌ در حاجات
 گفت یا رب انت فی السّما و دکن فی الارض فما علامته رضاک من سخطک
 باری تعالی فرمودنت نه رضای من آن است که عالم عادل بر شما بکار و زمین
 نوری منع میکرد که مردمان نزد یک خبر نمیشدند و استماع خطبه کنند گفتند رسول
 خدا صلی الله علیه و سلم فرموده که اذن و استمع گفت این حدیث از برای این فرموده
 که ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم خطیب بودند اما این جماعت هر کس که از
 ایشان دورتر است کار تر سخن ایشان مشنوب و روی ایشان بنیدرسته
 بن الاحمر بیرون از شبد رسید گفت یا ابر المؤمنین اگر تو در بیایان بنیشتی
 نوری و آب نیایی و شربتی آب بچند بخیزی گفت به نیمه مملکت بخرم گفت
 اگر آن آب که بخورای از اندرون تو بیرون نیاید و وای آن بچند بخیزی
 گفت به نیمه دیگر از مملکت گفت افسوس مملکی باد که بشربتی و بوله

ارز دامن عباس رضی الله عنهما گوید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود از اشراف
 قیامت آن است که نماز از وقت خود ببرد و بیرون نهد و بیرون نهد و بیرون نهد
 برستند و خائشان امر باشند و فاسقان و زاسقان در آن حضرت بود و گفت بار
 الله آنچنین خواهد بود و گفت بلی یا سلیمان در آن زمان دل مؤمن بکند از دهم چون
 نمک در آب و نتواند که منع کند مسلماً گفت یا رسول الله این چنین باشد گفت نعم یا
 سلیمان خوارترین مردمان از مؤمنان باشند اگر سخن گویند آن را بخورند و اگر خوار
 گردند از چشم ببرد و گفتن گوید در چشم فرو رود و در وقت مدد و دریا
 منبشید و هم او گفته یا سه کس ما را الینید یا بادت مسلط و یا زبان و یا بخور
 که از امر او بماند کنایه ببرد و او را القاری می یابست و از عالمی برسد که نبش
 از او گیم یا شفت مسکن طعام و هم یا دوماه روزه بگیرم عالم گفت از من خواستی
 که لغارت تو قبول کرد و روزه بدار و آن دو دیگر تعلق مال میدارد و ترا
 هلال نباشد و خرابو زکو بیکه از رسول خدا صلی الله علیه و سلم پرسیدم که چند کتاب
 از آسمان فرود آمدی فرمود صد و چهار کتاب بنجابه صحیفه بر نشیت فرود آمد و سی
 صحیفه برادرین علیه السلام و ده صحیفه بر ابراهیم علیه السلام و نورسین باده صحیفه
 بر موسی علیه السلام و انجیل عیسی علیه السلام و زیور برداد و علیه السلام و قرآن بر
 بنی اسرائیل و هم بر صحف ابراهیم چه نوشته بود فرمود که نوشته بود قد افلح من
 تزکی و ذکر اسم ربه فعلی بل نوشته بود ان الحمد لله الدنیا و الاخرة خیر و البقی ان
 هذا النبی العظیم الاولی صحف ابراهیم و موسی و بعد از آن نوشته بود
 که اینها الملک المسلم المتبلی المغرورانی لم بعثک لتجمع الدنیا بعضها و للشی

در بعضی

بعثتک

بفتنتك لتردني دعوة المظلوم فاني بن اردوها و لو كان كافرا الو الفتحة
 كويد ستور يا قوم ادعوني باسمي ظلم حتى اؤدي لازم الغرض و استشهد حقا
 ابن سلطانكم و ليس بخل الذي الارض عمر رضي الله عنه كما في نظر كه محبوبه كروي
 گفته عذاكسري العرب مردی یاسد بن عبد الله گفت اصلاح العدل الامير مراعتی
 بر تو هست گفت آن چیست گفت روزی بمقصود مسجد آمدی و جای
 نبود من جای خود بنودارم گفت منتی عظیم است چه خواهی گفت حکومت
 انبورد گفت تاجه کنی گفت تا صد هزار دینار از انجا حاصل کنم گفت
 تا بفرمایم که نائب احد هزار دینار بتود عهده گفت ان زمان ادا و حتی من نکرده
 من بنوا حمله حکومت این وجه حاصل کنم زمان داد که او حاکم انبورد
 با شد تا ان وجه حاصل کند محمد بن اسحق گوید ابو جاد و عتوز و حطی
 و کلون و سعنق و قرشیات و المحص بن حنبل ملوک بوده اند ابو جاد
 پادشاه مکه بود عتوز و حطی در روج حاکم بودند و باقی در مدین و عذاب
 که در مدین رسید در زمان کلون بود نیز در ذکرید بخش معاشر الملوك لا نشبه
 الا ویتیم الا بالصور و الخلق فاما الاخلاق و العلم بینهما و بینهم فیهما التقا
 البعید ابو بکر صدیق رضی الله عنه چون در مرض موت افتاد عهد نامه نوشت
 عهده اما عهد ابو بکر عهده بال دنیا فی الحاکمه یؤمن الکافر و یتقی فیها العاجز
 استعملت علیکم عمر بن الخطاب فان بر عدل فذاک علمی به در ای فیه دان
 جاور و بدل فلا علم لی بالغیب و الخیر اردت و کل امر و ما کنسب و علم
 الذین ظلموا ای متقلب ینقلبون محبوبه گفت من از ملک خود نمیترسم

الا از سلسله حسن بن علی و عبیدالدین محمد و عبیدالدین الزبیر رضی الله عنهم گفتند
 چرا این را نمی گشتی گفت آن زمان من امیر که باشم حجاج کوبه جو رسد سلطان
 بهتر از ضعف است از برای آنکه جو را و خاص باشد و ضعف او عام مردن از تشدید
 این است بخواند آنست که ملک مقرر و هذه الانهار تحری من نخشی گفت گفت
 بر فرعون باد که بسبب ملک معر و موی را بویست کرد و الله که آنرا ندعم
 الا بائس خادمی از خدمت بخادمی بخشید آنرا که بر مستراح باز داشته بود چون
 مکتوبی معتز را خلع میکرد از خلافت سبیش از آنکه او خود را خلع کند و هم
 بیاورند که یا مهدی بعبیت کنند گفت لا تجمع رسلان فی غایب ولا تحلوا
 فی عاتقه محمد بن زید گوید که دولت سامانیان در طول مدت و قلت
 گناه خلق آسانی مانند که بی عهد فایم سن بود و چهره را گفتند دولت بنی
 ساسانی چگونه بود که مفسد است گفت از برای آنکه کارهای بزرگ بعمال خود
 می فرمودند چون وفات هر مردی رسید زن او حامله بود و غیره و تا بیا
 سلطنت بیاوردند و بر شلم زن او نهادند و وزیران فایم مقام فرزندان را اندید
 بداشت تا آن وقت که فرزندی بدین غیر رسید زیا دین ابیه بود سلطان
 باینکه از رعیت اکثر اوقات محبوب است که شبانان بر سماع بان و شیرینند
 که این را بسیار می شنید علی رضی الله عنه گوید که چهار صد سال فرعون را
 از برای آن مهلت دادند که محراب او منع مردمان نمی کردند و طالع او
 اذکس درین نبود و بر خیزد مردن تره جبهی گوید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 فرمود مرا میری و جاهمی که در بروی دوی اکیاحیات و الخلد و المسکله بنزد

حق نماید در آن سالی بر حلت او و حجاب او و مسکلت او به بند و در خفص عیش
 و طلاء نبی مروان گفته اند رضیم من الدنيا یا سیر یفقه و بلغم غلام او شیر مردام
 و لم یعلموا ان النساء موکل و بمدح کرام او بنیم پیام و در زمان ولید عبدالملک
 خانهای بسیاری ساختند و منقش با نیت رسیک بودند عرس که با مراد بیاری
 رسیدی از حال عمارت و در زاعت پر سیدی و در زمان سلیمان عبدالملک
 بنکام و شیر سیاب طعام منقول بودند عرس که با مراد بیاری رسیدی از نکاح
 و موکلت سوال کردی و در زمان عمر بن عبدالعزیز خلق با عت منقول
 بودند عرس که با مراد بیاری رسیدی از صیام روزه و قیام شب پر سیدی
 ابو عمر بن کوفه و بل للکوب من شتر فذاق ترب اللیم لاند رکنی اماره الصاب
 خبر عمر رضی الله عنه از رسول خدا که علیه السلام و سلم سوال کرده که خبری من هذا
 الذی ذلت له الرقاب و خضعت له الاحباب و فقال هو ظل الدفی الدفی
 فاذا حسن فله الامر و لکم الشکر و اذا اصابکم فاعلموا انکم فی الامر و علیکم الصبر فانکم
 من دبار کوبید و بعضی از کتب یافتیم که باری نهایی مفرود انا مالک الملوك
 قلوب الملوك بیدی نفس الامنی جعلتم علیه رحمته و من عصانی جعلتم علیه نعمة
 فلا تشفعوا السننکم بسبب الملوك و لکن تولوا الی الله اعطینکم علیکم
 مطرف کوبید لا تنظروا الی خفص عیش الملوك و لکن ربانهم و لکن الطرود
 الی ستره طعنیم و سو و منقلبیم عمر بن عبدالعزیز کتب عبری نوشت که از
 یاران خود کسی نفیست که ما را در امور مملکت مددی دهد او در جواب
 نوشت که عرس که اهل دنیا است مرا حاجت به محبت او نیست و هر که

از اعلیٰ افرات سب اور ایهیبت جو حاجت و لکن ملک ندی الکی
 فانهم لم یثقیوا یتحیوا و ان لم یتحیوا لیکرموا بر در نویم ر بلنج نوشته اند ملازم دگاه
 بادشاه را سب جز احتیاج سب عقل و صیر و مال عاقلی در زیران نوشته
 که دروغ گفته سب دشمن خدا را کمر کر که او را بی ازین سب باشد کرد در سلاطین نگرد
 حکما گفته اند که هم نشین ملوک باید که عاقل و ستر باشد و صابر بر سهر ابوهریر
 گوید که هند زن ابوسفیان در مکه نشسته بود و معویه با کوه دکان پیش او با
 میکردند مردی یکدشت نفرش بر معایه افتاد این سپرداگر بزید برک قوم خود را
 مادرش گفت او اگر بزرگ قوم خود تنها خواهد بود اگر نزید بهتر او را حکما گفته
 حکما حق بادشاه آن سب که از احوال رعیت جهان باخبر باشد که دایه از حال شعب
 دارد شیر جهان نفخ حال رعیت میکرد که هر چه در مملکت او واقع خواست
 گفت او را بچند روز از پیش خبر بودی جهت نفوس و رای جواب
 ابوهریر گوید خوارترین اسما و زشت ترین آن نزد حق تعالی آن سب
 که کسی را مالک گویند و هم درین معنی سب سلفا السلاطین و در بار کسی
 نشینان و بعضی فامی الفقاه نیز باین اسما ممکن گردانید اند عیسی
 علیه السلام بدشقی رسید دید که اعلیٰ انجا از کاسه زرد و نقیض طعام میخوردند
 یا یاران یکوشه رفت و خنک باره که داشت با هم میخوردند و از کوزه
 شکته آب آن میدند و وصیت با یاران کرد که لا تذخلوا ملک
 ولا یاکلوا من طعامهم ولا تعجبوا عما او توالا عجبا مما یفعل بهم يوم القيمة حظ
 گوید سه چیز از انواع لعنت لذیذ تر سب حکم راندن و ظفر بر دشمن

ملحن

بافتن دهن بر مردان و از جهت آنکه درین امور مغلط روح و نفس سر
 انوشیروان گوید بر خلایق واجبست سبکی خالق کردن و بر آنکس که از میان
 خلایق برترید واجبست حکیم گوترید بشیره الدهر که این المنفع بینه اثبت
 اتق السلک فانہ یغضب غضب العبي و یعول جبال الاسد و در ساله بتمه الدهر
 که آن المنفع بینه آورده قلیل مفار السلک فی بئیر منافع مثل الغیث الذی
 هو سفی الدود برکتہ السماء و حیاه الارض و من علیها قد نادی به السفن و تیدی
 به البنیان و یدر به السیول فی ملک الناس و الدواب و مجموع البحر
 فیکون فیہ الموائع فلا یحسب بمسعر الذی بسط من ان طعموا نعمته
 و بهم و شکروا خلاصه منی این سب که مثل سلک چون مثل باران است
 بسیار منفعت اندک مفرت که در باران که موی عالم و عالمیان است
 کشتی و در آن یکسان سب خلایق چون نظر عموم منعت ان میکنند چشم
 از اذین اندک فر و میگردند و اگر باران نیارد مجموع خلایق عذاب شوند
 و در بار و هم منفعت و هم مفرت اما منفعت او پیش از مفرت است
 و لکن نعمتهای دنیا مجموع محتوی بر منفعت بودی و در و مفرت بنودی
 و اوقات دنیا مجموع در خوشندی گذشتی و مردمان پیوسته در مراد بودندی
 میان دنیا و آخرت فرقی بنودی و بهشت و دوزخ ملک کشتی آن تویم منعت
 سب که صفای آن مشروب یکدیگر منبت و منفعت او مخلوط بفریه نعمت
 او با ثبات و حیات او بی امان حکما گفته اند مستی سرست مستی شایب
 و مستی سناست و مستی حکومت و بعضی مستی مال و مستی عشق بد و اضافه کرده اند

ومارغان گویند هیچ سکره سکره الموت غیر سر فوله نهایی و جاکوت سکره
 الموت بالحق حجاج گویند سلاطین شش طبع به از شش طبع سلاطین اگر دشمن گویند
 ملک و دین دو برادر اند و بن چون پای است دو بر سر و ملک چون پاهای
 عمارت بی پای است خراب شود و شهری بی پای شایع هرگز نیست پور گویند
 که سلاطین جهانیم چون آتشیم هر که بماند بزرگوخته تر و هر که از ما دور تر با
 منفعت تر از شیردان گویند انا ترن ملوک محتاج است پوزیر و برزنی
 محتاج است به متعال و برترین دو آب محتاج است نیاز به عقیق ترن زمان
 محتاج است بنوعه ابوالکثیر سفاح گویند زشت باشد که دنیا در کف قدرت
 باشد در دستان ما از انعام بابی نصیب باشند این معجز گویند هر کس که در دنیا
 شریک عز سلاطین گردد در آخرت شریک ذل است باشد عقدا دله گویند
 دنیا از دن تنگ تر است که دو بابت در گویند علی رضی الله عنده حق
 الوالی علی الرعیة و حق الرعیة علی الوالی فریضه فرضها الله لكل علی الكل نظاما
 لانفسهم و عز الدینیم فلیست یصلح الرعیة لا یصلح الولاة و لا یصلح الولاة
 الا باسئانته الرعیة فاذا اذت الرعیة لا الوالی بحقه و اذی الیهما حقها
 عن الحق بنیم و قامت مناهج الدین و اعتدلت معالم العدل و صلح ببلک
 الزمان و طمع فی بقا و الدولة و نهیت مطامع الاعداء و اذا غلبت الرعیة
 و ایهما و احجف الوالی برعنته اخلعت هناك الکلمة و ظهرت معالم الجور
 و کثرت الازغاف فی الدین فلا یستوحش نعظیم حق عطل و لا نعظیم باطل فقل
 فمناک بذل الایثار و یعجز الاشرار بکی کلام از صحابه گویند علی رضی الله عنده دیم

بیرون کوفه بر سر سنگ ایستاده بود جامه پشمینه پوشیده و شمعبرگی که نیدان
 میفخر ما بود حمل کرده و پشانی او خاک بود و خطبه بلند میخواند و در
 انشای آن گفت که ای یاران ما که طریقی حق سپرده کجاست مگر این کتبهاست
 و گمازد و مستندین و گمازند نظر این کتب از یاران ما که قرآن میخوانند و
 فکر در آن میکردند و فرض و سنت آن بجای می آوردند و دعوت را می
 میرانید بعد از آن با و از میند گفت الجهاد الجهاد و عباد الله و الی فی
 معسکرمی یوم هذا فن اراد الروح الی الدنیا فی قلنجر فم بعد از آن فرود
 آمد حسن راده هزار لشکر بیاد و قیس بن سعد راده هزار بیاد و ابوالبوب
 الفارسی راده هزار و منجواست که باز معا و بن بصفیق کند برین دو سر
 روز یکدست که این ملجم بدست او را فری زد آن لشکر ما بند چون
 کلمه بی شبان که کرک یک یک از دین را باید مستغنی را چون خلع کردند
 گفت شکر کل ملک معصیره لذهاب غیر ملک المهیمن الوهاب
 کما فذر می نیز دل و معنی و یحیی العباد یوم الحسب عبد الدین المبارک
 کوید قطع اری انا باذن الدین قد قنعوا و لا اراهم رضوا فی العیش بالرب
 فاستغن بالبدن دین الملوك کما استغنی الملوك بدنیاهم عن الدین
 ابو جعفر منور کرد یا بوسلم بن قتیبه و قتل ابوسلم او این است بخواند قوله
 ثلث لو کان کما الملة الا الله لفسد ثنائنا فقال حسبت یا قتیبه هذا لا یج
 ابو جعفر شیب بن شیب گفت مرا بپند ده گفت همچنانکه حق تعالی را رضی باشد
 بآنکه کی از خلایق بر تو نهند تو نیز را رضی بشو بآنکه در عالم کسی از تو نشکر تر باشد

بوجازم مدنی بعمر بن عبد العزیز نوشت اتق الدول الالین للظالمین و لیا
 ایاک ان تلقا و رسول الدلی الدلی و لم وانت لله تبلیغ الرسالة معذ
 یو علیک بس خلافتک فی امتہ شہید عمرو بن العاص کو بدیابی امام عادل
 یر من مطر و ابل و اسد ظوم خیر من سلفا عنوم و سلفا عنوم خلق من فتنہ ندم
 حسن بن صالح و حش و مون گوید سستشع
 رای الله عند الله خیر عبادۃ ۰ فملک الله اعلم بالعبد
 الا انما المامون للتا عصمته ۰ فمیتره من الضلالة والرشد
 بیت چون نوازی سخن اینجا بفرود داشت رسید
 هر چه خواهی که از آن تو بود آن تو باد ۰ ابن نسیم البیاض ترجمه بیع الابرار
 بدست طالب احسن من کلونشی نقل بدبیرت بنارنج اول ماه بهایت روز دوشنبه
 بوقت هفت و نیم غروب روز ۱۳۹۵ هجری
 سارک ۱۱ جنبد ۱۲۹۱ هجری موافق ۲۴ شوال ۱۳۰۵ هجری صبح روز چهارشنبه ۱۱ جمادی
 فضیلت بکر حبیب محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در کوفه حرم صفا و موضع مکمل کردید

